

فصلنامه علمی-پژوهشی



سیاست جهانی



دوره چهارم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۴
فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷-۳۸.....	رویکرد آمریکا به کشمکش فلسطین _ اسرائیل (۲۰۱۵-۲۰۰۱)..... رضا سیمبر؛ احسان اعجازی
۳۹-۷۱.....	افراز مرزهای دریایی ایران در خلیج فارس با تاکید بر میادین مشترک نفت و گاز اصغر جعفری ولدانی
۷۳-۱۰۱.....	گذار از کلان شهرها به شهرهای جهانی، مقتضیات محیطی جهان شهری و زیستمان حکمروایی خوب..... محمدتقی قزلسفلی؛ مرتضی قورچی؛ صبا معاش ثانی
۱۰۳-۱۲۸.....	بررسی عوامل گسترش جریانات تکفیری در خاورمیانه (۲۰۱۵-۲۰۱۱)..... سید امیر نیاکوئی
۱۲۹-۱۶۴.....	قدرت نرم و جایگاه چین در نظام جهانی..... علی اکبر جعفری؛ دیان جانباز
۱۶۵-۲۰۲.....	نگاهی ایرانی به فهم موانع و ناکامی در روابط تهران - باکو..... سعید وثوقی؛ مسعود رضایی
۲۰۳-۲۴۰.....	افول قدرت نرم آمریکا؛ شاخص ها و مؤلفه ها..... علی آدمی؛ سیده مهدیه قرشی
۲۴۱-۲۷۸.....	امکان سنجی شکل گیری اقلیم کردی در شمال سوریه..... اسکندر مرادی؛ ضیا الدین صبوری؛ شیلان خاکی؛ عبدالمطلب جوانمردی
3-10.....	چکیده انگلیسی مقالات

✓ داوران این شماره (به ترتیب الفبا):

- ✓ مسعود اخوان کاظمی، استادیار علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه رازی کرمانشاه
- ✓ بهرام اخوان کاظمی، دانشیار علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه شیراز
- ✓ بهرام امیراحمدیان، استادیار دانشکده مطالعات جهان دانشگاه تهران
- ✓ حسین دهشیار، استاد روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبائی تهران
- ✓ محمد علی بصیری، استادیار علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه اصفهان
- ✓ مجید روحی، استادیار علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت
- ✓ فرزاد رستمی، استادیار علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه رازی کرمانشاه
- ✓ یشمس الدین صادقی، استادیار مطالعات منطقه ای و اقتصاد سیاسی انرژی دانشگاه رازی کرمانشاه
- ✓ حسین سیف زاده، استاد سیاست و روابط بین الملل کالج مونتگمری، راکویل ایالات متحده آمریکا
- ✓ رضا سیمبر، استاد علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه گیلان
- ✓ الهه کولایی، استاد مطالعات منطقه ای دانشگاه تهران

جمهوری اسلامی ایران
وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
معاونت پژوهش و فناوری

گواهی تعیین اعتبار علمی

بر اساس آیین نامه تعیین اعتبار علمی نشریات وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، نشریه با عنوان
سیاست جهانی داربست دانشگاه گیلان با همکاری انجمن ایرانی روابط بین الملل رتبه B در جلد کیسین بررسی
نشریات علمی مورخ ۱۳۹۰/۵/۲۲ مطرح و با اعطای اعتبار علمی - پژوهشی موافقت شد. بدون شک تلاش
دست اندرکاران نشریه سهم بسزایی در گسترش مرزهای دانش و ارتقای گیتی وکی جایگاه علمی کشور خواهد داشت.
عدم رعایت مفاد آیین نامه مذکور موجب ابطال تاییدیه خواهد شد.

مفخر شریفی
مدیرکل دفتر سیاستگذاری و برنامه ریزی امور پژوهشی
دبیر کیسین نشریات علمی

راهنمای پذیرش و شیوه نگارش مقالات

حوزه جذب مقالات:

زمینه‌های پذیرش مقاله عبارت اند از: نظریه‌های روابط بین‌الملل، تاریخ روابط بین‌الملل، سیاست بین‌الملل، سیاست خارجی، روابط خارجی ایران، اقتصاد سیاسی بین‌الملل، امنیت بین‌الملل و مسائل نظامی‌استراتژیک، مسائل سیاسی کشورهای جهان اسلام، مسائل سیاسی اقتصادی کشورهای در حال توسعه، جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک، مطالعات منطقه‌ای.

- فصلنامه سیاست جهانی برای مقاله‌هایی که به تبیین مسئله‌هایی می‌پردازند که اهمیت بیشتری برای ایران دارند الویت قائل است.
- عنوان مقاله باید گویا، واضح، متناسب با متن حداکثر در ده واژه و بیانگر اهمیت، ضرورت و تازگی موضوع پژوهش باشد.
- عنوان باید بطور بسیار ساده‌ای قابل درک باشد. در عنوان از واژه‌هایی همچون بررسی و مطالعه استفاده نکنید. در عنوان مخفف به کار نبرید و از نام‌های متداول استفاده کنید.
- مقدمه شامل طرح مسئله پژوهش، متغیرها، پرسش، فرضیه، روش و هدف پژوهش باشد.
- مسئله پژوهش، متغیرها، پرسش، فرضیه، روش و هدف پژوهش را به وضوح طرح کنید، به گونه‌ای که به وضوح مشخص شود که پژوهش در صدد یافتن چیست؟
- روش پژوهش متناسب با مسئله پژوهش انتخاب شود. این مجله برای پژوهش‌هایی که به روش تبیینی انجام می‌شوند الویت قائل است و پژوهش‌هایی که با روش توصیفی در صدد توصیف یک پدیده یا مفهوم هستند مورد نظر مجله نخواهند بود.
- مقاله باید شامل مرور دقیق ادبیات تحقیق حول پرسش پژوهش باشد. بررسی ادبیات تحقیق به نویسنده کمک می‌کند که ضرورت و اهمیت بررسی مسئله پژوهش را برای خوانندگان بیان کند.
- محتوای متن به دقت حول ارتباط یا پیوند متغیرها پردازش شود.

- در پردازش متن، شواهد و داده‌ها برای رد یا اثبات فرضیه، متناسب و منصفانه بکار گرفته شوند.
- داده‌ها و شواهدی که در پردازش متن بکار گرفته می‌شوند باید مستند به منابع معتبر باشند.
- محتوای متن مقاله باید به گونه‌ای پردازش شود که منسجم بوده و فاقد گسست باشد. در پردازش متن، واژه‌ها و مفاهیم را با دقت بکار ببرید.
- در نتیجه‌گیری مقاله، یافته‌های اصلی را بیان کنید به گونه‌ای که بیانگر برآورده شدن هدف پژوهش باشند. یافته‌ها باید بیانگر دانش افزایی مقاله و هم افزایی بر ادبیات تحقیق باشند. هرنتیجه‌گیری مفیدی بر اساس یافته‌ها، دلالتی بر بازبینی در یک رویه عملی یا نظری در زمینه موضوع پژوهش دارد.
- از لحاظ شکلی، مقاله باید شامل چکیده، مقدمه، رهیافت نظری، ادبیات پژوهش، بحث، نتیجه‌گیری و منابع باشد.
- چکیده در ۱۵۰ الی ۲۵۰ کلمه، از جمله شامل یافته‌های اصلی، روش پژوهش و سه الی پنج کلید واژه است، چکیده به دو زبان فارسی و انگلیسی و به گونه‌ای پردازش شود که بیانگر تصویری کوچک از مقاله باشد.
- در نوشتن چکیده فعل‌های جمله‌ها با زمان گذشته نوشته شود.
- واژه‌های کلیدی باید تداعی‌کننده نوآوری و بداعت پژوهش باشند.
- نوشتار مقاله باید به فارسی روان و ساده و براساس دستور خط فرهنگستان زبان و ادب فارسی نوشته شود. رعایت دستور زبان، نگارش صحیح و صریح جملات الزامی است.
- بخش‌های مختلف کلمات چندقسمتی، به ویژه «می» مضارع (مانند «می‌شود») و «ها»ی جمع (مانند «کتاب‌ها») با نیم‌فاصله از هم جدا شوند. برای این کار می‌توانید از فشار دادن هم‌زمان کلیدهای Ctrl و - استفاده کنید.
- مشخصات نویسنده یا نویسندگان شامل نام و نام خانوادگی، مرتبه علمی، وابستگی سازمانی و آدرس پست الکترونیکی ترجیحاً بر اساس استاندارد موسسه آموزشی نویسنده، به دو زبان فارسی و انگلیسی به چکیده فارسی و انگلیسی اضافه شود.
- ارجاعات و فهرست منابع به صورت درون‌متنی و طبق شیوه‌نامه ارائه شده توسط APA (انجمن روان‌شناسی آمریکا) نوشته شوند.

- در رفرنس‌دهی در درون متن از همان یا Ibid استفاده نکنید بلکه رفرنس‌ها را تکرار کنید.
- منابع لاتین با فونت Times New Roman 10 و بصورت صفحات دو ستونی نوشته شوند.
- چکیده فارسی با فونت بی نازنین ۱۱ و بصورت صفحه تک ستونی نوشته شود.
- متن مقاله با فونت بی نازنین ۱۲ و بصورت صفحات دو ستونی نوشته شود.
- پاورقی‌های لاتین با فونت Times New Roman 8 نوشته شود. قبل از کلمات لاتینی که در پاورقی نوشته می‌شوند فقط عدد درج شود و بلافاصله کلمه لاتین را بنویسید و از قرار دادن نقطه یا خط تیره و ... در فاصله بین کلمه و عدد در پاورقی اجتناب نمایید.
- در فهرست منابع، ابتدا منابع فارسی و سپس در قسمت دوم منابع لاتین را به ترتیب حروف الفبا بنویسید.
- دقت کنید که قبل از نوشتن منابع هیچ گونه علامتی از قبیل خط تیره و عدد قرار ندهید. بلکه صرفاً منابع را به ترتیب حروف الفبا در دو قسمت فارسی و انگلیسی لیست نمایید.
- تمامی اعداد داخل جداول و همچنین اعداد محورهای نمودارها به فارسی درج گردیده باشند. جداول باید فاقد خطوط عمودی باشند.
- تعداد کلمات مقاله شامل پانوش‌ها و منابع، بین ۸ الی ۱۰ هزار واژه باشد.
- مقاله توسط هیئت تحریریه مجله و با همکاری کارشناسان داوری شده و در صورت تأیید طبق سیاست‌های مجله منتشر خواهد شد.
- برای دریافت راهنمای جامع استانداردهای محتوایی و شکلی مقالات به سایت فصلنامه سیاست جهانی مراجعه نمایید.

ناشر: اداره چاپ و انتشارات دانشگاه گیلان

آدرس سایت: <http://interpolitics.guilan.ac.ir>

آدرس پست الکترونیکی: guilinterpolitics@gmail.com

دورنگار: ۰۱۳-۳۳۶۹۰۲۷۴

تلفن: ۰۱۳-۳۳۶۹۰۲۷۴

فصلنامه سیاست جهانی در سایت های زیر نمایه می شود.

<http://www.magiran.com>

بانک اطلاعات نشریات کشور:

<http://www.isc.gov.ir/?lan=fa>

پایگاه استنادی علوم جهان اسلام:

رویکرد آمریکا به کشمکش فلسطین - اسرائیل ۲۰۱۵-۲۰۰۱

رضا سیمبر*^۱ احسان اعجازی^۲

تاریخ پذیرش ۱۳۹۴/۱۲/۲۰

تاریخ دریافت ۱۳۹۴/۸/۱

چکیده

در این مقاله سعی شده است که تأثیر سیاست خارجی ایالات متحده بر مناقشه اسرائیل و فلسطین در یک دهه اخیر مورد بررسی قرار گیرد. پرسش اصلی این مقاله این است که سیاست خارجی ایالات متحده در دوران ریاست جمهوری «جرج دبلیو بوش» و «باراک اوباما» چه تأثیری بر حل و فصل مناقشه بین فلسطین و اسرائیل داشته است؟ در پاسخ این فرضیه طرح شده است با توجه به اینکه در این مناقشه شش مولفه مهم امنیت، اختلافات سرزمینی و مرزی، مسئله آوارگان فلسطینی، اسکان یهودیان در شهرک ها، آب و بیت المقدس نقش دارند، سیاست خارجی آمریکا در ارتباط با شش موضوع مذاکرات صلح، کمک های اقتصادی و نظامی، لابی یهودیان در کنگره، امنیت، شهرک های اسرائیلی و آوارگان فلسطینی مورد ارزیابی قرار گرفته است. همچنین برای یافتن پاسخ سوال اصلی با به کارگیری یک روش مقایسه ای، سیاست خارجی دولت جرج بوش با سیاست خارجی باراک اوباما در قبال مناقشه فلسطین اسرائیل مقایسه شده و در پایان این گونه نتیجه گیری شده است که سیاست خارجی آمریکا در مواجهه با این مناقشه نه یک صلح پایدار به وجود آورده است و نه منجر به یک جنگ تمام عیار شده است، بلکه عامل ثبات در وضعیت این مناقشه بوده است.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی، ایالات متحده، اسرائیل، فلسطین، مناقشه

۱- استاد گروه علوم سیاسی دانشگاه گیلان

۲- دانشجوی دکتری گروه علوم سیاسی دانشگاه گیلان

*نویسنده مسئول: rezasimbar@hotmail.com

از زمان اعلان اسرائیل به عنوان یک کشور در سال ۱۹۴۸ و متعاقب آن اشغال بخشی از سرزمین‌های فلسطین اردن، مصر و سوریه همواره تنش‌هایی بین اعراب و اسرائیل وجود داشته که گاهی به صورت جنگ بروز کرده است و همین امر موجب شده است که امنیت کشورهای منطقه به خطر بیفتد. از سویی دیگر آمریکا که پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به قدرت مسلط جهانی تبدیل شد، منافع گسترده‌ای در خاورمیانه دارد و از ابتدای تشکیل کشور اسرائیل حامی این دولت بوده است که البته از زمان دولت «ریگان» به کمک‌های اقتصادی و نظامی خود به اسرائیل افزوده است. از این رو «یکی از مباحثات اساسی در سیاست خارجی آمریکا در طول ۵۰ سال گذشته نحوه اداره مناقشه بین اعراب و اسرائیل بوده است» (Rynhold, 2009:14). ریگان اولین رئیس جمهوری بود که آشکارا عنوان کرد اسرائیل یک «سرمایه استراتژیک» برای ایالات متحده می‌باشد (جعفری، ۱۳۸۹: ۱۴۴). قدرت ایالات متحده در سطح جهانی و نفوذ آن بر رژیم اسرائیل از یک سو و وابستگی آمریکا به منابع نفتی کشورهای عربی سبب شده است که آمریکا در مناقشه فلسطین و اسرائیل نقش کلیدی و سرنوشت سازی را بازی کند. پس از پایان دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون، حامی سر سخت اسرائیل، جرج دبلیو بوش وارد کاخ سفید شد. وی پس از وقایع تروریستی ۱۱ سپتامبر سیاست مبارزه با تروریسم را پیش گرفت و در این راستا سیاست خارجی آمریکا را بر خاورمیانه متمرکز کرد. جرج بوش که از لحاظ اعتقادی و سیاسی حامی اسرائیل بود، طی یک سخنرانی در ۲۴ ژوئن ۲۰۰۲، طرح نقشه راه را برای حل و فصل این مناقشه ارائه کرد (جعفری، ۱۳۸۹: ۱۴۴). پس از وی باراک اوباما سکان رهبری آمریکا را در سال ۲۰۰۸ به عهده گرفت که با شعار تغییر بر رقبای جمهوری خواه خود به پیروزی دست یافت. وی نیز مانند روسای جمهور پیشین آمریکا سعی دارد تا وضعیت سیاسی در خاورمیانه را به گونه ای سازماندهی کند که آمریکا از مناقشه اعراب و اسرائیل بیشترین سود را ببرد. به طور کلی برای پیروز شدن بر هر مناقشه‌ای سه راه در پیش

روی طرف‌های مناقشه وجود دارد که عبارتند از: **تصمیم قاطعانه**، در این شیوه لزوماً یکی از طرف‌های مناقشه می‌برد و طرف دیگر خواهد باخت. **توافق**، در این شیوه با دخالت طرف سوم نتیجه مورد توافق طرفین بدست می‌آید. **حل و فصل**، به منظور حل و فصل یک مناقشه طرفین به دنبال آن هستند تا مشکلات خود را از طریق یک راه حل منطقی و با کمترین هزینه حل و فصل کنند به گونه‌ای که هر دو طرف مناقشه می‌برند و یا به عبارت بهتر هر دو طرف منفعت کسب می‌کنند (Rynhold, 2009: 140-141). با توجه به راه‌های مواجهه با یک مناقشه، آمریکا در مناقشه اسرائیل و فلسطین راه دوم را برگزیده است به طوری که سعی نموده است با دخالت در این مناقشه از طرق مختلف سیاسی، دیپلماتیک، اقتصادی و کمک‌های نظامی طرف‌های اسرائیل و فلسطینی را ترغیب کند تا به یک توافق کامل و جامع دست پیدا کنند. اما در این میان نباید از نقش مجمع عمومی و به ویژه شورای امنیت سازمان ملل متحد غافل شد. ایالات متحده در مواقعی نقش خود در این مناقشه از طریق شورای امنیت سازمان ملل ایفا کرده است به نحوی که با پشتیبانی یا عدم پشتیبانی از صدور قطعنامه‌درباره مناقشه فلسطین اسرائیل تلاش کرده است تا مناقشه را در جهت منافع خود مدیریت کند

. از جمله این قطعنامه‌ها می‌توان به قطعنامه ۱۳۹۷ صادره در ۱۲ مارس ۲۰۰۲ اشاره کرد که در آن شورای امنیت به صراحت خواستار پیگیری راه حل تشکیل دو دولت مستقل فلسطینی و اسرائیل شد این قطعنامه با ۱۴ رای موافق، یک رای ممتنع (سوریه)، از تصویب شورای امنیت گذشت. در این مقاله سؤال اصلی این است که سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در دوران ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش و باراک اوباما چه تأثیری بر حل و فصل مناقشه بین فلسطین و اسرائیل داشته است؟ و فرضیه این مقاله این است که سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا موجب تثبیت مناقشه فلسطین و اسرائیل شده است. همچنین در این مقاله سیاست خارجی آمریکا متغیر مستقل و مناقشه اعراب و اسرائیل متغیر وابسته انگاشته می‌شود. با توجه به این که مناقشه اسرائیل و فلسطین بر شش محور کلی و اساسی امنیت، اختلافات



سرزمینی و مرزی، مسئله آوارگان فلسطینی، اسکان یهودیان در شهرک ها، آب و بیت المقدس استوار شده است روش پژوهشی این مقاله بر پایه بهره گیری از شاخص های عملیاتی قرار دارد. به همین منظور در این مقاله شاخص های عملیاتی سیاست خارجی آمریکا (متغیر مستقل) مذاکره، لابی یهودیان در کنگره آمریکا و مبادلات اقتصادی و نظامی و شاخص های عملیاتی مناقشه فلسطین و اسرائیل (متغیر وابسته)، امنیت، مسئله آوارگان، شهرک سازی، بازیگران منطقه ای و بیت المقدس در نظر گرفته شده است. اما پیش از پرداختن به موضوع اصلی مقاله به پیشینه پژوهشی که در این زمینه صورت گرفته است اشاره ای خواهد شد.

۱. پیشینه پژوهش

رابرت فریدمن در مقاله ای با عنوان «دولت بوش و منازعه اعراب و اسرائیل: پرونده چهار ساله» از بحران خاورمیانه و منازعه اعراب و اسرائیل به عنوان مهم ترین عامل شکل دهنده سیاست خارجی جرج بوش یاد می کند. وی بر این باور است که عوامل شکل دهنده راهبرد دولت بوش در خاورمیانه در برداشت های ناشی از ناکامی دولت های قبلی و حوادث ۱۱ سپتامبر و حمله به عراق ریشه دارد. در همین راستا به نظر وی مهم ترین عوامل تاثیر گذار بر سیاست خارجی دولت بوش در مناقشه اعراب و اسرائیل عبارتند از: ۱. حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، ۲. اختلاف نظر بین کالین پاول وزیر امور خارجه و دونالد رامسفلد وزیر دفاع آمریکا و ۳. جنگ عراق (Freedman, 2005: 1). در مقاله ای دیگر با عنوان "خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر با تاکید بر مناسبات اعراب و رژیم صهیونیستی" که با قلم امیر محمد حاجی یوسفی به نگارش درآمده است واقعه ۱۱ سپتامبر به عنوان اولین رویداد آشوب ساز نظام بین الملل در آغاز هزاره سوم میلادی توصیف شده است. وی در این مقاله سعی کرده است تا با بهره گیری از یک چارچوب تئوریک ناکام ماندن روند سازش و پشتیبانی بیش از پیش آمریکا از رژیم صهیونیستی را پس از حوادث ۱۱ سپتامبر تبیین کند (حاجی یوسفی، ۱۳۸۱: ۱۱۰۲). همچنین "روح الله قادری کنگاوری" و "نبی الله ابراهیمی" در بخشی از مقاله خود با عنوان "تحلیل گفتمان

سیاست خارجی باراک اوباما در قبال جهان اسلام" به گفتمان غالباً تاریخی اوباما در قبال مناقشه اسرائیل و فلسطین اشاره می‌کنند و بر این نکته تاکید می‌کنند که اوباما اختلاف عربی- اسرائیلی را اختلافی تاریخی می‌داند که نیازمند مصالحه است. به باور آنها باراک اوباما با اتخاذ این سیاست، از یک سو مقاومت فلسطینی‌ها را زیر سوال برده است و از سوی دیگر نتوانسته است که بی‌طرفی خود در قبال مناقشه اسرائیل و فلسطین را حفظ کند (قادری کنگاوری و ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۱۰۶).

اما در این نوشتار سعی بر آن است تا با مقایسه سیاست خارجی دولت جرج بوش با دولت باراک اوباما نشان داده شود که ایالات متحده قصد دارد با برقراری توافق نسبی بین طرفین مناقشه ثبات در خاورمیانه را تضمین نماید. در حقیقت ایالات متحده در حال حاضر خواستار حل و فصل مناقشه به گونه‌ای که برای طرفین کاملاً رضایت بخش باشد، نیست. در این بخش هفت شاخص مرتبط با نقش آمریکا در مواجهه با مناقشه فلسطین اسرائیل در دوران ریاست جمهوری جرج بوش و باراک اوباما مورد واکاوی قرار خواهد گرفت. بیان این شواهد تاریخی در قالب این شاخص‌های عملیاتی نه برای توصیف وقایع تاریخی، بلکه برای نشان دادن این موضوع که هدف سیاست خارجی آمریکا در مواجهه با این مناقشه دستیابی دو طرفه مناقشه به یک توافق (نه حل و فصل مناقشه) است.

۲. مذاکرات صلح

نقشه راه صلح، طرحی است که برای حل و فصل مناقشه فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها توسط گروه چهارگانه بین‌المللی صلح که شامل ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا، روسیه و سازمان ملل می‌شود، پیشنهاد شده است. پیش نویس اصول این طرح به وسیله «دونالد بلوم» افسر خدمات خارجی ایالات متحده تهیه شد و رئیس آن برای اولین بار توسط «جرج دبیلوبوش» در ۲۴ ژوئن ۲۰۰۲ تشریح شد که در آن جرج بوش خواستار شد دولت مستقل فلسطین تشکیل شود که در صلح در جوار اسرائیل به حیات خود ادامه دهد. سیاست دولت بوش در مواجهه با مناقشه فلسطین و اسرائیل در شش مرحله طی شد: ۱) بوش از زمان تحلیف تا حوادث یازده سپتامبر درحالی

که از اسرائیل حمایت می‌کرد از مناقشه فلسطین و اسرائیل فاصله گرفت. (۲) از زمان یازده سپتامبر تا ژوئن ۲۰۰۲ که برای جلب نظر متحدین مسلمان خود در جنگ با طالبان در افغانستان فعالانه به دنبال حل و فصل این مناقشه بود. (۳) از ژوئن ۲۰۰۲ تا مرگ یاسر عرفات دولت بوش تلاش‌های دوره‌ای را برای حل و فصل این منازعه انجام داد که اعلام نقشه راه در آوریل ۲۰۰۳ نمونه‌ای از آن تلاش هاست. (۴) از مرگ یاسر عرفات در نوامبر ۲۰۰۴ تا پیروزی حماس در انتخابات در ژانویه ۲۰۰۶، که در این دوره دولت بوش سعی کرد تا محمود عباس، جانشین یاسر عرفات، را تقویت کند. (۵) از ژانویه ۲۰۰۶ تا ژوئن ۲۰۰۷ که ایالات متحده در عراق دچار مشکلات عدیده‌ای شده بود، دولت بوش علاقه‌ای به حل و فصل این مناقشه از خود نشان نداد. (۶) از جولای ۲۰۰۷ تا ژانویه ۲۰۰۹ که دولت بوش دست به تلاش-های ناموفقی در کنفرانس آنابولیس برای حل و فصل این منازعه زد (Freedman, 2012). اما باید در نظر داشت که راه حل دو دولت مستقل فلسطینی و اسرائیلی برای مناقشه فلسطین و اسرائیل مدتهاست که از سوی جامعه بین‌المللی (از زمانی که مجمع عمومی سازمان ملل متحد قطعنامه ۱۸۱ در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ تصویب کرد که فلسطینی‌ها را به دو دولت یهود و عرب تقسیم می‌کرد مورد پشتیبانی قرار گرفته است (Waxman, 2011: 68). جرج دبلیو بوش پس از آنکه به کاخ سفید راه یافت سعی کرد با مطرح ساختن "نقشه راه" به میزان فعالیت‌های ایالات متحده برای حل و فصل مناقشه فلسطین و اسرائیل بیفزاید. به همین منظور وی وانمود کرد که به تشکیل دولت مستقل فلسطین متعهد است (Barbalat, 2008: 103).

در ۴ ژوئن ۲۰۰۶ ایهود اولمرت نخست وزیر اسرائیل اعلام کرد که او با محمود عباس ملاقات خواهد تا گفتگوها درباره نقشه راه را از سر بگیرند. اولمرت و عباس در ضیافت صحبانه با ملک عبدالله دوم پادشاه اردن در ۲۲ ژوئن ۲۰۰۶ در پترا شرکت کردند. آنها وعده دادند که در هفته‌های پیش رو نیز با هم ملاقات کنند. مدتها طول کشید که تشکیل دولت مستقل فلسطینی که در نقشه راه پیش‌بینی شده بود مورد توافق قدرت‌های جهانی و دولت‌های عربی واقع شود. نقشه راه به طور

جهانی پذیرفته نشده بود و هنوز صحبت از تشکیل یک دولت به جای دو دولت مستقل در جریان بود و حاکمیت دولت فلسطینی بخشی کامل از یک گفتمان مشترک بود (Hunter & Jones, 2004: 203).

دولت بوش از همان ابتدا در نظر داشت تا گروه‌های مبارز فلسطینی را با استفاده از زور وادار به پذیرش دولت اسرائیل بکند. یکی از مهم‌ترین شیوه‌هایی که بدین منظور در نظر گرفته شد، خلع سلاح آن گروه‌ها بود. به گمان سیاستمداران آمریکایی با خلع سلاح گروه‌های مبارز فلسطینی از جمله حماس، آنها مجبور به پذیرش طرح نقشه راه خواهند شد از سوی دیگر دولت اسرائیل به نخست‌وزیری آریل شارون در ابتدا به شدت با تشکیل دولت مستقل فلسطینی مخالفت کرد و حتی ایالات متحده را متهم به مداخلات در برابر فلسطینی‌ها کرد اما پس از آنکه با اعتراض مقامات سیاسی آمریکا مواجه شد از موضع خود کوتاه آمد. پس از آنکه آمریکا اعلام کرد که قصد دارند به طور آشکار از تشکیل دولت فلسطینی حمایت کنند. تضادهای اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا و اسرائیل آشکار شد و آریل شارون در پنجم اکتبر ۲۰۰۵ سخنرانی معروف خود را ایراد کرد. وی در این سخنرانی در برابر فشار آمریکایی‌ها برای توافق با فلسطینی‌ها از خود مقاومت نشان داد. وی در این سخنرانی به مداخلات کشورهای غربی در برابر آلمان نازی در جریان ماجرای چکسلواکی در سال ۱۹۳۸ اشاره کرد. پس از آن سخنگوی وزارت خارجه آمریکا سخنان شارون را غیرقابل پذیرش خواند. تماس‌های تلفنی بین وزیر خارجه آمریکا، سفیر آمریکا در اسرائیل و مشاور امنیت ملی کاخ سفید با مقامات اسرائیلی سبب شد تا شارون به خاطر صحبت‌هایش مجبور به عذرخواهی شود (Barbalat, 2008:103).

البته مشخص است که ایالات متحده نسبت به اسرائیل احساس تعهد بسیار بیشتری می‌کند و در اغلب موارد در مذاکرات صلح خاورمیانه جانب اسرائیل را می‌گیرد. اما بنیامین نتانیاهو سیاستی متفاوت از آریل شارون در پیش گرفته است به طوری که نتانیاهو سعی کرده است حداقل در سخنرانی‌هایش تشکیل دولت مستقل فلسطینی را حداقل به شکل لفظی بپذیرد. به نظر می‌رسد تا به حال بنیامین نتانیاهو

همان طور که در سخنرانی خود در دانشگاه بارآیلان در ۱۴ ژوئن ۲۰۰۹ ادعا کرد لزوم وجود در دولت مستقل فلسطین و اسرائیلی را پذیرفته است (Kelman, 2011).

(27) اما یکی دیگر از تلاش های دولت جرج دبلیو بوش برای دست یابی به صلح در خاورمیانه، برگزاری کنفرانس آنابولیس بود. در کنفرانس صلح آنابولیس در سال ۲۰۰۷ که اعلام شد مذاکرات صلح به طور پیوسته بین اسرائیل و حکومت خودگردان فلسطینی برگزار خواهد شد ایالات متحده هیچ تمایلی از خود برای تحمیل یک راه حل به منظور حل و فصل مناقشه، نشان نداد (Rynhold, 2009: 143). جرج بوش هر چند خود را برای حل و فصل مناقشه اسرائیل و فلسطین مصمم نشان می داد اما در کنفرانس صلح آنابولیس دست به اقدامات ملموس در جهت حل و فصل این منازعه نزد و کنفرانس مزبور در حد چندین سخنرانی پر طمطراق برگزار شد و نتیجه چشم گیر و قابل توجهی در برنداشت در صورتی که قبل از آغاز مذاکرات ایالات متحده برای جلب نظر دولت های عربی تبلیغات وسیعی کرده بود. کنفرانس آنابولیس از آن جهت در آخرین ماه های ریاست جمهوری جرج بوش برگزار شد تا اندک امید دستیابی به یک راه حل منصفانه برای صلح خاورمیانه از بین نرود. در واقع جرج بوش در ماه های پایانی ریاست جمهوری خود تلاش بسیاری کرد تا بتواند تشکیلات خود گران فلسطین و اسرائیل را یک قدم به صلح نزدیکتر کند تا بلکه بخشی از وعده هایش برای حل و فصل مناقشه عملی شود. اما با توجه به این که چند ماهی بیشتر به اتمام ریاست جمهوری اش باقی نمانده بود کنفرانس آنابولیس در حد چند سخنرانی و ملاقات نمایشی پایان یافت. دولت بوش تلاش کرد تا در راه حل و فصل مناقشه در آینده باز نگه دارد از این طریق که به اسرائیل فشار آورد تا موانع از سر راه بردارد تا بدین گونه از احتمال وجود یک دولت فلسطینی هم جوار (اسرائیل) و کار آمد در آینده محافظت کند (Rynhold, 2009: 143). اگر مذاکرات صلح خاورمیانه منجر به تشکیل دولت مستقل فلسطینی شود موضع و جایگاه گروه های تندرو و نیز گروه های مبارز فلسطینی به شدت تضعیف خواهد شد در نتیجه برخی از گروه های فلسطینی با

تشکیل دولت مستقل فلسطینی در کنار اسرائیل مخالفند و خواستار محو اسرائیل هستند. زیرا در صورتی تشکیل دولت فلسطینی را ممکن می دانند که اسرائیلی وجود نداشته باشد." تشکیل دولت مستقل فلسطین در کنار اسرائیل یکی از عواملی را که موجب افراطی گرایی در سراسر جهان اسلام و عرب شده است، از بین می برد (Barger, 2010: 1). براساس تجربیات گذشته از مذاکرات صلح، ایالات متحده و اسرائیل تا حدودی دریافته اند بدون حضور همه طرف های فلسطینی دستیابی به یک راه حل فراگیر و صلح پایدار امکان پذیر نیست زیرا «میانجیگری آمریکا بدون حضور رئیس سازمان آزادی بخش فلسطین یا یکی از رهبران معتبر فلسطینی در پشت میز مذاکره، هیچ پیشرفت پایداری در آینده مسئله نوار غزه و کرانه باختری ایجاد نمی کند؛ مصر و اردن نمی توانند برای فلسطین ها نماینده دیپلماتیک موفق باشند» (لوئیس، ۱۳۸۴: ۲۲۴).

اما از سوی دیگر به دلیل حمایت همه جانبه ایالات متحده از اسرائیل و بی توجهی به حقوق فلسطینی ها سبب شده است جهان عرب نگرش منفی نسبت به ایالات متحده پیدا کند و در چنین وضعی گروه های مبارز فلسطینی و گروه های تندرو و ضد آمریکایی در منطقه خاورمیانه محبوبیت زیادی یافته اند. "اشغال سرزمین های فلسطینی توسط اسرائیل و حمایت های بی دریغ ایالات متحده از اسرائیل سبب خشم و تنفر اعراب و جهان اسلام شده است. این نگرش ها به افراط گرایان کمک می کند تا پشتیبانی از خود را افزایش دهند که این امر ایالات متحده و بسیاری از متحدانش را در خطر قرار می دهد. (Berger, 2010: 8).

البته زمانی که ایالات متحده احساس کند که دو طرف مناقشه برای حل و فصل مناقشه آمادگی لازم را ندارند به هیچ وجه حاضر نیست که دو طرف را وادار به انجام مذاکره کند چرا که مذاکرات اجباری را در جهت منافع خود نمی بیند. زیرا در صورتی که مذاکرات به شکست بینجامد بحران در منطقه تشدید خواهد شد و از سوی دیگر حفظ وضع موجود بهتر می تواند منافع ایالات متحده را تامین کند و این موضوع در کلام معاون وزیر خارجه دولت بوش مشهود است. ریچارد آرمیتاژ معاون

وزیر امور خارجه دولت بوش گفت "شما نمی توانید خواستار صلح باشید بیش از آنچه که دو طرف (مناقشه) خواستار آن هستند (Norton, 2010: 71). "حتی برخی از مقامات دولت باراک اوباما استدلال می کنند که ایالات متحده نمی تواند بیش از فلسطینی ها و اسرائیلی ها خواهان حل و فصل این مناقشه شود اما از سویی دیگر اوباما خاطر نشان ساخته است که صلح فلسطین و اسرائیل جز منافع امنیتی ملی حیاتی ایالات متحده است و آنچه که ما می توانیم درباره اش مطمئن باشیم این است که ما همیشه خود را به این مسئله متعهد می دانیم (Freedman, 2012). با این حال دولت اوباما به دنبال آن بود تا با برقراری صلح بین اسرائیل و فلسطین، احساسات ضد آمریکایی را در سطح جهان کاهش دهد (Dueck, 2015: 48). اما با توجه به قدرت برتر اقتصادی و نظامی ایالات متحده از یکسو و اتحاد استراتژیک بین اسرائیل و ایالات متحده از سوی دیگر تشکیلات خودگردان فلسطین همواره ترجیح داده است تا ایالات متحده آمریکا به عنوان میانجیگر در مذاکرات صلح حضور فعال داشته باشد. برخی از کارشناسان از جمله رابرت هانتر و ست جونز راهکارهایی را به وزارت خارجه ایالات متحده برای افزایش نقش آمریکا در مذاکرات صلح پیشنهاد کرده اند که بدین صورت مطرح شده است: آمریکا می تواند در چهار زمینه در مناقشه اعراب و اسرائیل نقش ایفا کند: ۱- تشکیل کمیته اطلاعاتی مشترک تا همکاری های اطلاعاتی بین اسرائیل و فلسطین را ارتقا بخشد. ۲- تشکیل کمیته مشترک تا همکاری در زمینه منافع مشترک را ارتقا بخشد (مانند مسئله امنیتی که به دلیل مهاجرت آوارگان بوجود آمده است). ۳- تهیه مکانیزم حل و فصل مناقشه و اقدامات اطمینان ساز. ۴- فراهم نمودن منابع مالی. پس از آن که باراک اوباما در انتخابات ۲۰۰۸ ریاست جمهوری آمریکا پیروزی دست یافت احیای روند مذاکرات صلح بین اسرائیل و فلسطین را در اولویت های سیاست خارجی خود قرار داد. وی به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده بر رویکرد قبلی ایالات متحده برای تشکیل دولت مستقل فلسطینی در کنار دولت اسرائیل تاکید کرد. اوباما که یکی از لیبرال ترین سیاستمداران آمریکایی است سعی نمود تا بر حق فلسطینی ها برای داشتن

دولتی مستقل تاکید کند. «باراک اوباما از ابتدای ریاست جمهوری خود در صدد بود تا فرآیند صلح میان فلسطین و اسرائیل را احیا ببخشد. باراک اوباما به بنیامین نتانیاهو نخست وزیر اسرائیل گفت که اسرائیل باید ساخت و ساز شهرک ها را متوقف کند». همچنین «اوباما با تایید مجدد اتحاد آمریکا با اسرائیل، پیوند این دو را خدشه ناپذیر دانست، اما در عین حال شرایط جاری فلسطین را غیر قابل تحمل توصیف و آرزوی فلسطینی ها را برای داشتن کشوری مستقل بر حق دانست، درست مانند آرزوی اسرائیلی ها برای داشتن موطن یهودی» (ملکی و ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۱۱۷).

با تمام این اوصاف می توان به تأثیر افکار عمومی داخل آمریکا بر سیاست خارجی ایالات متحده در مورد مناقشه فلسطین و اسرائیل نیز اشاره کرد. نظر سنجی های صورت گرفته در ایالات متحده آمریکا نشان می دهد که تنها نیمی از مردم آمریکا موافق تشکیل دولت مستقل فلسطینی هستند در چنین وضعی فشار زیادی از سوی افکار عمومی بر کنگره و کاخ سفید برای حمایت از حقوق فلسطینی ها وارد نمی شود و این یکی از دلایلی است که مقامات ایالات متحده همواره با خیالی آسوده از اسرائیل حمایت همه جانبه می کنند. «نظر سنجی موسسه گالوپ و روزنامه یو.اس.ای تودی که در ۳۱-۲۹ ماه می در سال ۲۰۰۹ انجام شد، نشان داد که ۵۱ درصد آمریکایی ها تاسیس دولت مستقل فلسطین در کرانه باختری و نوار غزه را مطلوب می پندارند (Berger, 2010: 8).

البته با وضعیتی که هم اکنون در مذاکرات صلح شاهدش هستیم باید گفت که اسرائیل از طریق حمله به نوار غزه، تحریم اقتصادی فلسطینیان در نوار غزه و تشدید شهرک سازی در نواحی اشغال شده در نظر دارد که شرایط مورد نظر خود را به فلسطینی ها تحمیل کند. در نهایت باید به این نکته توجه کرد که برخلاف نقش منفعلانه آمریکا در قبال این مناقشه در دهه ۱۹۹۰، (Brzezinski, 2012: 66) آمریکا در دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون و جرج بوش از یک سو از تشکیل یک دولت فلسطینی تا حدودی پشتیبانی کرد و از سوی دیگر با طرح های صلح پیشنهادی اعراب، سازمان ملل و اروپایی ها مخالفت کرد. در عوض آمریکا در نظر داشت تا با

برقراری یک صلح دوجانبه بین طرفین نفوذ خود را در منطقه بیشینه کند (Zunes, 2014: 84-85).

۳. کمک های اقتصادی و نظامی

بی تردید پیشرفت قابل ملاحظه اسرائیل در زمینه تهیه و تولید تسلیحات بر اثر همکاری مستقیم و غیر مستقیم با ایالات متحده آمریکا به دست آمده است. همکاری و کمک نظامی - تسلیحاتی آمریکا و اسرائیل، نقطه شروع و سپس اوج فرآیند نظامی‌گری در خاورمیانه است. آمریکا با تبدیل اسرائیل به کشوری پیشرفته از نظر فناوری نظامی می‌تواند ضمن تقویت منافع خود در خاورمیانه، اطلاعات طبقه بندی شده فراوانی را از سلاح های موجود در اختیار گروه های عربی نظیر حماس و یا برخی کشورهای متخاصم خود در خاورمیانه دریافت نماید (امیرشاه کرمی، ۱۳۸۲: ۶۹). "در واقع اسرائیل نه تنها متحد اصلی آمریکا در خاورمیانه است بلکه این دولت بزرگترین دریافت کننده کمک های نظامی و اقتصادی آمریکا در جهان است" (Turner, 2003: 530). در سال ۲۰۰۷ ایالات متحده کمک های نظامی خود را ۲۵ درصد افزایش و به مقدار ۳ میلیارد دلار در هر سال برای یک دوره ده ساله رساند (ملکی و ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۱۲۵). سازمان های بین المللی گزارش داده اند که اسرائیل از تسلیحات آمریکایی برای حمله به فلسطینیان استفاده می‌کند، به طور مثال غفو بین الملل براین موضوع تأکید دارد که اسرائیل احتمالاً برای انجام ترورهای دولتی از تسلیحات وارد شده از آمریکا استفاده کرده است (Turner, 2003: 529). در نتیجه گاهی اوقات مجلس نمایندگان یا مجلس سنای ایالات متحده تلاش کرده است تا با وضع قوانین خاصی کمک های اقتصادی و نظامی آمریکا به اسرائیل را نظام مند کند. "کنگره ایالات متحده مقررات ویژه ای را در مورد کمک به اسرائیل وضع کرده است" (ملکی و ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۱۲۵). البته ایالات متحده در زمان دولت بوش از فروش برخی سلاح های پیشرفته به اسرائیل به دلایل سیاسی و امنیتی خودداری کرد اما دولت اوباما با انتخاب مسیری متفاوت فروش همان تسلیحات را به اسرائیل تصویب کرد. به طوری که در ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۶ کنگره ایالات متحده از

فروش سوخت هواپیما به ارزش ۲۱۰ میلیون دلار به اسرائیل خبرداد. این سوخت باید به مصرف هواپیماهای می رسید که برای تأمین صلح و امنیت منطقه مورد استفاده قرار می گرفتند. خبرهایی نیز در ۲۴ ژوئیه منتشر شد که براساس آن ایالات متحده قصد داشت بمب های بانکر باستر در اختیار اسرائیل قرار دهد. اسرائیل ادعا کرده است که این بمب ها را برای هدف قرار دادن رهبران حزب ا... و پناهگاههای آنها مورد استفاده قرار خواهد داد. البته بوش با انتقال این تسلیحات به اسرائیل مخالفت کرده بود (ملکی و ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۱۱۵). همچنین در دوره ریاست جمهوری اوباما، آمریکا تصمیم گرفته است تا طی ده سال و بدون قید و شرط به اسرائیل حدود ۳۰ میلیارد دلار کمک نظامی بکند (Chomsky&Pappe, 2010: 90). آمریکا در کنار کمک های اقتصادی و نظامی که به اسرائیل می کند سعی کرده است تا از طریق کمک های اقتصادی خود به تشکیلات خودگردان فلسطینی به رهبری محمود عباس (ابومازن) نفوذ خود را در میان فلسطینی ها حفظ کند و یا حتی آن را گسترش دهد. اما از سویی دیگر تلاش دارد با کمک به تشکیلات خودگردان از نقش گروه ها مبارز فلسطینی به خصوص حماس از طریق محاصره اقتصادی بکاهد. در ۲ فوریه ۲۰۰۹ اوباما بیش از ۲۰ میلیون دلار برای نیازهای ضروری آوارگان فلسطینی در غزه اختصاص داد. منازعه اسرائیل - حماس که از ۲۷ دسامبر ۲۰۰۸ آغاز شده بود پس از ۲۲ روز تهاجم گسترده هوایی و زمینی نیروهای اسرائیلی به باریکه غزه در اواسط ژانویه ۲۰۰۹ پایان یافت (ملکی و ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۱۱۹).

اسرائیل در این عملیات که سرب گداخته نام گرفته بود، ۳۰ هزار گلوله توپ از زمین و هوا به مناطق پرجمعیت غزه شلیک کرد و به طور عمدی شهروندان غیر نظامی، خانه ها، مدارس، بیمارستان ها، صنایع، مزارع کشاورزی، تأسیسات آبی و کارخانه های برق را مورد هدف قرار داد. براساس گزارش سازمان ملل دو هزار دویست فلسطینی در این حملات به شهادت رسیدند که سه چهارم آنها از شهروندان غیرنظامی بودند (بیش از ۵۰۰ کودک)؛ و همچنین ۱۱ هزار خانه ویران شد (Slater, 21April, 2015). یهود باراک وزیر دفاع وقت اسرائیل از این حمله وحشیانه به

عنوان یک "جنگ تمام عیار علیه حماس" (Lambeth 2012: 97) یاد کرد در چنین شرایطی، در ۲۱ ژانویه ۲۰۰۹ درست یک روز پس از سوگند اوباما به عنوان رئیس جمهوری آمریکا، نیروهای اسرائیل به طور کامل از باریکه غزه عقب نشینی کردند. هیلاری کلینتون وزیر امور خارجه آمریکا نیز متعهد شد تا ۹۰۰ میلیون دلار برای بازسازی غزه کمک کند (ملکی و ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۱۱۹). علاوه بر این اسرائیل در حمله خود به نوار غزه در سال ۲۰۱۴ که با نام تیغه حفاظتی صورت گرفت ۱۸۹۵ شهروند غیرنظامی فلسطینی را به شهادت رساند (Al-Akhbar, July 2014: 9).

در طول این جنگ هگل وزیر دفاع کابینه باراک اوباما از کنگره درخواست کرد که از درخواست اسرائیل برای دریافت ۲۲۵ میلیون دلار برای ساخت گنبد آهنین در سرزمین های اشغالی حمایت کند (Zanotti, 2015: 36). با این وجود اوباما در یک تماس تلفنی با بنیامین نتانیاهو از وی حمایت نمود، و از حق اسرائیل برای دفاع از خود پشتیبانی کرد؛ اما در عین حال از کشته شدن غیر نظامیان در غزه ابراز ناراحتی کرد (The Wall Street Journal, July 27, 2014). این موضع گیری در حالی است که اوباما معتقد به وابستگی متقابل در حوزه امنیت است (Ikenberry, 2011: 320)، با این وجود در مناقشه بین اسرائیل و فلسطین از اسرائیل حمایت کامل می کند و امنیت فلسطینی ها را نادیده می گیرد، اما در عین حال از درد و رنج فلسطینی های ساکن نوار باختری سخن می گوید (Gries, 2015: 73).

از سوی دیگر ایالات متحده به دنبال آن بوده است تا با ارائه مشوق های مالی در قالب کمک های اقتصادی به تشکیلات خودگردان، محمود عباس را ترغیب کند تا از یک سو با تمایل و اراده بیشتری در مذاکرات شرکت کند و از سوی دیگر با گروه های مبارز فلسطینی که از نگاه ایالات متحده و اسرائیل گروه های تروریستی تلقی می شوند مقابله کند. ایالات متحده همواره در پی آن بوده است تا کمک های خود را به عنوان کمک های ضد تروریسم در اختیار دولت خودگردان فلسطین قرار دهد. «ایالات متحده و کشورهای دیگر می توانند تجهیزات، نظارت، آموزش و دیگر کمک ها را در اختیار سرویس امنیتی فلسطین بگذارند تا به آنها در مبارزه با تروریست ها

و سازمان های شبه نظامی کمک کنند (Hunter & Jones, 2004: 215). اما از سویی دیگر ایالات متحده با کمک اسرائیل به گروه های مخالف اسرائیل فشارهای اقتصادی و سیاسی وارد می آورد تا آنها را در مسیر مذاکرات صلح خاور میانه قرار دهد. تحریم اقتصادی نوار غزه و فشارهای سیاسی و دیپلماتیک ایالات متحده سبب شده است تا برخی از مسئولان حماس از مواضع گذشته خود عقب نشینی کنند و به جای آنکه به صراحت خواستار نابودی اسرائیل شوند به شیوه های سیاسی و دیپلماتیک متوسل شوند از همین روست که «خالد مشعل رئیس دفتر سیاسی جنبش مقاومت اسلامی فلسطین (حماس) اعلام کرد که اگر اسرائیل به مرزهای ۱۹۶۷ پیش از جنگ شش روزه باز گردد و به اشغال سرزمین های فلسطینی پایان دهد، حماس به مقاومت خاتمه می دهد. خالد مشعل در مصاحبه ای با شبکه تلویزیونی بی.بی.سی عنوان کرد "از مردم فلسطین نخواهید که موضع مشخصی در رابطه با اسرائیل ارائه دهند در حالی که تحت اشغال آنها زندگی می کنند" (درهالی، ۱۳۸۹: ۱۹۳).

البته در سال های اخیر ایالات متحده تصمیم گرفته است که از میزان کمک های اقتصادی خود به اسرائیل بکاهد. در سال ۲۰۰۱ ایالات متحده آمریکا و اسرائیل موافقت کردند که کمک های اقتصادی ایالات متحده تا سال ۲۰۰۸ به تدریج کاهش یابد در حالیکه بودجه کمک نظامی به اسرائیل افزایش یافت. این درحالی است که «کمک سالانه ایالات متحده به حکومت خودگردان فلسطین هرگز از مجموع ۱۰۰ میلیون دلار به طور سالیانه تجاوز نکرده است (Turner, 2003: 530).

از سویی دیگر باید توجه داشت که کمک های اقتصادی و نظامی آمریکا به اسرائیل به دلیل ضعف اقتصادی اسرائیل نیست چرا که تولید ناخالص ملی اسرائیل از مجموع تولید ناخالص ملی همسایه هایش (شامل مصر، لبنان، سوریه، اردن، کرانه باختری و نوار غزه) بیشتر است. با این وجود کمک مالی به اسرائیل با بهانه پشتیبانی از روند صلح توجیه می شود، در حالی که این کمک های در زمانی افزایش می یابند که روند صلح فروپاشیده است (Zunes, 2014: 83).

۴. لابی یهودیان در کنگره

امنیت اسرائیل برای سیاستمداران آمریکایی اهمیتی بنیادین دارد به طوری که «موضوع مناقشه اعراب و اسرائیل همواره مباحث گسترده ای را در کنگره آمریکا برانگیخته است (Stocker, 2015: 48). در میان افکار عمومی جهان اسلام و حتی اندیشمندان سیاسی این نظر وجود داشته است که آپیک (کمیته روابط عمومی آمریکا - اسرائیل) همواره نقش مهم و تعیین کننده ای در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا داشته است، اما تاکید بیش از اندازه بر این موضوع می تواند نفوذ لابی صهیونیستی در کنگره ایالات متحده و کاخ سفید را افزایش دهد. « نقش کنگره در تدوین سیاست خارجی، محوری و تعیین کننده نیست. بنابراین نفوذ لابی اسرائیل در کنگره نمی تواند بر روند سیاست گذاری خارجی آمریکا تاثیر فراوانی بگذارد» (آهویی، ۱۳۹۰: ۱۲۱).

متحده آمریکا، متحد استراتژیک اسرائیل می باشد. روابط دو جانبه این دو کشور به صورت یک جاده دوطرفه است که هر یک از طرفین به منافع خاص خود دست می یابند. وجود لابی بر قدرت صهیونیسم در آمریکا برای تامین منافع اسرائیل و همچنین قرار گرفتن اسرائیل به صورت یک پایگاه دایمی و مطمئن برای آمریکا در منطقه خاورمیانه باعث گشته که همواره این دو کشور تضمین های لازم را در خصوص حمایت از یکدیگر در اختیار داشته باشند (ساجدی، ۱۳۸۴: ۶۴).

البته لابی های یهودیان را می توان از لحاظ نفوذ در میان کنگره و کاخ سفید به سه دسته کلی راست گرا، چپ گرا و میانه رو تقسیم بندی کرد. هر کدام از این لابی ها به در هر دوره تاریخی تاثیری متفاوت بر سیاست خارجی آمریکا نسبت به مناقشه اسرائیل و فلسطین داشته اند. لابی های چپ گرا نظیر جی استریت آمریکایی های طرفدار صلح، مرکز ایالات متحده آمریکا طرفدار دیپلماسی، مذاکره و مصالحه هستند. اما لابی های راست گرا نظیر زوا، اتحادیه ارتدوکس، دوستان آمریکایی لیکود و موسسه یهودی برای امور امنیت ملی، نه تنها مخالف دیپلماسی بلکه حامی انزوای دیپلماتیک فلسطینی ها و استفاده از زور هستند. لابی های میانه روهای یهودی در

ایالات متحده شامل آپیک، کنفرانس روسا، شورای یهودیان امور عمومی و لیگ ضد افترا می شود (Freedman, 2012: 92).

۵. امنیت

نو محافظه کاران آمریکایی از جمله جورج بوش به این دلیل که به سنت و مذهب اهمیت می دهند خود را متعهد به تأمین امنیت اسرائیل می دانند زیرا "جنبش صهیونیسم در آمریکا طوری عمل کرده و در جنبش بنیادگرایی مسیحی نفوذ کرده است که حمایت از اسرائیل نه یک مسئله اختیاری اخلاقی و انسانی، بلکه یک قضیه الهی است بنابراین مخالفت با اسرائیل یک اشتباه دینی است. حمایت از اسرائیل موجب رضای خداوند است و ایجاد و تقویت اسرائیل زمینه بازگشت دوباره مسیح را فراهم می آورد" (الحسن، ۱۳۸۱: ۲۸۴-۲۸۳).

نگاهی مختصر به ایده نو محافظه کاران در آمریکا آشکار می سازد که آنان با ایده های تنش زدای خود، بحران بین المللی و منطقه خاورمیانه را افزایش و سرعت بخشیده اند (پوراحمدی، ۱۳۸۸: ۶۶). در واقع پشتیبانی از اسرائیل اولویت سیاست خارجی نو محافظه کاران در آمریکا بوده است (Waxman, 2009: 6) و با این سیاست به بحران در خاورمیانه شدت بخشیده اند و حتی جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ "جنگ برای اسرائیل" نامیده شده است (Waxman, 2009: 4)؛ یکی از این نومحافظه کاران جرج دبلیو بوش بود که دوران ریاست جمهوری خود به شدت از اسرائیل و نخست وزیر وقت آن، آریل شارون به شدت حمایت کرد به طوری که برخی نویسندگان به وی لقب "عاشق یهودیت" دادند (Rosenson, 2009: 76).

پس از حملات یازده سپتامبر دولت بوش جنگ جهانی علیه تروریسم را مبنای سیاست خارجی خود قرار داد و این امر فرصتی در اختیار اسرائیل گذاشت تا بتواند با فراغ بال به سرکوبی گروههای مبارز فلسطینی بپردازد. این وضعیت به شدت مناقشه افزود به گونه ای که با قرار گرفتن فلسطینی ها در تنگنا، آنها مجبور شدند علیه شهروندان اسرائیلی دست به عملیات شهادت طلبانه بزنند. واقعه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ آسیب پذیری ایالات متحده آمریکا را آشکار ساخت. این حادثه نشان داد که با

داشتن این نوع ضریب امنیتی امریکا نمی تواند از وقوع حملات تروریستی به راحتی جلوگیری نماید (ساجدی، ۱۳۸۴: ۶۴).

راهبرد آمریکا براساس تغییر روندها در خاورمیانه برای "همراه کردن آن با منافع و اهداف نظام اقتصاد سیاسی جهانی قرار گرفت. در این راستا جرج بوش اعلام کرد استراتژی بلند مدت ما باید جایگزین کردن اختناق، تعصب و فساد فراگیر در منطقه با آزادی دموکراسی و رفاه باشد. جنگ با تروریسم تنها یک قسمت از این دستور کارگسترده است" (پوراحمدی، ۱۳۸۸: ۶۷). در زمان ریاست جمهوری جرج بوش هر دو طرف مناقشه به درخواست های آمریکا اعتنای چندانی نمی کردند. شارون در برابر آمریکا مقاومت می کرد و عرفات نیز مقاومت بیشتری از خود نشان می داد و از درخواست های آمریکا برای سرکوب بمب گذاری انتحاری سرباز زد. منافع آمریکا و اسرائیل در زمان و مکانی که اسرائیل بیشترین حساسیت را داشت و جدی ترین خطرات متوجه اش می شد، با هم تضاد پیدا می کرد: در مواجهه با فلسطینی هایی که در انتفاضه دوم شرکت داشتند. در واقع تضادهای میان آنها، واگرایی اولویت های آنها در جنگ با تروریسم را برجسته می ساخت (Barbalat, 2008).

(101) گاهی اوقات ایالات متحده در صدد برآمده است تا اقدامات خشونت آمیز اسرائیل را حداقل به صورت لفظی محکوم کند تا بلکه مانع از وخیم تر شدن اوضاع سیاسی و امنیتی در خاورمیانه شود. به عنوان نمونه پس از کشتن «ابوعلی مصطفی» رهبر جبهه مردمی آزادی فلسطین در آگوست ۲۰۰۱ "دانیل کرتزر" سفیر آمریکا در اسرائیل به شارون درباره خطرات جانبی این اقدامات هشدار داد و "ریچارد بوچر" سخنگوی وزارت امور خارجه این ترور را به صورت علنی محکوم کرد و هشدار داد: "اسرائیل باید متوجه باشد که کشتار هدفمند فلسطین ها به خشونت پایان نمی دهد بلکه وضعیت ناپایدار کنونی را شعله ورتر می سازد (Barbalat, 2008: 102).

آمریکا همواره توسل به زور و خشونت به کار گرفته شده از سوی فلسطینی ها را محکوم کرده است اما در زمانی که دولت اسرائیل برای دستیابی به مقاصد سیاسی اش به خشونت روی می آورد دولت آمریکا در اغلب موارد سکوت اختیار می کند.

در سال ۲۰۰۴ یاسر عرفات از دنیا رفت و در سال بعد (۲۰۰۵) دولت اسرائیل از نوار غزه عقب نشینی کرد و حدود ۸ هزار شهرک نشین اسرائیلی را از آنجا خارج کرد و در سال ۲۰۰۶ حماس در انتخابات شورای قانون-گذاری فلسطین به پیروزی دست یافت (Norton, 2010: 71).

جامعه بین المللی در واکنشی عجولانه، ضمن تجلیل از برگزاری انتخابات آزاد، موضعی در مخالفت با جناح پیروز انتخابات اتخاذ نمود و ضمن تهدید به قطع کمک های مالی به دولت خودگردان، از حماس خواستار شناسایی اسرائیل، پایبندی به تعهدات دولت خودگردان و دوری جستن از خشونت گردید. ایالات متحده پس از آنکه طی سالهای اخیر با شعار دموکراسی در خاورمیانه خواستار تقویت روندها و نهادینه شدن ساز و کارهای دموکراتیک در جوامع منطقه شده بود، در واکنش به پیروزی حماس موضعی همراه با نگرانی از آینده صلح و لزوم خلع سلاح حماس را عنوان کرد و بر تروریست بودن حماس تاکید نمود (دهقانی، ۱۳۸۵: ۱۰۹).

با توجه به اینکه اسرائیل گروه جهادی حماس را یک گروه تروریستی می داند خواستار آن است که سازمان جنبش حماس به طور کامل نابود شود. مقامات اسرائیلی نه تنها از نابودی شاخه نظامی جنبش حماس حمایت می کنند بلکه خواستار نابودی کامل سازمان حماس می باشند. بر همین اساس، حکومت اسرائیل علنا از سوی دولت جرج بوش پشتیبانی می شد (Gunning, 2004: 234-235). آمریکا جنبش حماس را به این دلیل که در مناطق اشغالی و کرانه باختری دست به عملیات انتحاری می زند به عنوان یک گروه تروریستی می شناسد در حالیکه متحدان اروپایی آمریکا معتقدند حماس نیز باید در جریان مذاکرات صلح حاضر باشد (با توجه به اینکه هم اکنون حماس کنترل بخش مهمی از سرزمین فلسطین یعنی نوار غزه را در دست دارد) در صورتی که ایالات متحده و اسرائیل به شدت مخالف مذاکره با حماس هستند و ایالات متحده نگران آن است که مذاکره با حماس دیگر گروه های مبارز فلسطینی را تشویق به الگوبرداری از حماس کند. فشارهای سیاسی و دیپلماتیک ایالات متحده بر تشکیلات خودگران سبب شده است که جنبش

فتح و حماس نتوانند به توافقنامه صلح دست یابند و یا اگر در برخی از اوقات به توافق دست یافته اند بسیار شکننده باشد اما از یک سو برخی از دولت های عربی به حماس فشار می آورند که خشونت را به کنار بگذارد و از سوی دیگر بعضی از مقامات جنبش حماس بدین نتیجه رسیده اند که تنها از طریق خشونت نمی توانند به اهداف خود دست یابند بلکه باید از شیوه سیاسی و دیپلماتیک نیز بهره برند.

همچنین عناصر نظامی حماس باید بدانند که نمی توانند تنها از طریق درگیری خشونت بار پیروز شوند و اینکه شناسایی موجودیت اسرائیل چالش بزرگ آنها و خط قرمز آنها است که در برابر جامعه بین المللی در پیش دارند. با این همه، محبوبیت حماس در میان فلسطینیان سبب شده است تا حماس از ابزار وسیعتری در چانه زنی با جامعه بین المللی برخوردار باشد. در واقع جنبش حماس باید اهداف خود را از طریق شیوه های سیاسی دنبال نماید (منشی پوری، ۱۳۸۶: ۵۲).

مسئله امنیت در صدر مذاکرات صلح میان فلسطینی ها و اسرائیلی ها قرار دارد تا جایی که آمریکا به دنبال آن است که اطمینان یابد بعد از تشکیل دولت مستقل فلسطینی امنیت اسرائیل و خاورمیانه دیگر در معرض خطر گروه های تندرو قرار نمی گیرد. "به طور خلاصه امنیت تا بدانجا اهمیت دارد که فلسطین بخشی از راه حل باشد نه اینکه منبعی برای مشکلات بیشتر باشد (Hunter & Jones, 2004: 204)" در اکثر موارد سیاست خارجی آمریکا از سوی کاخ سفید، شورای امنیت ملی و وزارت خارجه اتخاذ می شود اما در بعضی موارد کنگره ایالات متحده از طریق تصویب قطعنامه دولت آمریکا را وادار به پذیرش موضوع مورد نظر خود می کند. به عنوان مثال، برخلاف جرج دبلیو بوش که موضوعی انتقادی تر علیه اسرائیل در طول حمله آوریل ۲۰۰۲ اتخاذ کرد کنگره ایالات متحده قطعنامه ای را تصویب کرد که در آن از اسرائیل حمایت و سیاست رئیس جمهور کم اثر می شد (Turner, 2003: 529). البته آمریکا خواهان اطمینان یافتن از این موضوع است که پس از تشکیل دولت مستقل فلسطینی، فلسطین به پناهگاهی برای گروه های تندرو تبدیل نخواهد شد از

این رو نه تنها امنیت اسرائیل بلکه امنیت دیگر متحدان خود در منطقه را نیز در جریان مذاکرات صلح در نظر می گیرد.

۶. شهرک های اسرائیلی

دولت های بوش و اوباما همواره شهرک سازی دولت اسرائیل در مناطق اشغال شده و اسکان یهودیان در آن ها را از جمله موانع عمده در روند صلح میان فلسطینی ها و اسرائیل می دانسته اند و معتقد بوده اند که این گونه اقدامات مانع از تشکیل دولت مستقل فلسطینی و اسرائیل می شود. دولت اسرائیل از ابتدای تشکیل خود همواره در صدد آن بوده است که یهودیان سراسر جهان را به اسرائیل منتقل کند و بدین منظور سرسختانه شهرک های بسیار متعددی را در اسرائیل و مناطق اشغالی ساخته است تا یهودیان را در آنها اسکان دهد. "سیاست اسرائیل همواره درباره اسکان اسرائیلی ها در شهرک ها به شدت قاطعانه بوده است. تقریباً حدود ۱۵۰ شهرک اسرائیلی با ۳۸۰ هزار نفر ساکن در سراسر کرانه باختری، غزه و بیت المقدس شرقی وجود دارد. اسرائیل در سرزمین فلسطین اراضی را در اختیار دارد که از یک سو قابلیت کشاورزی بالایی دارند و از سوی دیگر دسترسی آنها به آب آسان است و به عکس اراضی که در اختیار فلسطینی هاست حاصل خیزی چندانی ندارند. زمین هایی که اسرائیل به خاک خود ضمیمه می کرد نسبتاً حاصل خیز بودند. حتی مهم تر اینکه این زمین ها در برگیرنده بیشتر سفره های آب خیز زیرزمینی کرانه باختری بودند مهمترین علتی که شهرک ها در این ناحیه ساخته شده بودند دقیقاً همین بود (اسلیتریک، ۱۳۸۴: ۱۷۸).

ملاقات های مارس و ژوئن ۲۰۰۱، بین بوش پسر و آریل شارون، نخست وزیر وقت اسرائیل از روابط خوب دو دولت حکایت می کرد. تمام دولت هایی که طی سال های اخیر در ایالات متحده روی کار آمده اند با ابراز نارضایتی از شهرک سازی های اسرائیل در مناطق اشغالی، آن را مانعی در مقابل تشکیل دولت فلسطین عنوان کرده اند. دولت بوش با حمایت از خروج اسرائیل از باریکه غزه، آن را راهی برای بازگشت به روند نقشه راه و دستیابی به راه حل دو دولتی می دانست به طوری

که اسرائیل و فلسطین در کنار هم و در صلح و امنیت زندگی کنند (ملکی و ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۱۱۴).

باراک اوباما در ابتدا سعی کرد با مطرح کردن توقف شهرک سازی ها از سوی دولت اسرائیل به عنوان یک پیش شرط برای آغاز مذاکرات صلح، فلسطینی ها را تشویق کند که با دریافت مشوق حاضر به اعطای امتیاز به اسرائیل شوند اما پس از آن دریافت که نتیجه مورد نظر او نه تنها حاصل نمی شود بلکه فلسطینی ها را در شرایط سخت تری قرار داده است. فراخوان باراک اوباما برای توقف همه فعالیت های شهرک سازی اسرائیلی به عنوان یک شرط برای مذاکرات (که البته اکنون از این موضوع عقب نشینی کرده است) وارد شدن ابومازن به مذاکرات را بدون توقف شهرک سازی از سوی اسرائیل دشوار ساخت. (Kelman, 2011: 27,28)

پس از آن که اسرائیل درخواست ایالات متحده برای توقف شهرک سازی ها در کرانه باختری را نپذیرفت باراک اوباما مجبور شد تا از اصرار بر درخواست خود برای توقف شهرک سازی ها به عنوان پیش شرط آغاز مذاکرات صلح صرف نظر کند و این رویداد سبب تقویت موضع اسرائیل شد. در حقیقت "اسرائیل از توقف ساخت شهرک ها سرباز زد و در اواخر سال ۲۰۱۰ اوباما از خواسته خود عقب نشینی کرد و این موضوع موقعیت بنیامین نتیناهو را در اسرائیل تقویت کرد (Lindsay, 2011: 775).

از سویی دیگر دولت اوباما از برقراری یک صلح موقتی (که شامل عقب نشینی شهرک نشینان از شهرک ها می شود) بین اسرائیل و فلسطین اکراه دارد به این دلیل که چنین گام های موقتی ممکن است به یک روند دائمی تبدیل شود و در این صورت از فشارهای وارد آمده بر اسرائیل کاسته می شود بدون آنکه تغییرات اساسی رخ دهد (Sachs, 2015: 80).

۷. آوارگان فلسطینی

ایالات متحده همواره سعی کرده است در مذاکرات صلح درباره حق بازگشت آوارگان با احتیاط موضع گیری می کند چرا که با بازگشت آوارگان به فلسطین

تناسب جمعیت بین یهودیان و مسلمانان در سرزمین های اشغالی از بین می رود و در نتیجه امنیت اسرائیل با خطری جدی روبرو می شود و این امر نه تنها به حل و فصل مناقشه یاری نمی رساند بلکه حتی ممکن است سبب تشدید درگیریها شود. به نفع ایالات متحده آمریکا است تا از مهاجرت گسترده هزاران آواره فلسطینی به اسرائیل جلوگیری کند. هجوم مهاجران متخاصم می تواند تعادل جمعیتی بین عرب-ها و یهودیان را در داخل اسرائیل به هم بزند. حتی اگر یهودیان در کوتاه یا میان مدت در اکثریت باشند چنین وضعیتی این احتمال را در گذر زمان تقویت می کند که فلسطینی ها قادر خواهند بود تا اکثریت را در اسرائیل بدست آورند و در نتیجه موجودیت اسرائیل را تضعیف کنند (Rynhold, 2009:149).

به باور برخی از مقامات فلسطینی، با آنکه بیست سال از آغاز مذاکرات رو در رو بین اسرائیل و فلسطین می گذرد کرانه باختری به بخش های بیشتری تقسیم شده است و ساکنان غزه روز به روز فقیرتر می شوند و محاصره آنان تنگ تر می شود، در حالی که بر تعداد شهرک نشینان اسرائیلی افزوده می شود و به مرور زمان گستاخی آنان نیز بیشتر شده است. محمود عباس رئیس تشکیلات خودگردان خواهان مذاکراتی است که در آن مسائل به روشنی بیان شود و اسرائیل تعهد دهد که شهرک سازی را در کرانه باختری متوقف خواهد کرد (Foreign Affairs, 19August, 2011).

۸. بازیگران منطقه ای

در حقیقت نئومحافظه کاران در ایالات متحده به دولت اسرائیل به مثابه دولتی می نگرند که توانسته است با ایجاد آزادی و رفاه و دموکراسی در اسرائیل به نمونه ای موفق برای دیگر دولت های خاورمیانه ای تبدیل شود. ایالات متحده گسترش دموکراسی در سراسر جهان را یکی از اهداف بنیادین سیاست خارجی خود اعلام کرده است و در این راستا اسرائیل را به عنوان یکی از الگوهای دولت دموکراتیک - هرچند به نادرستی - در منطقه خاورمیانه معرفی می کند. "آمریکا بر این باور است که دموکراتیزه کردن خاورمیانه تنها پاسخ منطقی و موثر به بحران ها و تهدیدات این منطقه است که از طریق مداخله خارجی امکان پذیر می باشد" (پوراحمدی، ۱۳۸۸:

۶۶). با وجود این ایالات متحده همیشه تلاش کرده است در کنار حمایت از اسرائیل، رابطه خود را به دلایل سیاسی، اقتصادی و امنیتی با کشورهای عربی حفظ کند و حتی آن را در زمینه های گوناگون گسترش دهد. حتی گاهی اوقات دولت عربستان سعودی، ایالات متحده را وادار کرده است تا حقوق فلسطینی ها را محترم بشمارد. به طور مثال، در ۲۵ آوریل ۲۰۰۲ شاهزاده عبدالله در مزرعه کرافورد بوش را تهدید کرد که اگر بوش، شارون را تحت فشار نگذارد که به محاصره مقر عرفات پایان دهد، جلسه را ترک خواهد کرد. بوش تقاضای وی را پذیرفت.

پس از آن شارون تسلیم فشار «کالین پاول» وزیر امور خارجه و «کاندولیزا رایس» مشاور امنیت ملی کاخ سفید شد و به محاصره مقر عرفات پایان داد هرگاه که اسرائیل دست به اقدامات خشونت باری نظیر حمله به کرانه باختری یا غزه و یا ترور سران گروه های مبارز فلسطینی زده است کشورهای اسلامی در کنار اسرائیل، آمریکا را نیز مقصر شناخته اند چرا که ایالات متحده همواره نیازهای تسلیحاتی اسرائیل را تامین نموده است. از منظر دیدگاه رئالیستی ایالات متحده با ایجاد معمای امنیتی در منطقه خاورمیانه و در عین حال چشم پوشی موقت از وجود دولت های غیر دموکراتیک در منطقه تسلیحات پیشرفته ای به طور همزمان به اعراب و فلسطین می فروشد. از سوی دیگر ایران و سوریه نیازهای تسلیحاتی گروه های فلسطینی از جمله حماس را تامین می کنند. کشورهای عربی هر چند از استانداردهای اولیه دموکراسی و نیز حقوق بشر مورد نظر آمریکا دور هستند اما چون اساسا حافظ منافع غرب و آمریکا می باشند و رفتار و سیاست های خود را در چارچوب نظام تعریف شده آمریکایی پس از جنگ سرد تنظیم و به اجرا در می آورند عملا از روابط دوستانه ای با آمریکا برخوردار هستند و در بسیاری از توافقات و قراردادهای دو جانبه و چند جانبه مورد حمایت آمریکا قرار می گیرند به طوری که در تابستان ۲۰۰۷ آمریکا حتی قصد خود برای فروش گستره تسلیحات نظامی فوق پیشرفته به ارزش بیش از ۳۰ میلیارد دلار را به کشورهایمانند عربستان سعودی، مصر و قطر اعلام نمود (پوراحمدی، ۱۳۸۸: ۶۹).

اسرائیل همواره به عنوان یکی از متحدین آمریکا به عنوان یک عامل توازن بخش از سوی ایالات متحده به کار گرفته شده است. آمریکا از طریق اسرائیل بین متحدین عرب خود و ایران توازن سیاسی و نظامی ایجاد کرده است. «ورای امنیت اسرائیل، باید علت مهم تر حمایت های همه جانبه آمریکا از اسرائیل را در نقشی که اسرائیل همواره برای آمریکا در منطقه ایفا کرده است، جستجو کرد» (آهوپی، ۱۳۹۰: ۱۰۸).

دولت های عربی همواره نگران حمایت های یکجانبه ایالات متحده از اسرائیل و نادیده گرفتن حقوق فلسطینی ها بوده اند زیرا در این صورت موضع گروه های تندرو فلسطینی در میان افکار عمومی جهان عرب و از جمله خود فلسطین تقویت خواهد شد و در این صورت نه تنها منافع های آمریکا بلکه منافع دولتهای عربی نیز به خطر می افتد. "اگر ایالات متحده رسماً و مستقیماً جانب اسرائیل را بگیرد پذیرش آن برای متحدان منطقه ای میانه رو آمریکا سخت تر از حالتی خواهد بود که در آن ایالات متحده به طور غیر مستقیم به اسرائیل کمک کند و البته در حال حاضر آمریکا این گونه عمل می کند (Rynhold, 2009: 149).

دولت اوباما از ابتدای فعالیت خود سعی نمود تا چهره مخدوش ایالات متحده در نزد مسلمانان خاورمیانه را بهبود بخشد. یکی از دلایلی که سبب شده است افکار عمومی مسلمانان نسبت به ایالات متحده مثبت نباشد مناقشه فلسطین و اسرائیل است. آنچه در رابطه با سیاست خاورمیانه ای دولت اوباما جلب توجه می کند سخنرانی ۴ ژوئن ۲۰۰۹ او در دانشگاه قاهره مصر خطاب به مسلمانان است. سخنرانی که از آن با عنوان «آغازین نوین» تعبیر می شود و به نوعی تشریح کننده سیاست های خاورمیانه ای اوباما است (ملکی و ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۱۱۶). در حال حاضر اسرائیل چنین برنامه ریزی کرده است که "به اعراب و به ویژه به رهبران خسته و وامانده فلسطین - بقبولاند که تساوی و مساوات بین طرفین مذاکره غیر ممکن است و صلح موعود تنها به شکل اسرائیلی آن و آن هم دیکته شده از سوی ایالات متحده امکان پذیر است و لاغیر" (اسدی، ۱۳۸۱: ۲۷۲).

نتیجه گیری

از مذاکرات صلح خاورمیانه در یک دهه گذشته نتایج ملموس و چشم گیری به دست نیامده است در این مدت هر زمان که ایالات متحده به دو طرف مناقشه فشار سیاسی، دیپلماتیک و اقتصادی وارد آورده، آنها مجبور شده اند که بر سر میز مذاکره بنشینند در غیر این صورت فلسطین و اسرائیل تمایل چندانی برای پیشبرد مذاکرات نداشته اند. البته ایالات متحده با توجه به شرایط خاورمیانه و اولویت های دیگر سیاست خارجی خود درباره مذاکرات صلح خاورمیانه تصمیم می-گیرد. با توجه به اینکه در سال های اخیر ایالات متحده به شدت در افغانستان و عراق درگیر بوده است به صورت مقطعی بر روی مذاکرات صلح بین فلسطین و اسرائیل تمرکز کرده است. از جمله مذاکرات برگزار شده، کنفرانس آنابولیس است که در آن با توجه به اینکه در ماه های پایانی ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش برگزار شد ثمر بخش نبود چرا که جرج بوش به اسرائیل با دیدگاهی مذهبی می نگریست و امنیت سرزمین مقدس برای وی از لحاظ اعتقادی بسیار مهم بود. باراک اوباما هم پس از آنکه به مقام ریاست جمهوری رسید به دلیل مشکلات اقتصادی ایالات متحده از یکسو و درگیری ارتش آمریکا در افغانستان و عراق از سوی دیگر تمایل چندانی برای حل و فصل مناقشه خاورمیانه از خود نشان نداد. البته باید به این نکته نیز توجه کرد که شاید وضع موجود منافع ایالات متحده را کاملاً تأمین نکند اما منافع آمریکا را نیز با خطر مواجه نمی کند. در نتیجه ایالات متحده در نظر دارد با انتخاب خطی مشی میانه از یک طرف منافع اسرائیل را در نظر بگیرد و از طرف دیگر ملاحظات فلسطینی ها و دولت های عربی را نیز مورد توجه قرار دهد. برخی از کارشناسان سیاسی معتقدند مناقشه فلسطین و اسرائیل ذاتاً "خطری برای منافع ایالات متحده در خاورمیانه محسوب نمی شود بلکه تاثیراتی که مناقشه فلسطین و اسرائیل می تواند بر امنیت منطقه خاورمیانه بگذارند به طور جدی منافع ایالات متحده را در معرض خطر قرار می دهد. از این جهت ایالات متحده در صدد آنست تا با مدیریت مناقشه

و نه الزاما "حل و فصل مناقشه منافع خود و متحدانش را در منطقه حفظ کند. چنین سیاستی سبب شده است که وضعیت بین اسرائیل و فلسطین حفظ و تثبیت شود.

حل و فصل مناقشه فلسطین و اسرائیل برای ایالات متحده آمریکا یک وضعیت آرمانی تلقی می شود چرا که در صورت شکل گیری صلح در خاورمیانه، ایالات متحده هزینه های بسیار کمتری برای اجرای سیاست های خود در خاورمیانه خواهد پرداخت. در صورت برقراری صلح مشروعیت اسرائیل از سوی دولت های عربی مورد پذیرش واقع می شود و اسرائیل با تمام دولت های عربی رابطه سیاسی و دیپلماتیک برقرار خواهد کرد و در این صورت با توجه به اینکه اسرائیل متحد استراتژیک ایالات متحده است نفوذ ایالات متحده بر دولت های عربی بسیار افزایش می یابد. در چنین وضعی سد محکمی در برابر مخالفان ایالات متحده در خاورمیانه و جهان ساخته خواهد شد. به طور کلی برخی از کارشناسان مسایل سیاسی تردید دارند که ایالات متحده بتواند به عنوان یکی میانجی حل و فصل مناقشه اسرائیل و فلسطین را سرعت ببخشد و حتی برخی اعتقاد دارند که اساسا "حل و فصل این مناقشه امکان ندارد و در صورت اصرار ایالات متحده برای حل و فصل این منازعه بدون رضایت کامل دو طرف منازعه، امکان آسیب پذیری منافع ایالات متحده در خاور میانه به شدت افزایش می یابد. با توجه به اینکه مناقشه فلسطین و اسرائیل دارای شش بعد امنیت، اختلاف مرزی، آب، آوارگان، شهرک-های اسرائیلی و بیت المقدس است و به علاوه نقش دولت های عربی و دیگر قدرت های منطقه ای را نیز باید به آن افزود حل و فصل مناقشه فلسطین و اسرائیل با توجه به پیچیدگی های آن بسیار دشوار خواهد بود و در این صورت اگر ایالات متحده بخواهد به طور یکجانبه نظراتش را بر دو طرف تحمیل کند ممکن است نه تنها مناقشه حل و فصل نشود بلکه بحران خاورمیانه تشدید شود و در این صورت به چهره ایالات متحده آسیب جدی وارد خواهد شد و منافع این دولت به خطر می افتد. در نتیجه ثبات در وضعیت کنونی منافع آمریکا را تأمین خواهد کرد.

منابع:

الف - فارسی

- اسدی، ب. ۱۳۸۱، «صلح و مخالفانش: تاملاتی درباره فلسطین و روند صلح خاورمیانه»، مطالعات منطقه ای، شماره ۱۲.
- اسلیتریک، ج. ۱۳۸۴، «چرا روند صلح اسرائیلی فلسطینی به شکست انجامید؟»، ترجمه طاهر زارعی، مندرج در: فصلنامه مطالعات منطقه ای، شماره ۲۳ و ۲۴، تابستان و پاییز.
- الحسن، ی. ۱۳۸۱، «بررسی جنبش بنیادگرایی مسیحی آمریکایی»، ترجمه مهدی قویدل، مندرج در فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۱۳، زمستان.
- امیر شاه کرمی، م. ۱۳۸۲، «همکاری نظامی آمریکا و اسرائیل»، مطالعات منطقه ای، شماره ۱۴، سال چهارم، بهار.
- آهوپی، م. ۱۳۹۰، «نقش لابی اسرائیل در سیاست خارجی ایالات متحده: از اسطوره تا واقعیت»، فصلنامه مطالعات جهان، شماره ۱، سال اول، بهار.
- پوراحمدی، ح. ۱۳۸۸، «تاثیر اهداف راهبردی آمریکا در خاورمیانه بر منافع جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه روابط خارجی، شماره ۲، تابستان.
- حاجی یوسفی، ا. ۱۳۸۱، «خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر با تاکید بر مناسبات اعراب و رژیم صهیونیستی»، سیاست خارجی، سال پانزدهم، ۴، ۱۱۰۱-۱۱۲۴، تهران.
- درهالی، م. ۱۳۸۹، «تا اشغال اسرائیل هست مقاومت هم هست»، چشم انداز ایران، تیر و مرداد.
- دهقانی، م. ۱۳۸۵، «چشم انداز صلح خاور میانه و تحولات اخیر در اسرائیل و فلسطین»، فصلنامه راهبرد، شماره ۳۹، بهار.
- ساجدی، ا. ۱۳۸۴، «تحولات اعراب و اسرائیل و نیاز منطقه به صلح»، مجله دانشکده علوم اداری و اقتصاد، شماره ۲، تابستان.
- قادری کنگاوری، ر. و ابراهیمی، نبی الله ۱۳۸۹، «تحلیل گفتمان سیاست خارجی باراک اوباما در قبال جهان اسلام»، فصلنامه آفاق امنیت، دوره جدید- سال سوم، شماره ششم.
- لوئیس، س. ۱۳۸۲، «تکامل تدریجی اتحاد نانوشته آمریکا و اسرائیل»، ترجمه طاهر زارعی، مندرج در: فصلنامه مطالعات منطقه ای، شماره ۱۷، زمستان.
- ملکی، م، و ابراهیمی، فرزاد محمدزاده. ۱۳۸۹، «روابط ویژه ایالات متحده - اسرائیل و سیاست خاورمیانه ای دولت باراک اوباما»، فصلنامه بین المللی روابط خارجی، شماره ۷، سال دوم، پاییز.

منشی پوری، م. ۱۳۸۶، «حقوق بشر و رفاه فلسطینیان: نقدی بر اسرائیل، آمریکا و آپیک»، فصلنامه مطالعات منطقه ای، شماره ۲۷، زمستان.

ب- انگلیسی

- Barbalat, A. 2008, "A friend like this: Reevaluating Bush and Israel", Middle East Policy, VOL: 25, NO: 4.
- Berger, A. 2010 " The Right Time, As Ever", Boston Study Group on Meadle East Peace.
- Brzezinski, Z. 2012 Strategic Vision, New York: Basic books.
- Chomsky, N and P, Ilan. 2010, Gaza in Crisis, Reflections on Israel's War against the Palestinians, Illinois: Haymarket Books Chicago.
- Dueck, C. 2015, the Obama Doctrine American Grand Strategy Today, New York: Oxford.
- Elgindy, K. 2011 Foreign Affairs, September/October. <http://www.foreignaffairs.com/articles/68210/khaled-elgindy/palestine-goes-to-the-un> (accessed March 4, 2015).
- Freedman, R. (Ed), 2012. Israel and the United States, six decades of US Israel relations, New York: Westview Press.
- Freedman, R. 2005. "The Bush Administration and the Arab-Israeli Conflict: The Record of its First Four Years", the Middle East Riview of International Affairs, Vol: 9, No: 1.
- Gries, P. 2015. "How Ideology Divides American Liberals and Conservatives over Israel", Political Science Quarterly, Vol 130, No 1, pp: 51-78.
- Gunning, J. 2004, "Peace with Hamas? Thetransforming potential participation", International Affairs, VOL: 80, No: 2.
- Hunter. Robert E. and Jones, Seth G 2004, "Anindependent Palestine: the securit dimension", Intrnational affaires, VOL: 80, NO: 2.
- IKenberry, J. 2011. Liberal Leviathan, New Jersey: Princeton University Press.
- Kelman, H. 2011, "A one country, two state solution to the Israeli Palestinian conflict", Middle East Policy, VOL: 28, NO: 1.
- Lambeth, B. 2012, "Israel's War in Gaza: A Paradigm of Effective MilitaryLearning and Adaptation", International Security, Vol: 37, No: 2, pp: 81-118.
- Lindsay, J.2011, "George W.Bush, Barak Obama and the future of US global leadership", International affaires, VOL: 87, NO: 4.
- Norton, A. 2010," U.S President and the Arab _Israeli Conflict", Boston Study Group on Middle East Peace.

- Rosenson, B. 2009, "U.S. Senators' Support for Israel Examined. Through Sponsorship Cosponsorship Decisions, 1993–2002: The Influence of. Elite and Constituent Factors", Foreign Policy analysis, Vol: 5, pp: 73-91.
- Rynhold, J. 2009, The US and the Arab Israel peace process: conflict management versus conflict resolution, Gilboa.E. Inbar.E. (Ed), US-Israel Relations in a New Era, Oxon: Routledge.
- Sachs, N. 2015, "Why Israel Waits Anti – Solutionism as a Strategy", Foreign Affairs, November/December, pp: 74-82.
- Slater, Jerome on April 21, 2015 in: <http://mondoweiss.net/2015/04/terrorism-palestinian-argument>
- Stocker, J. 2015, "Fulbright's Middle East: A Senator's Influence on American Foreign Policy", Digest of Middle East Studies, Vol: 24, No: 1, pp: 47-73.
- Turner, S. 2003, "The dilemma of double standard in U.S human rights policy", Peace and justice studies Association, VOL: 28, NO: 4.
- Waxman, D. 2011, "Israel's Palestinian Minority in two state solution: the Missing Dimension", Middle East Policy, VOL: 28, NO: 4.
- Waxman, D. 2009. "From Jerusalem to Baghdad? Israel and the war in Iraq", International Studies Perspective, 10, pp: 1-17.
- Zanotti, J. 2015. "Israel: Background and U.S. Relations", Congressional Research Service, 7-5700, RL 33476.
- Zunes, S. 2014. The United States: a hegemon challenged, Imael, Tareq Y and Perry, Glenn E. (Eds), The International Relations of the Contemporary Middle East, New York: Routledge.
- Al-Akhbar, July 9, 2014 in: <http://english.al-akhbar.com/node/20528>
- The Wall Street Journal, July 27, 2014 in: <http://www.wsj.com/articles/obama-netanyahu-discuss-gaza-situation-by-phone-1406495551>

افراز مرزهای دریایی ایران در خلیج فارس با تاکید بر میادین مشترک نفت و گاز

اصغر جعفری ولدانی *^۱

تاریخ پذیرش ۱۳۹۴/۱۲/۲۹

تاریخ دریافت ۱۳۹۴/۹/۱

چکیده

اهمیت خلیج فارس به علت وجود ذخایر نفت و گاز آن است. بهره برداری از میادین نفت و گاز مشترک، مستلزم افراز مرزهای دریایی است. در این راستا مرزهای دریایی ایران با عربستان، بحرین، قطر، عمان و امارات عربی متحده (دبی) افراز گردیده و سهم هر یک از میادین مشترک مشخص گردیده است. موضوعی که کمتر مورد توجه قرار گرفته و تأکید این مقاله بر آن است امتیازات ویژه ای است که ایران هنگام افراز مرزهای دریایی خود به برخی از کشورهای عربی داده است که امروز آثار زیان بار آن مشخص شده است. در این میان مرزهای دریایی ایران با عراق و کویت به علت ویژگی های ژئوپولیتیکی افراز نشده و بهره برداری از میادین مشترک متوقف مانده است. مشکلات ژئوپولیتیکی که سبب این مسأله شده و دکترین ها و الگوهایی که می تواند به حل این مشکلات کمک کند، در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته است. با توجه به فضای مناسبی که در روابط ایران و عراق بوجود آمده، ضروری است که این مرزها افراز گردد تا امکان بهره برداری از میادین مشترک فراهم شود.

واژگان کلیدی: مرزهای دریایی، ژئوپولیتیک، حوزه های نفتی، حوزه های گازی

۱- دانشیار گروه روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

*نویسنده مسئول: ajv1392@yahoo.com

این مقاله برگرفته از یک طرح پژوهشی تحت عنوان "ژئوپولیتیک مرزهای دریایی در خلیج فارس" در دانشگاه علامه طباطبایی است

مقدمه

مذاکره درباره تعیین مرزهای دریایی در خلیج فارس با دادن امتیازات نفتی شروع شد. نخستین اقدام برای افراز مرزهای دریایی در خلیج فارس توافق بین ایران و انگلیس در سال ۱۹۶۵ صورت گرفت براساس این توافق مرزهای دریایی ایران با اعراب حاشیه خلیج فارس براساس خط منصف و به صورت دو فاکتو مشخص گردید (نامی، ۱۳۸۶: ۲۹-۳۰). اما با اعلام خروج انگلیس از خلیج فارس سرعت بیشتری به خود گرفت. متعاقب آن مرزهای دریایی ایران با عربستان، بحرین، قطر و عمان افراز گردید. به موجب موافقت‌نامه‌ای که بین ایران و دبی امضاء گردید، مرز دریایی ایران با امارات متحده عربی (دبی) تعیین شد. این موافقت‌نامه از سوی ایران تصویب شده، اما امارات عربی متحده آن را تصویب نکرده است. در این میان مرزهای دریایی ایران با عراق و کویت به علت بروز برخی مشکلات هنوز افراز نشده است. هدف این مقاله پاسخ به چند سؤال است. سوال اصلی مقاله این است که آیا در افراز مرزهای دریایی منافع ملی و ژئوپولیتیکی ایران مورد توجه قرار گرفته است؟ دو سوال فرعی نیز مطرح شده است اول این که چه ویژگی‌های ژئوپولیتیکی مانع از افراز مرزهای دریایی ایران با عراق و کویت گردیده است و دوم این که از چه دکترین‌ها و الگویی برای مرزهای دریایی افراز نشده می‌توان استفاده کرد. فرض اصلی مقاله این است که ایران در افراز مرزهای دریایی خود به ویژه با عربستان و قطر با پذیرش تکنیک‌های غیر معمول، بخش عمده‌ای از حوزه‌های نفتی و گازی متعلق به خود را به این دو کشور واگذار کرده است. مطالب مقاله بعد از چارچوب نظری به دو بخش تقسیم شده است. در بخش نخست مرزهای دریایی افراز شده ایران مورد بررسی قرار می‌گیرد. بخش دوم ویژه مرزهای دریایی افراز نشده ایران است و در آن مذاکرات صورت گرفته، ویژگی‌های ژئوپولیتیکی مرزها که مانع افراز آن شده و سرانجام دکترین‌ها و الگویی که می‌تواند در افراز آن مورد استفاده قرار گیرد، بررسی شده است.

۱. رهیافت نظری

مرزهای دریایی را به دو گونه تقسیم کرده اند. نخست مرزهای مربوط به سطح آب است که از خط مبدأ شروع و تا ۳ یا ۱۲ مایل و یا بیشتر ادامه می‌یابد و به آن دریای سرزمینی گفته می‌شود. دوم مرزهای مربوط به بستر و زیر بستر دریا است که به آن آن فلات قاره می‌گویند. در اینجا هدف بررسی نوع دوم مرزهای دریایی است. این نوع مرزها برخلاف مرزهای زمینی پیشینه تاریخی زیادی ندارد و شروع افراز آنها به اواسط قرن ۲۰ باز می‌گردد و آن زمانی است که بهره برداری از میادین نفت و گاز دریاها مطرح شده است. به منظور تدوین مقرراتی در این مورد در سال ۱۹۵۸ مقاوله نامه فلات قاره ژنو به تصویب رسید. این مقاوله نامه فلات قاره را چنین تعریف می‌کند:

(الف) منطقه کف و زیر کف دریای متصل به ساحل ولی خارج از منطقه دریای سرزمینی تا عمق ۲۰۰ متر یا بیش از حد تا جایی که عمق آبهای فوقانی بهره برداری از منابع طبیعی مذکور را امکان پذیر سازد.

(ب) منطقه کف و زیر کف دریای متصل به سواحل جزایر علت انتخاب ضابطه ۲۰۰ متر آن است که از نظر زمین شناختی، اغلب فلات قاره در حدود عمق ۲۰۰ متر پایان می‌یابد و از آن پس با یک شیب تند، عمق دریا ناگهان زیاد می‌شود. براساس این تعریف تمام خلیج فارس فلات قاره است، زیرا حداکثر عمق خلیج فارس ۱۰۰ متر است. متوسط عمق خلیج فارس ۲۵ تا ۳۵ متر است. اهمیت فلات قاره خلیج فارس به علت وجود ذخایر عظیم نفت و گاز است. از ویژگیهای دیگر فلات قاره خلیج فارس این است که به علت عمق کم، امکان حداکثر بهره برداری از منابع آن وجود دارد به همین دلیل بهره برداری از این منابع بسرعت افزایش یافته است.

وجود ۲۰ میدان نفتی و گازی در فلات قاره ایران در خلیج فارس به اثبات رسیده و بهره برداری از آنها اقتصادی ارزیابی شده است. در حالی که ایران فقط از ۹ میدان در خلیج فارس بهره برداری می‌کند (میرترابی، ۱۳۸۴، ۲۵۲). این مسأله بیانگر

اهمیت افراز فلات قاره کشورهای ساحلی خلیج فارس به ویژه ایران است، اما این امر به علت تلاقی فلات قاره برخی کشورها، مشکل است. به هر حال همان طور که ابهام در خط مرزی در قلمرو خشکی اختلافهایی را بین کشورها به وجود آورده است، ابهام در تعیین فلات قاره نیز بالقوه خطر برخورد کشورها را در بر دارد.

ماده ۶ مقاوله نامه ژنو برای افراز فلات قاره ۳ اصل را تعیین کرده است. ۱- اصل توافق که بر اساس آن دول ذی نفع می‌توانند بدون رعایت هیچ قاعده خاص و تنها بر مبنای توافق فلات قاره مشترک بین خود را تقسیم کنند. ۲- اصل ترسیم خط منصف یا متساوی الفاصله، که از خطوط مبدأ دو طرف که به یک فاصله باشد، استفاده می‌شود. ۳- اصل وجود اوضاع و احوال خاص، که ممکن است مانع استفاده از اصل خط منصف گردد. در معاهده ژنواصل اوضاع و احوال خاص تعریف نشده، اما می‌توان گفت که منظور وجود جزایر یا منابع زیردریایی است.

در میان کشورهای خلیج فارس، تنها دولت ایران مقاوله نامه فلات قاره ژنو را امضاء کرده است. با این حال این معاهده به تصویب ایران نرسیده و ایران به آن ملحق نشده است. سایر کشورهای عربی خلیج فارس نیز آن را امضا نکرده و به آن ملحق نشده‌اند. لذا رعایت اصول این مقاوله نامه برای آن‌ها الزام آور نبوده است. اما این کشورها در افراز فلات قاره خود ۳ اصل ماده ۶ را مورد توجه قرار داده‌اند.

۲. مرزهای دریایی افراز شده ایران

مرزهای دریایی ایران با عربستان: مرزهای تعیین شده بین ایران و عربستان از پیچیده ترین نمونه مرزهای دریایی در جهان است. این مرز با تمام مرزهای دریایی ایران با کشورهای بحرین، قطر، عمان و امارات عربی متحده متفاوت است. مرز دریایی ایران و عربستان، نخستین مرز دریایی ایران در خلیج فارس است که در سال ۱۹۶۸ افراز شد. علت اولویت افراز آن نیز، به طوری که گفته شد اعلام خروج انگلیس از خلیج فارس و فشار غرب به ویژه امریکا به ایران و عربستان برای تعیین مرزهای دریایی خود بود. زیرا قرار بود که بعد از خروج نیروهای انگلیس، امنیت منطقه خلیج فارس به ایران و عربستان واگذار شود، در این راستا حل اختلاف‌های

ایران و عربستان ضروری به نظر می‌رسید. ایران و عربستان درباره افراز فلات قاره خود در چند مورد با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. نخستین اختلاف درباره مالکیت و حاکمیت بر دو جزیره فارسی و عربی بود. این دو جزیره کوچک، بدون آب و معمولاً غیر مسکونی بودند و به فاصله ۱۳ مایل از یکدیگر و در وسط آب‌های خلیج فارس قرار گرفته اند (Young, 1970, 152).

درباره این دو جزیره دو کشور توافق کردند که جزیره فارسی که به سواحل ایران نزدیکتر بود، به ایران و جزیره عربی به عربستان تعلق گیرد. در مورد دریای سرزمینی دو جزیره نیز با وجود این که عرض دریای سرزمینی دو کشور ۱۲ مایل بود، اما این قاعده در اینجا قابل اعمال نبود زیرا دریای سرزمینی دو کشور با یکدیگر تلاقی می‌نمود به طوری که گفته شد فاصله دو جزیره از یکدیگر ۱۳ مایل بود، بنابراین تصمیم گرفته شد که این ۱۳ مایل به دو قسمت مساوی بین دو جزیره تقسیم شود. اختلاف دیگر بین ایران و عربستان درباره مد یا جزر آب به عنوان خط مبدأ بود. ایران مد آب را برای تعیین خط مبدأ به عربستان اعلام کرده بود. ایران قبل از آن نیز در ماده ۶ مقاله نامه ژنو فلات قاره ۱۹۵۸ مد آب را مبنای تعیین خط مبدأ تعیین کرده بود. اما عربستان حاضر به پذیرش آن نبود. در نتیجه ایران از شرایط قبلی خود صرف نظر کرد و جزر آب را به عنوان خط مبدأ پذیرفت و این امتیاز دیگری بود که ایران به عربستان داد. به منظور حل مشکلات مربوط به حوزه‌های نفتی مشترک و جلوگیری از بهره‌برداری یکی از طرفین از طریق حفر چاه‌های انحرافی، دو کشور متعهد شدند که یک منطقه حائل به عرض ۵۰۰ متر در نظر گرفته شود و طرفین از حفاری در این منطقه خودداری کنند. دو طرف این ممنوعیت را به چاه‌های انحرافی دیگری که خارج از منطقه حایل حفر شود، گسترش دادند.

اختلاف دیگر بین ایران و عربستان درباره جزیره خارک بود. ایران معتقد بود که جزیره خارک به عنوان خط مبدأ در نظر گرفته شود. جزیره خارک که در ۱۶ مایلی ساحل ایران واقع شده بزرگترین پایانه صادرات نفت ایران است و افزون بر آن به وسیله لوله‌های نفتی متعدد به ساحل ایران وصل شده است. لذا نظر ایران کاملاً قابل

توجیه بود. اما عربستان به شدت با آن مخالف و معتقد بود که خط میانه باید بر مبنای خطوط ساحلی ایران و عربستان و بدون در نظر گرفتن جزیره خارک ترسیم شود. این مسأله موجب بروز اختلاف شدیدی بین دو کشور شده بود. زیرا در صورت پذیرش نظر ایران از طرف عربستان تمام حوزه نفتی فروزان یا فریدون سابق به ایران تعلق می‌گرفت. به هر حال ایران به نفع عربستان گذشت نمود و تسلیم نظر آن کشور شد.

اختلاف از آنجا ناشی می‌شد که ایران و عربستان هر دو امتیازاتی به شرکت‌های نفتی داده بودند. دولت ایران با توجه به انضمام جزیره خارک به سرزمین اصلی خود، مبادرت به اعطاء امتیازات نفتی کرده بود، در حالی که عربستان امتیازات نفتی را بر مبنای خط منصف از سواحل دو طرف اعطاء کرده بود. تفاوت این دو، منطقه‌ای به وسعت ۶ مایل در ۱۲۰ مایل بود که تصور می‌شد ذخایر نفتی زیادی داشته باشد. ایران در این مورد در مذاکرات سال ۱۹۶۵ تمایلی به پذیرش این مسأله از خود نشان نداده بود، اما در سال ۱۹۶۸ از خود انعطاف نشان داد و نصف فاصله جزیره خارک تا سرزمین اصلی ایران به عنوان خط مبدأ در نظر گرفته شد (Young, 1970: 154). به این ترتیب مساحت اندکی از کف و بستر دریا سهم ایران گردید. در نتیجه حوزه نفتی فروزان بین دو کشور تقسیم گردید. این میدان نفتی در سال ۱۹۶۶ توسط آموکو در عمق ۷ هزارپائی کشف گردید. اما برداشت از آن در سال ۱۹۷۵ آغاز شد. بازده میدان فروزان حدود ۱۰۰ هزار بشکه در روز است که به نسبت ۵۰-۵۰ متعلق به ایران و عربستان سعودی است. ذخایر قابل بازیافت آن در بخش ایرانی حوزه حدود ۱ میلیارد بشکه برآورد شده است. ایران در این حوزه دارای ۱۱ سکوی حفاری و ۲ سکوی بهره برداری است. تعداد چاه‌های ایران نیز به ۴۷ حلقه می‌رسد.

مرزهای دریایی ایران با عمان: مرزهای دریایی دو کشور به موجب موافقت‌نامه‌ای که در ۲۰ ژوئیه ۱۹۷۴ به امضا رسید تعیین شد. این موافقت‌نامه پس از تصویب در سال ۱۹۷۵ به مورد اجرا گذاشته شد. بر اساس موافقت‌نامه یاد شده، خط مرزی بین دو کشور از شمال خلیج فارس تا شمال دریای عمان به طول ۱۲۴/۸ مایل و ۲۱ نقطه

گردش است. این خط مرزی در واقع خط منصف تنگه هرمز است و با در نظر گرفتن خط مرزی کرانه های ایران و عمان در شمال و جنوب تنگه هرمز تعیین شده و فاصله آن نسبت به کرانه های دو کشور برابر است. تنها استثنا در این مورد مربوط به منطقه ای میان جزیره ایرانی لارک و جزیره عمانی قوئین بزرگ است. این دو جزیره به عنوان خط مبدأ تعیین شده اند و هر کدام ۱۲ مایل دریایی سرزمینی دارند که در جمع ۲۴ مایل دریایی می شود، در حالی که فاصله بین دو جزیره یاد شده ۲۱ مایل دریایی است. بر این اساس دریای سرزمینی دو کشور حدود سه مایل بریکدیگر انطباق دارند. طول منطقه دریای سرزمینی مشترک دو کشور حدود ۱۶ مایل دریایی (۲۹/۶ کیلومتر) است.

در تنگه هرمز، برخلاف دیگر قطعه های مرز دریایی تعیین شده در خلیج فارس، خط کرانه ای همه جزایر ایرانی و عمانی محاسبه شده است. به همین دلیل و به منظور مراعات ۱۲ مایل آب های کرانه ای این جزایر، به ویژه جزیره ایرانی لارک، تداخل یاد شده پیش آمد و محاسبه حد میانه این تداخل سبب انحنا ی بخش یاد شده از این مرز شد. نقطه گردش این خط مرزی از خلیج فارس آغاز و در دریای عمان پایان می یابد. نقطه گردش های پایانی این مرز، در دو دریای یاد شده تعیین نشده است. علت آن تعیین نکردن مرزهای دریایی میان عمان و امارات عربی متحده در دو انتهای مرزهای دریایی ایران و عمان در خلیج فارس و دریای عمان است.

در تنگه هرمز چندین حوزه نفتی و گازی از جمله هنگام بین ایران و عمان مشترک است. بر اساس افراز فلات قاره دو کشور ۸۰ درصد این حوزه به ایران و ۲۰ درصد آن به عمان تعلق گرفت. میدان مشترک هنگام در سال ۱۹۷۵ با حفر یک حلقه چاه در خلیج فارس کشف گردید. در سال ۲۰۰۶ دومین چاه حفر شد و مشخص گردید که میزان نفت در جای این میدان ۷۰۰ میلیون بشکه و گاز در جای آن ۲ تریلیون فوت مکعب است. عمان بهره برداری از این میدان را از سال ۲۰۰۸ آغاز کرده است. عمان تا کنون میلیون ها بشکه از این میدان برداشت کرده است. در حالی که ایران هنوز یک بشکه نفت هم از این میدان برداشت نکرده است.

مرزهای دریایی ایران با قطر: موافقت‌نامه مرزهای دریایی ایران و قطر در ۲۰ سپتامبر ۱۹۶۹ امضاء شد و از ۱۰ مه ۱۹۷۰ به مورد اجرا در آمد. خط مرز دریایی ایران و قطر در بخش میانی خلیج است و ۱۳۱ مایل طول دارد. خط مرزی ایران و قطر بر اساس خط منصف و از سواحل اصلی دو کشور تعیین گردیده است. در موافقت‌نامه ایران و قطر ۳ جزیره ایرانی کیش، هندورابی و لاوان با وجود این که در فاصله ای کمتر از ۱۲ مایلی ساحل ایران واقع شده اند. در ترسیم خط میانی مورد توجه قرار نگرفتند و خط مبدأ سواحل ایران در نظر گرفته شد. بطوری که گفته شد در تمام موافقت نامه های مربوط به افراز مرزهای دریایی ایران با عربستان، عمان و بحرین جزایر بعنوان خط مبدا تعیین شده اند. اما قطر در این مورد مستسنى شده است.

معلوم نیست دولت ایران به چه دلیل حاضر به پذیرش این تکنیک غیرمعمول در تعیین فلات قاره خود با قطر شده است و با این اقدام خود زیان بزرگی را به نسل های آینده وارد کرده است. زیرا با این عمل خود دولت قطر را در حوزه گازی پارس جنوبی با خود شریک کرده است. در صورتی که اگر خط مبنای تعیین عرض دریای سرزمینی ایران جزایر لاوان، کیش و هندورابی تعیین می‌شد، بخش اعظم این حوزه گازی در قلمرو دولت ایران قرار می‌گرفت.

میدان گازی پارس ۹۷۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد که ۳۷۰۰ کیلومتر مربع آن متعلق به ایران (پارس جنوبی) و بقیه آن به قطر (گنبد شمالی) تعلق دارد. به عبارت دیگر سهم قطر از این حوزه گازی مشترک از نظر وسعت جغرافیایی حدود ۸۰ درصد است. در مقابل سهم ایران از لحاظ مساحت جغرافیایی کمتر از ۲۰ درصد است. این میدان گازی با ۱۳ تریلیون مترمکعب گاز و ۱۷ میلیارد بشکه میعانات گازی بزرگترین میدان گازی مستقل در جهان است.

ایران از سال ۲۰۰۳ بهره برداری از این میدان را آغاز کرده است. در حالی که قطر یک دهه زودتر از ایران یعنی از سال ۱۹۹۲ از این میدان بهره برداری را شروع کرده است. برداشت قطر ۶ برابر ایران است. قطر حدود ۶۰ میلیارد دلار در این حوزه

سرمایه گذاری کرده است و برای سرمایه گذاری ۶۰ میلیارد دلار دیگر نیز برنامه ریزی کرده است. این کشور ۱۰۰ سکوی تولید گاز در کنار محدوده ایران ایجاد کرده است. برداشت های یک جانبه قطر باعث حرکت گاز به سوی میدان قطری شده و میدان ذخایر گاز در قسمت ایران رو به کاهش است. تحریم های اقتصادی امریکا مانع از سرمایه گذاری در صنایع گاز ایران شده است. امروزه شهرت و اعتبار قطر در جهان و کاربرد یک دیپلماسی فعال در عرصه جهانی مدیون ذخایر بالای گاز آن و در نتیجه درآمدهای سرشار ناشی از آن است. تولید گاز قطر در سال ۲۰۱۱ حدود ۱۰ میلیون تن بوده است که پیش بینی می شود در سال ۲۰۱۵ به ۱۲ میلیون تن برسد. قطر بزرگترین صادر کننده LNG در جهان است.

مرزهای دریایی ایران با بحرین: بعد از اعلام انصراف ایران از بحرین و اعلام استقلال آن در ۱۴ اوت ۱۹۷۱، ایران اولین کشوری بود که یک ساعت بعد از اعلام استقلال، آن کشور را به رسمیت شناخت. اما نکته مهم این که قبل از استقلال بحرین، یعنی در ۱۷ ژوئن ۱۹۷۱ موافقت نامه مربوط به مرزهای دریایی دو کشور به امضاء رسید (U.N.1987,245-250). برای ترسیم مرز دو کشور نیز جزایر ایرانی نخیلو و جابربین و جزیره بحرینی محرق به عنوان خط مبدأ در نظر گرفته شده اند. برای ترسیم مرز دریایی دو کشور از خط منصف نسبت به دو کرانه استفاده گردیده است (Dehghani, 2009-128).

طول مرز دریایی ایران و بحرین ۲۸/۳ مایل است و نقطه پایانی غربی آن با نقطه شروع مرز دریایی ایران و عربستان برابر می باشد. در صورتی که نقطه پایانی شرقی آن، با نقطه شروع مرز دریایی ایران و قطر برابر است. در قسمت شرقی آن، نقطه دقیق گردش مشخص نگردیده است، زیرا نقطه پایانی مرز دریایی قطر و بحرین در آنجا است. مرز دریایی بحرین و قطر در آن زمان تعیین نشده بود.

مرزهای دریایی ایران با امارات عربی متحده (دبی): ایرن و دویی به موجب موافقت نامه ۳۱ اوت ۱۹۷۴ مرزهای دریایی خود را تعیین کردند. این موافقت نامه از طرف ایران در ۱۵ مارس ۱۹۷۵ تصویب شد، اما امارات عربی متحده تا کنون آن را

تصویب نکرده است. موافقت‌نامه مربوط به ترسیم مرزهای دریایی ایران با دوبی زمانی امضاء شد که ۳ سال از تأسیس امارات عربی متحده می‌گذشت. امارات عربی متحده معتقد است که نخست می‌بایستی مرزهای دریایی ایران با آن کشور تعیین می‌گردیدند نه این که یکی از امارت‌های عضو اقدام به تعیین مرزهای دریای خود با ایران نماید (Charney and Lewis, 1994: 538-539).

این در حالی است که مرز دریایی امارات عربی متحده (ابوظبی) با قطر که در ۲۰ مارس ۱۹۶۹ به امضای دو طرف رسیده از همان تاریخ به اجرا در آمده است. به هر حال موافقت‌نامه مرز دریایی ایران و دوبی معتبر است، زیرا نه تنها امارات عربی متحده اقدامی در جهت لغو آن نکرده است، بلکه شورای عالی امارات عربی متحده در آوریل ۱۹۹۲ اعلامیه‌ای انتشار داد که در آن تأکید شده بود، هرگونه قراردادی که بین یکی از ۷ امیرنشین عضو اتحادیه و یک کشور همسایه منعقد و یاد در آینده منعقد شود به عنوان قراردادی با همه اعضای امارات عربی متحده محسوب می‌شود. بر اساس این اعلامیه قرار داد ایران و دبی در مورد مرزهای ایران با این امارت معتبر است.

مرزهای دریایی ایران با سایر امارت‌های عضو اتحادیه امارات عربی متحده تا کنون افراز نشده است. باید اشاره نمود که در طول مرز دریایی مشترک بین ایران و امارات عربی متحده مخازن فرزام، نصرت و سلمان در مجاورت مخازن اماراتی قراردادند (فرهادی، ۲۰۱۱). میدان گاز دالان کنگان نیز با ظرفیت تولید روزانه ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ میلیون فوت مکعب بین ایران و ابوظبی مشترک است. ابوظبی از این مخزن هم اکنون بهره‌برداری می‌کند. اما ایران به علت عدم تأمین مالی برای ایجاد تأسیسات مربوط از آن بهره‌برداری نمی‌کند. شاید یکی از دلایل عدم تمایل امارات عربی متحده برای افراز مرزهای دریایی خود با ایران نیز همین مسأله باشد.

۳. نکات مشترک در موافقت‌نامه‌های مرزهای دریایی ایران

تمام موافقت‌نامه‌های مربوط به مرزهای دریایی ایران با کشورهای عمان، بحرین، قطر و امارت دوبی برخلاف موافقت‌نامه بسته شده میان ایران و عربستان، یکسان

است. در تمام این موافقت‌نامه‌ها نکات زیر مورد توجه قرار گرفته است. در این موافقت‌نامه‌ها اصول حقوق بین‌الملل در باره چگونگی اعمال حاکمیت در فلات قاره پذیرفته شده است. در مقدمه این موافقت‌نامه‌ها گفته شده که خط مرزی طبق حقوق بین‌الملل و به طرزی صحیح، عادلانه و دقیق تعیین گردیده است. در تمام این موافقت‌نامه‌ها مناطق حائلی به عرض ۱۲۵ متر در نظر گرفته شده است. این امر برای این منظور صورت گرفته تا یکی از طرفین با حفر چاه‌های انحرافی در فلات قاره خود، از منابع واقع در فلات قاره طرف مقابل نتواند بهره برداری کند. زیرا استخراج نفت توسط یکی از طرفین در کنار خط مرزی موجب کاهش ذخایر نفت و یا گاز طرف دیگر می‌گردد.

در این موافقت‌نامه‌ها جزایر بزرگ که از نظر تاریخی و اقتصادی اهمیت داشته و در محدوده دریای سرزمینی کشور ساحلی واقع شده اند در تحدید حدود فلات قاره در نظر گرفته شده اند. به عنوان نمونه در موافقت‌نامه مربوط به تحدید حدود فلات قاره بین ایران و بحرین، جزایر ایرانی نخیلو و جبارین و جزیره بحرینی محرق مبنای احتساب قرار گرفته اند. در موافقت‌نامه ایران و عمان نیز جزایر ایرانی قشم، هنگام، لارک و هرمز و جزایر عمانی گپ و قوئین کوچک و بزرگ مبنای ترسیم مرز بوده اند. در اینجا تنها یک استثناء وجود دارد و آن قطر است که جزایر ایرانی مبنای ترسیم قرار نگرفته اند.

در تمام این موافقت‌نامه‌ها، خطوط مرزی از نقاط خاصی می‌گذرد که طول و عرض جغرافیایی آن‌ها به دقت تعیین شده که هم در موافقت‌نامه‌ها ذکر گردیده و هم بر روی نقشه‌هایی که وزارت دریاداری انگلیس تهیه کرده، مشخص شده است. در این موافقت‌نامه‌ها تأکید گردیده که مندرجات آن‌ها تأثیری در وضع آب‌های فوقانی یا فضای هوایی نخواهد داشت. به عبارت دیگر آب‌های فوقانی فلات قاره در زمره آب‌های آزاد است و طرفین نمی‌توانند در این مورد اعمال حاکمیت کنند. در این موافقت‌نامه‌ها، معمولاً خط میانه یا منصف مبنای کار قرار گرفته است، با این حال این خط در مواردی رعایت نشده و علت آن وجود شرایط ویژه مانند جزایر یا

حوزه‌های نفتی در مناطقی بوده که باید تحدید می‌شدند، این مسأله سبب شده تا طرفین از پذیرش خط میانه خودداری کنند و راه حل منصفانه ای را در نظر گیرند.

وضعیت مرزهای دریایی ایران

نام مرز	طول مرز بر حسب مایل	وضعیت	سال	حوزه مشترک
ایران و عربستان	۲۰	افراز شده	۱۹۶۸	فروزان
ایران و عمان	۸/۱۲۴	افراز شده	۱۹۷۴	هنگام
ایران و قطر	۱۳۱	افراز شده	۱۹۶۹	حوزه گازی پارس
ایران و بحرین	۳/۲۸	افراز شده	۱۹۷۱	
ایران و امارات عربی متحده	بخشی از آن افراز شده		۱۹۷۴	گاز دالان کنگان
ایران و کویت	افراز نشده			آرش

۴. مرزهای دریایی افراز نشده ایران

۴-۱. مرزهای دریایی ایران با عراق

پیشینه طرح مسأله مرزهای دریایی ایران با عراق به دهه ۱۹۵۰ بر می‌گردد. در ۲۴ اوت ۱۹۵۷ شرکت ملی نفت ایران قراردادی با شرکت نفتی آجیب مینراریا امضاء کرد. ماده ۳ این قرارداد محدوده امتیاز را چنین مشخص می‌کرد «منطقه فلات قاره واقع در بخش شمالی خلیج فارس تقریباً به وسعت ۵۶۰۰ کیلومتر مربع». این منطقه بین ایران، عراق، کویت و عربستان تحدید حدود نشده بود، به همین دلیل این کشورها به این قرارداد اعتراض کردند. عراق در واکنش به این قرارداد، در نوامبر ۱۹۵۷ نخستین بیانیه رسمی خود را درباره حقوق این کشور بر منابع طبیعی خود در بستر دریای متصل به دریای سرزمینی خود صادر کرد. عراق مجدداً در ۱۰ آوریل ۱۹۵۸ بیانیه دیگری صادر کرد که ضمن تأکید بر بیانیه قبلی و بدون اشاره به ایران در آن گفته شده بود «دولت عراق اعلام می‌دارد که هرگونه بیانیه، موافقت‌نامه و یا قانونی که به وسیله کشورهای همسایه درباره دریای سرزمینی عراق و یا متصل به آن صادر و یا امضاء شود، به رسمیت نمی‌شناسد» (Razavi, 1997: 197).

در سال ۱۹۶۰ دولت عراق از یک متخصص نروژی به نام کوچرون آموت برای تحدید حدود فلات قاره این کشور در خلیج فارس دعوت به عمل آورد. تحدید

حدودی که به وسیله وی و به طور یک جانبه انجام شد بخش هایی از فلات قاره ایران و کویت را در بر می گرفت. به دنبال این تحدید حدود، وزارت نفت عراق بهره برداری از منابع فلات قاره این کشور در خلیج فارس را حق قانونی خود اعلام کرد. در آوریل ۱۹۶۳ شرکت ملی نفت ایران اعلام کرد که در نظر دارد دو ناحیه از فلات قاره ایران که متصل به سرزمین ایران و دنباله طبیعی آن است را به مزایده گذارد. دولت عراق در اعلامیه اول مه ۱۹۶۳ خود به این امر اعتراض نمود و ادعا کرد که بیشترین قسمت نواحی مذکور جزء «دریای سرزمینی انحصاری» عراق است. دولت عراق در اعلامیه خود تأکید کرده بود که دو طرف باید قبل از اعطای هر گونه امتیاز کشف نفت، نخست در مورد حاکمیت مناطق مورد نظر تحقیق کنند (Amin, 1987:182). به دنبال آن دولت عراق در چندین نشست که در عربستان سعودی، کویت، کپنهاک، لندن، تهران و کویت برای تعیین فلات قاره خلیج فارس تشکیل شد، شرکت نکرد.

این مسئله ضرورت مذاکره بین دو کشور را آشکار کرد. به دنبال آن ایران و عراق در چارچوب کنفرانس اوپک، در مورد امکان بهره برداری عادلانه و مشترک از منابع نفتی یاد شده، مذاکراتی را انجام دادند. همچنین در ژوئیه ۱۹۶۳ عبدالعزیز وتری وزیر نفت عراق، به تهران آمد و مسأله منابع نفتی و اختلاف های مربوط به محدوده آب های سرزمینی دو کشور در خلیج فارس مورد مذاکره دو طرف قرار گرفت. در مورد مسأله اخیر، دولت عراق ادعا می کرد که ایران با وجود در اختیار داشتن دریای سرزمینی وسیع در خلیج فارس به آب های سرزمینی عراق تجاوز کرده است.

به هر حال دو کشور درباره بهره برداری مشترک از منابع نفتی مرزی به ویژه حجم نفتی که باید استخراج کنند و بازرسی هایی که هر کشور باید از کشور دیگر به عمل آورد به توافق رسیدند. درباره بهره برداری از آب های سرزمینی دو کشور در خلیج فارس دو طرف به طور اصولی توافق کردند و تعیین جزئیات آن به ملاقات بعدی مقام های دو کشور موکول شد. پس از این که دولت های ایران و عراق برای بهره برداری مشترک از منابع نفت فلات قاره به یک توافق اصولی رسیدند، نماینده

عراق در اجلاس مشترک ایران، عربستان سعودی و کویت که در اکتبر ۱۹۶۳ در ژنو برگزار شد شرکت کرد. در این اجلاس ۴ کشور مذکور موافقت کردند تا اختلافهای مرزی خود در فلات قاره را حل کنند. در نوامبر ۱۹۶۳ یک هیأت ایرانی از عراق دیدار کردند و مذاکراتی در مورد مرزهای دو کشور در فلات قاره با مقامهای عراقی انجام داد. پس از این مذاکرات دو طرف اعلام کردند که به منظور تأمین منافع دو کشور توافق اصولی برای بهره برداری مشترک از نفت در منطقه مورد اختلاف حاصل شده است (Chubin and Zabih, 1974:286).

همچنین وزیر امور خارجه ایران از ۱۴ تا ۱۹ دسامبر ۱۹۶۶ از عراق دیدار کرد. در اعلامیه ای که در پایان مذاکرات طرفین منتشر شد آمده بود که دو طرف موافقت کردند که نمایندگان دو کشور برای ادامه مذاکرات مربوط به تحدید حدود فلات قاره و نحوه استفاده از منابع نفت (نفت خانه و نفت شهر) و رسیدن به نتایج قطعی هر چه زودتر تعیین شوند.

متعاقب آن عبدالرحمان عارف رئیس جمهور عراق از ۱۴ تا ۱۹ مارس ۱۹۶۷ از تهران دیدار کرد. رهبران دو کشور در مذاکرات خود تصمیمات اتخاذ شده از جانب وزرای خارجه خود در مذاکرات بغداد را مورد تأیید قرار دادند و تصمیم گرفتند که مذاکرات افراز فلات قاره دو کشور و همکاری به منظور استخراج منابع نفت (نفت خانه و نفت شهر) بر وفق اصول حقوق بین الملل ادامه یابد.

پس از این که سپهبد طاهر یحیی به نخست وزیری عراق رسید، در ژوئن ۱۹۶۸ از تهران دیدار کرد. دو کشور در این مذاکرات موافقت کردند که کمیسیون مختلطی برای ادامه مذاکرات مربوط به تحدید حدود فلات قاره و نحوه استفاده از منابع نفت، در اسرع وقت تشکیل و نتایج آن را گزارش دهند که تصمیمات لازم اتخاذ گردد. اما کمیسیون یاد شده تشکیل نگردید.

به طور کلی علیرغم مذاکرات متعدد بین ایران و عراق در طول ۵ سال یعنی از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۸، هیچگونه پیشرفتی در تحدید حدود فلات قاره دو کشور به دست نیامد. مانع عمده ای که سبب عدم موفقیت مذاکرات شد، اختلاف بین دو کشور درباره

اروند رود بود. در ژوئیه ۱۹۶۸ حزب بعث در عراق به قدرت رسید و مذاکرات بین دو کشور عملاً متوقف شد (Chubin, zabih, 1974, 288). متعاقب صدور اعلامیه مشترک ایران و کویت درباره فلات قاره دو کشور در خلیج فارس، وزارت امور خارجه عراق در ۱۳ ژانویه ۱۹۶۸ اعلامیه ای درباره حاکمیت و حقوق آن کشور در منطقه واقع میان دریای سرزمینی و فلات قاره آن کشور با کشورهای همسایه انتشار داد. در این اعلامیه گفته شده بود عراق حاکمیت کامل خود را بر دریای سرزمینی عراق و فضای بالای آن، فلات قاره و بستر آن حفظ می‌کند. همچنین عراق در این اعلامیه تأکید کرده بود که تمام تأسیساتی که در گذشته در این منطقه ایجاد شده، یا ممکن است ایجاد شود، تحت حاکمیت عراق خواهد بود. در اعلامیه عراق بر حمایت کامل عراق از مقررات و اصول حقوق بین‌المللی تأکید شده بود.

مشکلات ژئوپولیتیکی مربوط به افراز مرزهای دریای ایران و عراق: مرزهای دریایی در بخش شمالی خلیج فارس ویژگی های ژئوپولیتیکی خاصی دارد. این ویژگی ها سبب شده که افراز فلات قاره ایران و عراق با مشکلات متعددی روبرو شود. در اینجا به برخی از این مشکلات اشاره می‌گردد:

طول سواحل عراق در خلیج فارس کم است. عراق حدود ۵۵ کیلومتر ساحل در خلیج فارس دارد که از همه کشورهای خلیج فارس کمتر است. بنابراین در صورت افراز مرزهای دریایی آن در خلیج فارس، سهم آن بسیار اندک خواهد بود. بنابراین عراق منافع خود را در عدم افراز مرزهای دریایی می‌بیند.

عراق افزون بر محدودیت سواحل خود با مشکل دیگری هم روبرو است و آن مقعر بودن (تورفتگی) سواحل آن است. مقعر بودن نه تنها امتیازی برای عراق نیست بلکه کاملاً به زیان آن است. زیرا در صورت افراز فلات قاره خلیج فارس بر اساس خط منصف، خطوط منصفی که از دو نقطه منتهای ساحل به طرف دریا ترسیم می‌شود، در نزدیکی ساحل یکدیگر را قطع می‌کند و سواحل ایران و کویت روبروی یکدیگر قرار می‌گیرند. به این ترتیب سهم عراق از فلات قاره خلیج فارس بسیار ناچیز است (Dehghani, 2009: 134).

مرزهای دریایی ایران با عراق و کویت در بخش شمالی خلیج فارس با یکدیگر تداخل دارند. تلاقی مرزهای دریایی این ۳ کشور خود مشکل بزرگ دیگری برای افراز آن است. افراز مرزهای دریایی در این بخش از خلیج فارس مستلزم توافق سه کشور با یکدیگر بوده است. این امر امکان پذیر نبوده زیرا عراق کارشکنی کرده، درحالی که اگر مخالفت عراق نبود، ایران و کویت در مورد مرزهای دریایی خود به توافق رسیده بودند.

مشکل دیگر در مورد افراز مرزهای دریایی ایران و عراق در خلیج فارس، اختلاف دو کشور در مورد مرز در اروند رود (شط العرب) بود. ایران معتقد بود که طبق اصول حقوق بین الملل در رودخانه‌های قابل کشتیرانی مانند اروند رود مرز باید خط تالوگ باشد، اما عراق با آن مخالفت می‌کرد و مدعی بود که مرز دو کشور در این رودخانه باید ساحل ایران باشد. این اختلاف بر مرزهای دریایی آن‌ها در خلیج فارس نیز سایه افکنده بود. بنابر این قبل از تعیین مرزهای دریایی باید مرز در این رودخانه مشخص می‌شد. تا این که دو کشور مطابق عهدنامه مرزی و حسن همجواری ۱۹۷۵ با تعیین خط تالوگ به عنوان مرز به این اختلاف دیرینه خاتمه دادند. به این ترتیب نقطه شروع مرز دریایی دو کشور در مصب اروند رود (شط العرب) مشخص گردید. به این ترتیب این مشکل برطرف گردیده است.

بطور کلی سیاست دولت‌های مختلف عراق، توسعه مرزهای دریایی آن به زیان همسایگان خود در خلیج فارس بوده است. عراق چشم طمع به استان خوزستان ایران و کویت داشته است. در صورت اشغال خوزستان و یا کویت سهم عراق از فلات قاره خلیج فارس به طور چشم‌گیری افزایش می‌یافت. تجاوز عراق به ایران در سال ۱۹۸۰ و اشغال کویت در سال ۱۹۹۰ در همین راستا صورت گرفت. با عدم موفقیت عراق در اشغال خوزستان و کویت و سرنگونی دولت بعثی عراق، اکنون به نظر می‌رسد زمینه بیش از هر زمان دیگری برای افراز مرزهای دریایی فراهم است. کاربرد اصول و دکترین‌های مختلف: ممکن است عراق برای در اختیار داشتن سهم بیشتری از فلات قاره خلیج فارس به برخی اصول و دکترین‌ها متوسل شود.

برخی از این اصول و دکترین ها که در حقوق بین الملل و آراء دادگاه های بین المللی مطرح شده عبارتند از : خط منصف یا خط متساوی الفاصله، اصل انصاف، اصل اوضاع و احوال خاص، اصل تساوی حقوقی کشورها، اصل دکنترین ملاحظات اقتصادی و امنیتی. در ادامه این اصول و دکنترین ها مورد بررسی قرار می گیرد:

دولت عراق بکرات تمایل خود را به اصل «خط متساوی الفاصله» اعلام کرده است. دولت عراق اعلام کرده که در صورت عدم وجود موافقت نامه یا اوضاع و احوال خاص که مرز دیگری را توجیه کند، خط متساوی الفاصله در تعیین فلات قاره آن کشور حاکم خواهد بود. دولت ایران نیز خط متساوی الفاصله را پذیرفته است. ماده ۴ قانون مربوط به تعیین حدود آبهای ساحلی ایران (مصوب ۱۳۳۸) آمده است، در مواردی که سواحل ایران مجاور یا مقابل سواحل دیگری باشد، اگر به ترتیب دیگری بین طرفین توافق نشده باشد، حد فاصل بین آبهای ساحلی ایران و آن کشور خط منصفی است که کلیه نقاط آن از نزدیکترین نقاط مبدأ دو طرف به یک فاصله باشد.

قانون فلات قاره ایران اصل انصاف را نیز برای افزایش فلات قاره ایران پذیرفته است. در ماده ۳ قانون فلات قاره ایران، در این مورد آمده است: «در صورتی که فلات قاره مندرج در ماده قبل تاسواحل دیگری بسط داشته یا با کشور همجوار دیگری مشترک باشد، در صورت بروز اختلاف نسبت به حدود فلات قاره ایران، اختلاف مزبور بر اساس انصاف حل خواهد شد و دولت برای حل این قبیل اختلافات احتمالی از طریق سیاسی اقدامات لازمه را خواهد نمود.

به هر حال استفاده از خط متساوی الفاصله در تعیین فلات قاره ایران و عراق، نتیجه مطلوبی برای دولت عراق نخواهد داشت. کاربرد اصل انصاف نیز در این مورد نتیجه مطلوبتری برای دولت عراق در بر ندارد؛ زیرا طول سواحل عراق بسیار کم است. به طور کلی زمینه های حقوقی که عراق بتواند با آنها سهم بیشتری از فلات قاره خلیج فارس را ادعا کند، وجود ندارد (جعفری ولدانی، ۱۳۷۶، ۳۱۹).

اصل دیگری که مقاوله نامه ژنو برای تعیین فلات قاره مقرر می‌دارد، وجود اوضاع و احوال خاص است. عبارت اوضاع و احوال خاص در مقاوله نامه ژنو مربوط به فلات قاره تعریف نشده است؛ ولی نمایندگان شرکت کننده در مذاکرات کنفرانس ژنو با ذکر مثالهایی خواسته اند منظور از این اصطلاح را روشن کنند. از جمله مصادیق و احوال خاص که در کنفرانس ژنو مطرح شده، موردی است که به ملاحظه انصاف، به جهت تعاریض ساحل نتوان خط منصف واقعی را ملاک تحدید حدود قرار داد. مثلاً ممکن است به علت وجود کانال کشتیرانی و یا به علت وجود جزایر کوچک در مسیر خط منصف، انحراف از آن لازم شود.

عراق در میان کشورهای ساحلی خلیج فارس از نظر ژئوپولیتیکی بدترین شرایط را دارد. بحرین، قطر، کویت و امارات عربی متحده شرایط بهتری دارند و فلات قاره آن‌ها به یکدیگر پیوسته است. عراق جزیره ای نیز در خلیج فارس ندارد تا سهم بیشتری از فلات قاره خلیج فارس را طلب کند. همان طور که گفته شد، جزایر نیز دارای فلات قاره اند.

امکان دارد که عراق برای تحصیل فلات قاره بیشتر به اصل «تساوی حقوقی» کشورها روی آورد. این دکترین حقوقی در اصطلاح به «صلاحیت متساوی برای حقوق» معروف است و به این مفهوم است که هیچ کشوری نسبت به وضع خاص حقی ندارد، مگر بعد از ارزیابی اطلاعات واقعی مربوط به این امر. بنابراین، عراق ممکن است ادعای «صلاحیت متساوی» برای حقوق فلات قاره را مطرح کند. عراق در گذشته نیز استدلال مشابهی را برای حمایت از ادعای خود در مورد اروند رود، قبل از ارائه شکایت خود به جامعه ملل، اقامه کرده است؛ ولی چنین استدلالی در دادگاه دآوری مربوط به قضیه فلات قاره انگلستان و فرانسه (۱۹۷۷) مردود اعلام شد.

همچنین استدلال «اجتماعی» که تعیین حقوقی مرزها باید بر اساس ملاحظات اقتصادی باشد، تا آنجا که به تعیین فلات قاره مربوط می‌شود، به طور کلی از نظر حقوقی کم اهمیت تلقی شده است. ملاحظات اقتصادی تنها به تعیین حدود مناطق

ماهگیری مربوط می‌شود، آن هم هنگامی که به صورت عرف و دراز مدت ایجاد شده باشد. از آنجا که حقوق فلات قاره بر اساس اصل ادامه و دنباله طبیعی سرزمین است، این قضیه در تعیین فلات قاره قابل قبول نیست. چنین استدلال‌های غیرحقوقی، مانند ملاحظات اقتصادی، به عنوان اظهارات شفاهی پذیرفته می‌شود؛ ولی از نظر حقوقی فاقد اهمیت است.

سرانجام عراق ممکن است خواستار سهم بیشتری از فلات قاره خلیج فارس به خاطر ملاحظات امنیتی شود. عراق چنین استدلالی را در مورد جزایر ورهبه و بوبیان که به کویت تعلق دارد، مطرح کرده است. دولت عراق اظهار می‌دارد که به منظور دفاع از بندر ام القصر به جزایر مذکور نیاز دارد. سعدون حمادی، وزیر امور خارجه عراق، در همین زمینه گفته است: «از نظر نیازهای امنیتی عراق، این یک درخواست معقول است و امری بدون سابقه در روابط بین دو همسایه نیست» (Khadduri, 1978, 158).

در قضیه فلات قاره انگلستان و فرانسه (۱۹۷۷) هم فرانسه و هم انگلستان مسئله امنیت، دفاع و منافع کشتیرانی را مطرح کردند که دادگاه دآوری آن را مورد بررسی قرار داد. دادگاه اظهار داشت که ملاحظات امنیتی در مورد جزایر کانال نمی‌تواند تأثیر قطعی در تعیین حدود فلات قاره داشته باشد. دادگاه دو دلیل برای این امر اقامه کرد:

ادعاهای فرانسه و انگلستان در مورد منافع امنیتی، یکدیگر را نفی می‌کند.

کانال راه عمده کشتیرانی دریایی بین‌المللی است که به بندر بیرون از سرزمین دو کشور خدمت می‌کند، به علاوه، دادگاه اظهار داشت که منافع دفاعی و امنیتی ممکن است ادعاهای مذکور را تقویت و حمایت کند، ولی نمی‌تواند نتایج ناشی از شرایط جغرافیایی، سیاسی و حقوقی منطقه را نفی نماید.

به هر حال توسل عراق به اصول و دکترین‌های یاد شده نیز سهم بیشتری برای آن در فلات قاره خلیج فارس در بر نخواهد داشت.

الگوی فلات قاره دریای شمال: فلات قاره ایران و عراق در خلیج فارس از نظر ژئوپولیتیکی شبیه فلات قاره دریای شمال است که در سال ۱۹۶۹ دیوان دادگستری

بین‌المللی مورد رسیدگی قرار داد. با توجه به اهمیتی که رأی دیوان برای تعیین فلات قاره ایران و عراق در خلیج فارس دارد، در زیر به شرح آن می‌پردازیم. عمق دریای شمال از ۲۰۰ متر کمتر است و به همین جهت بستر آن فلات قاره وسیعی را تشکیل می‌دهد البته به غیر از قسمتی که در نزدیکی ساحل نروژ قرار دارد. در سراسر قسمت غربی دریای شمال انگلستان و در قسمت شرقی آن نیز از بالا به پایین کشورهای سوئد، نروژ، دانمارک، آلمان، هلند، بلژیک و فرانسه واقع شده‌اند. قسمتی از فلات قاره دریای شمال به وسیله خط منصف بین دولت انگلستان از یک طرف و دولتهای نروژ و دانمارک و هلند از طرف دیگر و نیز بین نروژ و دانمارک تقسیم شده بود. علاوه بر این، بین دولت آلمان و هلند (اول دسامبر ۱۹۶۴) و آلمان و دانمارک (۹ ژوئن ۱۹۶۵) با کاربرد خط متساوی الفاصله تا فاصله کمی از ساحل تحدید حدود نسبی صورت گرفته بود.

اختلافی که بین دولت آلمان و دولتهای دانمارک و هلند به وجود آمد، ناشی از آن بود که دو دولت اخیر معتقد بودند که تفکیک بقیه فلات قاره نیز باید به وسیله خط متساوی الفاصله صورت گیرد، ولی آلمان با این نظر موافق نبود، زیرا ادامه این روش قسمت عمده ای از فلات قاره آلمان را از آن کشور جدا می‌کرد (جعفری ولدانی، ۱۳۷۶، ۳۱۸).

دولت‌های هلند و دانمارک معتقد بودند که به موجب ماده ۶ مقوله نامه ژنو (۱۹۵۸) هرگاه قراردادی در این مورد بین طرفها منعقد نشده باشد، خط متساوی الفاصله باید در تعیین مرز فلات قاره طرفها به کار رود، مگر این که اوضاع و احوال خاصی وجود داشته باشد که به ادعای هلند و دانمارک چنین وضع خاصی در سواحل آلمان وجود ندارد، ولی دولت آلمان مدعی بود که با توجه به طول زیاد سواحل آن کشور، باید سهمی بیش از آنچه که بر اساس خط متساوی الفاصله نصیب این کشور می‌شود به آن تعلق گیرد.

دولتهای هلند و دانمارک به مقوله نامه ژنو مربوط به فلات قاره ملحق شده بودند؛ ولی آلمان به آن نپیوسته بود. با این حال، دو دولت مذکور معتقد بودند که مقوله

نامه برای کلیه دول، چه آنهایی که به آن ملحق شده اند و چه آنها که نشده اند، الزام آور است؛ زیرا به عقیده آنها خط متساوی الفاصله یک عرف بین المللی است و تمام کشورها باید از آن پیروی کنند (Kolb, 2008). در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که توسل به خط منصف به نفع دولتی است که دارای ساحل محدب (برآمده) باشد و به ضرر دولتی است که ساحل مقعر (تورفته) داشته باشد؛ زیرا خطوط منصف که از دو نقطه منتهی الیه ساحل مقعر در امتداد آخرین راستای مرز زمینی به طرف دریا کشیده می شوند، با یکدیگر زاویه حاده ای می سازند که در دریا و در نزدیکی ساحل یکدیگر را قطع کرده، و مسافت فلات قاره ای که به دولت مذکور تعلق خواهد گرفت، بسیار ناچیز خواهد بود. در صورتی که در مورد ساحل محدب این خطوط زاویه ای می سازند که در خشکی همدیگر را قطع کرده، و در دریا از هم دور می شوند و هیچ وقت یکدیگر را قطع نخواهند کرد. سواحل دولت آلمان در دریای شمال بر خلاف هلند و تا اندازه ای دانمارک مقعر است. به همین دلیل تقسیم فلات قاره دریای شمال بر اساس خط منصف به زیان دولت آلمان بود. به هر حال چون ۳ دولت یاد شده در این مورد به توافق نرسیدند، مسئله را به دیوان دادگستری بین المللی ارجاع کردند و خواستار اعلام نظر آن شدند (فنائیان، ۱۳۵۴، ۱۰۹).

دیوان رأی ۲۰ فوریه ۱۹۶۹ خود ادعای دولتهای دانمارک و هلند مبنی بر این که خط متساوی الفاصله یک عرف بین المللی است را رد کرد و اعلام نمود که در مورد خط متساوی الفاصله شرایط کلی عرف، یعنی استمرار، عمومیت و به خصوص اعتقاد دولت به اجباری بودن این قاعده، جمع نیستند. خط متساوی الفاصله برای دولی که به مقابله نامه ژنو مربوط به فلات قاره ملحق نشده اند، الزام آور نیست. دولی که به مقابله مذکور ملحق شده اند نیز این حق را دارند که ماده ۶ مقابله نامه را مستثنی کرده، متن مقابله نامه را منهای ماده ۶ آن بپذیرند. همچنین دیوان ادعای آلمان مبنی بر وجود اوضاع و احوال خاص در مورد سواحل آن کشور را بی مورد اعلام کرد. دیوان به طرفها توصیه کرد که برای حل مشکل با یکدیگر وارد مذاکره شوند، زیرا مذاکره زیر بنای روابط بین المللی است و در ماده ۳۳ منشور ملل متحد به رسمیت

شناخته شده است. به نظر دیوان در تقسیم فلات قاره باید از اصل انصاف پیروی کرد. همچنین دادگاه توصیه می‌کند که در تحدید فلات قاره باید میان طول سواحل هر دولت و مسافت فلات قاره که باید به دولت مذکور تعلق گیرد و نیز شکل کلی فلات قاره، رابطه معقولی در نظر گرفت.

به هر حال ۳ دولت مذکور براساس توصیه دیوان با یکدیگر وارد مذاکره شدند و به موجب موافقت‌نامه‌هایی که برای تقسیم فلات قاره دریای شمال بین آنها به امضاء رسید، سهم بیشتری از آنچه در صورت اجرای خط متساوی الفاصله به دولت آلمان تعلق می‌گرفت، به آن کشور داده شد (Al-Arayad, 2013).

فلات قاره ایران و عراق در خلیج فارس از نظر طول و شکل کلی مشابهت‌های زیادی با فلات قاره آلمان، هلند و دانمارک در دریای شمال دارد. سواحل عراق مانند سواحل آلمان دارای تورفتگی است، اما طول سواحل عراق بر خلاف آلمان بسیار کم است. فلات قاره عراق مانند بلژیک و آلمان باریک است و روشن است که اگر خط منصف در تعیین مرز فلات قاره ایران-عراق-کویت به کار رود، فلات قاره عراق به طور قطع ناچیز خواهد بود؛ زیرا خطوط منصفی که از دو نقطه منتهی الیه سواحل عراق در خلیج فارس کشیده خواهند شد، در نزدیکی سواحل عراق یکدیگر را قطع خواهند کرد.

۲-۴. مرزهای دریایی ایران با کویت

مسأله افراز مرزهای دریایی ایران با کویت برای نخستین بار به سال‌های ۱۹۵۸-۱۹۵۷ با دادن امتیازات نفتی به وسیله دو کشور باز می‌گردد. این امتیازات که در مناطق برون ساحلی داده شده بود، با یکدیگر تداخل می‌کرد. اما در سال ۱۹۶۱ که کویت امتیاز نفت در مناطق برون ساحلی خود را به شرکت نفتی شل واگذار کرد، اختلاف بین دو کشور آشکار گردید. ایران به این مسأله اعتراض کرد و اعلام نمود که امتیاز داده شده در مناطقی است که با مناطقی که ایران امتیاز آن را در سال‌های ۱۹۵۸-۱۹۵۷ به شرکت‌های نفتی واگذار کرده، تداخل می‌نماید. اختلاف بین دو کشور در سال ۱۹۶۳ شدیدتر شد و آن زمانی بود که شرکت ملی نفت ایران اعلام کرد

دو منطقه از فلات قاره خلیج فارس برای دادن امتیازات نفتی بین‌المللی، در زمره مناطق آزاد است. کویت در ژوئن ۱۹۶۳ با صدور بیانیه‌ای به ایران اعتراض کرد. در بیانیه گفته شده بود که امتیازات داده شده به وسیله شرکت ملی نفت ایران نقض حاکمیت کویت و تجاوز آشکار به فلات قاره این کشور است (Middle East Economy survey, No, 31, 1963). برای حل اختلاف در اکتبر ۱۹۶۳ نمایندگان ایران و کویت در ژنو ملاقات کرده و علاقه مشترک خود را برای حل عادلانه اختلافاتشان ابراز داشتند. مدتی کوتاه پس از این دیدار، نماینده ایران در آوریل ۱۹۶۴ با مقامات کویت مذاکراتی پیرامون تعیین حدود مرزهای دریایی انجام داد. به دنبال این دیدار ایران و کویت توافق کردند که یک کمیته مشترک برای مذاکره در مورد آبهای سرزمینی دو کشور تشکیل دهند. سال بعد طرفین در همین زمینه پروتکلی را امضا کردند. در این رابطه شیخ عبدالله سالم صباح امیر کویت در اکتبر ۱۹۶۵ در پارلمان آن کشور اظهار داشت: «دولت من اخیراً موافقت‌نامه‌ای با دولت دوست ایران امضاء کرده است که موجب آن یک کمیته فنی برای بحث در مورد مرزهای فلات قاره بین دو کشور تشکیل خواهد شد. دولت من هرگامی که در جهت توسعه روابط و همکاری بین کشورهای عرب و کشورهای اسلامی دیگر برداشته شود، مورد تأیید قرار می‌دهد و برای آن آرزوی موفقیت می‌کند.

در همان ماه یک هیئت کویتی به ریاست شیخ عبدالله جابر صباح وزیر بازرگانی کویت برای ادامه مذاکرات از تهران دیدار کرد. این مذاکرات با سفر یک هیئت ایرانی به کویت در ماه ژوئیه ۱۹۶۶ ادامه یافت. ماه بعد مذاکرات در تهران از سر گرفته شد و در بهار همان سال در کپنهاک و تهران ادامه یافت، اما به نتیجه مطلوب نرسید.

مشکل جدی که مانع توافق ایران و کویت گردید، عدم پیشرفت در حل اختلافات ایران و عراق در مورد اروندرود بود. با توجه به این که فلات قاره ایران و عراق در فلات قاره ایران و کویت تداخل می‌کرد، عدم پیشرفت در مسئله نخست، موجب عدم پیشرفت در مسئله اخیر می‌گردید. مشکل دیگری که موجب عدم توافق ایران و کویت شد در مورد عرض دریایی سرزمینی بود. ایران عرض دریای سرزمینی خود را

به ۱۲ مایل افزایش داد. در حالی که عرض دریای زمینی کویت فقط ۳ مایل بود. اما این مشکل در دسامبر ۱۹۶۷ که شیخ صباح از ایران دیدار کرد، پایان یافت. زیرا کویت نیز عرض دریای سرزمینی خود را به ۱۲ مایل افزایش داد.

با این حال یک مانع اصلی بر سر توافق در مذاکرات هنوز پابرجا بود و آن مربوط به وضعیت جزایر خلیج فارس می‌شد، دولت ایران تأکید می‌کرد که جزیره خارک که پایانه نفت عمده ایران می‌باشد و ۲۵ مایل از سرزمین اصلی ایران فاصله دارد، باید به عنوان خط مبدأ برای اندازه‌گیری محسوب شود. سرانجام کویت این مسئله را پذیرفت، مشروط بر این که همین وضع در مورد جزیره کویتی فیلکه در نظر گرفته شود.

اعلام تصمیم بریتانیا در سال ۱۹۶۸ برای خروج نیروهای آن کشور از خلیج فارس تحرک جدیدی به مذاکرات دو کشور بخشید. در ژانویه همان سال شیخ صباح السالم الصباح امیر کویت از تهران دیدار کرد و گفته شد که دو کشور در این مورد به یک توافق اصولی رسیده‌اند. ولی بعد از دیدار شاه از کویت در نوامبر ۱۹۶۸ که در پاسخ به دیدار امیر کویت از تهران صورت گرفت، گفته شد که رهبران دو کشور تنها توافق کرده‌اند که «در ادامه کار انعقاد چند موافقت‌نامه منجمله موافقت‌نامه مربوط به فلات قاره خلیج فارس تسریع به عمل آورند».

اما به علت بدتر شدن روابط ایران و عراق بعد از سال ۱۹۶۹ و ایران و کویت بعد از سال ۱۹۷۱، هیچ‌گونه توافق نهایی در این زمینه بین سه کشور شمالی خلیج فارس به دست نیامد. از سال ۱۹۷۵ تا انقلاب اسلامی ایران روابط ایران با کویت دوستانه بود. در همین سال‌ها روابط عراق با کویت نیز حسنه بود. با این حال تلاشی برای تحدید فلات قاره ۳ کشور در شمال خلیج فارس صورت نگرفت. از سال ۱۹۸۰ به علت جنگ ایران و عراق و بعد از اشغال کویت از سوی عراق در سال ۱۹۹۰ مسأله تحدید فلات قاره به کلی فراموش شد. در این سالها ایران و کویت با مسایل مهم تری مانند دفاع از تمامیت ارضی و استقلال خود در برابر مطالع توسعه طلبانه عراق روبرو بودند. موضع‌گیری ایران به نفع کویت در جریان اشغال این کشور سبب شد

که روابط طرفین بهبود یابد و زمینه برای تحدید حدود فلات قاره بین دو کشور فراهم شود. به همین دلیل ایران و کویت مذاکراتی را در این خصوص آغاز کردند، اما از این مذاکرات به صورت یک معاهده رسمی در نیامد. زیرا اولاً عراق شدیداً به توافق ایران و کویت اعتراض کرد و ادعا نمود که توافق ایران و کویت حقوق آن کشور را در فلات قاره خلیج فارس به طور فاحش نقض کرده است (Amin, 1982:208).

ثانیاً این تردید به وجود آمد که فلات قاره ایران و کویت با فلات قاره کویت و عربستان در منطقه بی طرف تقسیم شده، تداخل دارد.

در مورد اخیر، در ژوئیه ۱۹۹۵ کویت و عربستان سعودی یک کمیته کارشناسی برای تعیین فلات قاره و اختلاف های بین دو کشور درباره جزایر قارو و ام المرادم تشکیل دادند. این کمیته پیس از ۷ ماه کار کارشناسی تحدید حدود فلات قاره دو کشور را به اتمام رساند. صباح الاحمد الصباح وزیر امور خارجه کویت در ژانویه ۱۹۹۶ گفت که مسأله تحدید حدود فلات قاره بین دو کشور عملاً تمام شده است. به دنبال آن مذاکرات برای تحدید حدود فلات قاره ایران و کویت نیز آغاز شد. غلامرضا آقازاده وزیر نفت جمهوری اسلامی ایران پس از مذاکره با مقامات کویتی، در فوریه ۱۹۹۷ گفت که ایران و کویت امضای قرارداد در مورد تحدید حدود فلات قاره بین دو کشور را به تأخیر انداخته بودند تا ابتدا کویت و عربستان سعودی فلات قاره خود را تحدید نمایند. وی افزود اکنون تحدید حدود فلات قاره ایران و کویت هر چه سریع تر حل و فصل خواهد شد. اما این مذاکرات هم به نتیجه نرسید. از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ چندین دور مذاکرات بین نمایندگان ایران و کویت برگزار شد. اما از این مذاکرات هم نتیجه ای بدست نیاورد.

مشکلات ژئوپولیتیکی مربوط به افراز مرزهای دریایی ایران با کویت: چندین مشکل بین دو کشور بروز کرده که در مورد افراز مرزهای دریایی آن ها تأثیر گذاشته است. این مشکلات عبارت بوده اند از :

نخستین مشکل در ارتباط با بهره برداری از میدان نفتی سروش پیش آمد. این میدان نفتی در ۸۰ کیلومتری جنوب غربی جزیره خارک واقع شده است. میزان نفت در جای مخزن سروش ۹۱۹ میلیون بشکه است. این میدان در سال ۱۹۶۲ کشف گردیده است (حسن بیگی، ۱۳۸۱، ۹۰). کویت ادعا نموده که این میدان نفتی در فلات قاره آن کشور قرار دارد. در حالی که ایران این مسأله را نپذیرفته است.

مشکل دیگری که پیش آمد درباره میدان نفتی - گازی آرش بود که کویت آن را **الدوره می نامد**. ذخایر این میدان ۳۶۸ میلیارد متر مکعب برآورد شده است. ایران در سال ۲۰۰۰ اقدام به عملیات اکتشاف و حفر چاه در این میدان کرد. دولت کویت به این امر اعتراض نمود و ایران اقدامات خود را متوقف کرد. به نظر می رسد که هدف اصلی ایران از انجام عملیات اکتشافی در این میدان، وارد کردن کویت به مذاکره برای حل و فصل مرزهای دریایی دو کشور بود. افزون بر میادین یاد شده احتمال کشف میادین دیگر نیز وجود دارد و این امر ضرورت افراز مرزهای دو کشور را بیشتر می کند.

از سوی دیگر عربستان سعودی نیز به ایران اعتراض نمود. عربستان مدعی است که این میدان مجاور منطقه تقسیم شده (منطقه بی طرف سابق) کویت و عربستان است و این دو کشور طبق ضوابط موافقت نامه ژوئیه ۲۰۰۰ موافقت کرده اند که منابع این میدان به طور مشترک به وسیله دو کشور مورد بهره برداری قرار گیرد. به این ترتیب به علت ادعای مالکیت ایران، کویت و عربستان نسبت به این میدان، بهره برداری از آن تاکنون معوق مانده است.

در این میان مشکل دیگری هم به وجود آمد و مسائل تحدید مرزهای دریایی دو کشور را پیچیده تر کرد، و آن اعتراض کویت به قانون مناطق دریایی ایران مصوب سال ۱۹۹۳ است. نماینده کویت در سازمان ملل متحد در تاریخ ۲۹ اوت ۱۹۹۶ با انتشار نامه ای به قانون دریایی ایران اعتراض و ادعا نمود که این قانون اصول حقوق بین الملل به ویژه کنوانسیون حقوق دریاها مصوب ۱۹۸۲ را نقض کره است. اعتراض کویت و برخی دیگر از کشورها در مورد خط مبدأ ایران در این قانون بود، هر چند

که این مسأله جدیدی نبود و خط مبدأ ایران در ۳۱ تیرماه ۱۳۵۲ توسط هیئت وزیران تصویب شده و توسط سازمان ملل منتشر گردیده بود. جالب آن که هیچگونه اعتراضی هم در آن زمان نسبت به آن صورت نگرفته بود.

مشکل دیگر ژئوپولیتیکی در مورد تحدید مرزهای دریایی ایران با کویت، مشخص نبودن نقطه تلاقی مرز ایران، کویت و عربستان در مقابل منطقه تقسیم شده است. به طوری که گفته شد، مرز دریایی ایران و عربستان در ۱۹۶۸ مشخص گردید. اما با تقسیم منطقه بی طرف بین کویت و عربستان، مرز دریایی ایران با عربستان نیز در اینجا افراز نشده است.

نتیجه گیری

ایران در تعیین مرزهای خود با کشورهای عربی چه در خشکی و چه در دریا امتیازات ویژه ای به آن ها داده است. در مرزهای زمینی ایران ۷۰۰ مایل مربع از سرزمین های نفت خیز خود را به عراق واگذار کرده است. همچنین ایران در سال ۱۹۷۱ از ادعای ۱۵۰ ساله خود نسبت به بحرین به طور ناگهانی صرف نظر کرد که باعث اعتراضاتی در ایران شد. ایران تا آن زمان بحرین را بخشی از سرزمین خود می دانست. درباره جزیره ابوموسی نیز ایران ضمن حفظ حاکمیت خود، مزایا و امتیازاتی در زمینه های اقتصادی به نفع شیخ شارجه در نظر گرفت و آن را در حوزه نفتی مبارک به صورت ۵۰-۵۰ شریک نمود. اما آنچه که تا کنون کمتر به آن پرداخته شده، امتیازاتی است که ایران در مرزهای دریایی خود به کشورهای عربی داده است. مرزهای دریایی ایران با کشورهای عربی خلیج فارس در فاصله سال های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱ ترسیم گردیده که ایران یک قدرت منطقه ای بوده است. منطق قدرت ایجاب می کرده که ایران از این مسأله برای گرفتن امتیاز از کشورهای عربی خلیج فارس استفاده کند. به ویژه که شیخ نشین های خلیج فارس در آن زمان از نظر سیاسی بسیار ضعیف و از نظر اقتصادی فقیر بودند. اما ایران نه تنها از قدرت برتر خود در حوزه خلیج فارس در تعیین مرزها به نفع خود استفاده نکرده، بلکه امتیازاتی به کشورهای عربی داده که از یک کشور ضعیف و کوچک نیز دور از انتظار است. این

امتیازات ویژه سبب شد که سهم بزرگی از میادین نفت و گاز فلات قاره خلیج فارس که می بایستی به ایران تعلق گیرد، به دولت های عربی واگذار شود. علت این مسأله نیز به استفاده از روش های غیر معمول برای تعیین خط مبدأ ایران باز می گردد. براساس موافقت نامه های مربوط به افراز مرزهای دریایی خلیج فارس، جزایر بزرگ که از نظر تاریخی و اقتصادی اهمیت داشته اند، به عنوان خط مبدأ در نظر گرفته شده اند. بر این اساس در تعیین مرزهای دریایی ایران با عربستان جزیره خارک باید به عنوان خط مبدأ در نظر گرفته می شده است. زیرا اول: جزیره خارک وسعت قابل ملاحظه ای دارد و دوم: از نظر اقتصادی بزرگترین پایانه صادرات نفت است و سوم: به وسیله خطوط لوله نفت به سرزمین اصلی ایران متصل است. و چهارم: در ۱۶ مایلی ساحل ایران واقع شده است. با این وجود ایران از این قاعده کلی عدول نموده و تابع نظر عربستان گردیده است. عربستان معتقد بود که خط میانه باید بدون در نظر گرفتن جزیره خارک و بر مبنای خطوط ساحلی دو کشور ترسیم شود. در نتیجه سهم اندکی از فلات قاره خلیج فارس به ایران تعلق گرفت و حوزه نفتی فروزان که بایستی به طور کامل به ایران تعلق می گرفت، نصف آن به عربستان واگذار گردید. این موضوع در مورد قطر، غیر منطقی تر و غیر معقول تر است. در ترسیم مرزهای دریایی ایران با قطر هیچ یک از جزایر ایرانی کیش، هندورابی و لاوان به عنوان خط مبدأ در نظر گرفته نشده اند. این جزایر در کمتر از ۱۲ مایلی ساحل ایران واقع شده اند. علت این تکنیک غیر عادی و غیر اصولی به هیچ وجه روشن نیست. این مسأله سبب شده که سهم ایران از میدان گازی پارس ۲۰ درصد و سهم قطر ۸۰ درصد تعیین شود. در حالی که اگر جزایر ایرانی به عنوان خط مبدأ قرار می گرفت، این درصد برعکس می شد و سهم ایران ۸۰ درصد و سهم قطر ۲۰ درصد تعیین می گردید. در این میان مرزهای دریایی ایران با عراق و کویت به علت ادعاهای سرزمینی و مرزی عراق نسبت به ایران و کویت افراز نشده است. مرزهای دریایی این سه کشور به علت ویژگی های ژئوپولیتیکی منطقه با یکدیگر تداخل دارند و برای افراز آن توافق ۳ کشور لازم است. به علت عدم توافق آن ها، بهره برداری از

میادین گازی و نفتی مشترک متوقف ماده است. به نظر می رسد که الگوی دریای شمال در افراز مرزهای دریایی ایران با عراق و کویت گزینه مناسبی باشد.

منابع:

الف - فارسی

حسن بیگی، ا، ۱۳۸۱. نفت بای بک و منافع ملی، تهران: آوای نور.
جعفری ولدانی، اصغر ۱۳۷۶. بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، چاپ سوم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.
فرهادی، ا، ۲۰۱۱. «ایران و امنیت انرژی»، مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام.
فنائیان، ل، ۱۳۵۴. حقوق ایران در خلیج فارس بر اساس مقررات بین المللی، پایان نامه دکتری دانشگاه تهران.

میر ترابی، س، ۱۳۸۴. مسائل نفت ایران، تهران: نشر قومس.
نامی، م. ۱۳۸۶. مسائل مرز دریایی ایران و کویت، تهران: انتشارات سازمان جغرافیایی ارتش

ب - انگلیسی

Ami, H. 1981. Ineternational and problems of The Gulf, London.
نام این دریا خلیج فارس است.
Amin, H. 1982. "The Iran-Iraq war: Legal Implications" The Maritime Policy.
Amin, H. 1984. Political and Strategic Issues in the Gulf, Royston Limited Publicationd, Scotland.
Al-Arayed, J. 2013, a Line in the Sea. Berkley. California, Morth Atlantic Book.
Alex G.O, ELfernrik 1994, The Law of maritime delimitation, spring publishers.
AnTunes, N, 2003, toward the conceptualisaTcon maritime Delimi TaTion, mar Tinus Nijhoff publishers.
Colson, D and R. Smith 2003. International maritime Boundaries, vol Leviden, BosTon.

- Charney, Jonathan and Alexander, Lewis M, 1993. International Maritime Boundaries, Vol, Martinus Ninkhoft Publishers, London.
- Chubin, S and Zabih S. 1974. The foreign Relations of Iran, Berkeley, University of California press.
- Dehghani, R. 2009. Continental shelf in The Persian Gulf, New York.
- Day, A. 1987. Border and Territorial Disputes, London. Longman House.
- Kolb, R. 2008. Case Law on equitable Maritime delimitation, Kluwer Law International Publishers.
- Lagoni, R and Vignes, Daniel, 2006 Maritime delimitation Martinus Nijhoff Publishers, Brill Academic.
- Khadduri, M. 1978. Socilist Iraq. A Study in Iraqi Politics since 1968, Washington, D.C. Middle East intitute.
- Middle East Economy Survey, 1983, No. 31.
- Razavi, A. 1997. Continental Shelf Delimitation and Related Maritime Issues in the Persian Gulf, London.
- Young, R. 1970. Equitable Solutions for offshore Boundaries Journal of International Law, Wol.64.No.1.
- U.N. The Law of sea: Maritime Boundary Agreements, No.E.87.v.12.

گذار از کلان شهرها به شهرهای جهانی مقتضیات محیطی جهان شهری و زیستمان حکمروایی خوب

محمدتقی قزل‌سغلی^{۱*} مرتضی قورچی^۲ صبا معاش‌ثانی^۳

تاریخ پذیرش ۱۳۹۴/۱۲/۲۰

تاریخ دریافت ۱۳۹۴/۹/۱

چکیده

با عنایت به ظهور فضای زیستمانی جهان شهری، عصر جهانی شدن به معنای گذار از شهرهای کلان به سوی صورت جدیدی از شهر است که با عنوان «شهرهای جهانی» از آن یاد می‌کنند. به این ترتیب این پرسش مطرح است که شهرهای آینده در عصر جهانی شدن فزاینده چه هویتی پیدا می‌کنند و چه سازوکاری برای مدیریت این شهرها باید در نظر گرفت. بر این اساس، نویسندگان به طرح این پرسش اساسی پرداخته‌اند که زمینه‌ها و ویژگی‌های تعیین کننده در گذار به عصر شهرهای جهانی چیست؟ در پاسخ، مقاله این فرضیه را به بحث گذاشته است که چگونه رویکرد موسوم به تفکر ارتباطی به فضای متنی (زیستمانی) سبب شده شهرهای جهانی به عنوان کانون قدرت و ثروت در جهانی شدن معاصر مطرح شوند. شهرهایی چون نیویورک، لندن، توکیو و فرانکفورت از جمله این پدیده‌ها هستند که با شاخص‌های گوناگونی تعریف شده‌اند. لذا ضمن بحث دربارهٔ زمینه‌های این گذار، مولفه‌های عمده شهرهای جهانی مورد بررسی قرار گرفته است. این مقاله از چارچوب نظریه تفکر ارتباطی در جغرافیای سیاسی و از روش تبیینی برای اثبات فرضیه بهره برده است.

واژگان کلیدی: جهانی شدن، شهرهای کلان، شهرهای جهانی، جغرافیای سیاسی

۱- دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه مازندران

۲- استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی

۳- کارشناسی ارشد گروه علوم سیاسی دانشگاه مازندران

* نویسنده مسؤول m.t.ghezel@gmail.com

مقدمه

بازبینی روایت‌های رقیب نظری دربارهٔ مقتضیات زیست‌مانی جهان شهری پس از چند دهه بحث و مناقشه در باب جهانی‌شدن، اکنون برداشت‌های مختلفی از این پدیده که با وام‌گیری از کلام عبید زاکانی می‌توان آن را «مذهب مختار زمان» نامید، فراروی ماست. در یک نگرش عمده و مهم که نویسندگانی چون ارت شولت، دیوید هلد، آنتونی گیدنز، آمارتیا سن و ساسکیا سن در آن سهم دارند، جهانی‌شدن درهم فشردگی فزایندهٔ زمان و مکان است که بر حسب آن ما شاهد قلمروزدایی گسترده هستیم. طبق این تفسیر، جهانی‌شدن شامل تجدید شکل‌بندی جغرافیایی است، به گونه‌ای که فضای اجتماعی دیگر به‌طور کامل بر حسب سرزمین‌ها، فاصله‌های ارضی و مرزهای سرزمینی شناسایی نمی‌شود (Lechner and Boli, 2008: 7-9). به عنوان مثال دیوید هلد و تونی مک‌گرو جهانی‌شدن را نوعی فرایند تعریف می‌کنند که در برگیرندهٔ دگرگونی در سازمان فضایی روابط اجتماعی و تبادل‌هاست (هلد و مک‌گرو، ۱۳۸۲: ۳).

آن‌ها در پژوهشی دیگر به درستی تصریح می‌کنند که چند محرک عمیق ماهیت و سرعت جهانی‌شدن معاصر را شکل می‌دهند از جمله: زیرساخت در حال دگرگونی ارتباطات جهانی، گسترش بازارهای جهانی کالاها و خدمات، تقسیم کار جهانی از سوی شرکت‌های چندملیتی، رشد ارزش‌های دموکراتیک و رشد مهاجرت‌های بزرگ. در این معنا می‌توان برای پدیدهٔ جهانی‌شدن ویژگی‌هایی قائل شد: اول این‌که پدیدهٔ مذکور بیشتر جهانی است تا بین‌المللی، در حالی‌که مقولهٔ بین‌المللی عموماً درگیر روابط درونی حکومت‌های ملی را مدنظر دارد، اما جهانی‌شدن به‌ویژه در معنای جهانی‌شدن ارتباطات، سخن از بازیگران بی‌شمار دارد، از شرکت‌های چندملیتی گرفته تا بیل گیتس و آنجلینا جولی. دو دیگر این‌که پدیدهٔ مذکور تنها متوجه اقتصاد نیست که از آن تحت عنوان جهانی‌شدن از بالا می‌نگرند، تحولات از پایین با نقش پر رنگ فرهنگ نشان می‌دهد اقتصاد تنها بخشی از روند است. سه دیگر این‌که جهانی‌شدن مخالفان خود را نیز شامل می‌شود. در ملاحظه به اعتراضات

اخیر در وال استریت و خاورمیانه می‌توان گفت اینترنت و دیگر وسایل ارتباطی جهانی می‌تواند به یکسان در اختیار موافقین و مخالفین قرار بگیرد. دیگر آن‌که این پدیده با توجه به دگرگونی‌های دامنه‌دار، قوانین آموزشی را در بسیاری جوامع به چالش کشیده و موضوعات بسیاری را برای نسل امروزی بیهوده جلوه داده است. از سوی دیگر جهانی شدن تنها پیش کشیدن مشکله‌ای به نام هژمونی قدرت‌های بزرگ به‌ویژه آمریکا نیست. این کشور خود تحت الشعاع اثرات گوناگون جهانی شدن قرار گرفته است. کار سختی نیست تا در جهان پسا آمریکایی از قدرت چالش برانگیز کشورهای نوپدیدی چون هند، بنگلادش یا هنگ‌کنگ سخن به میان آورد. در ذیل نکات گفته‌شده می‌توان از ویژگی دیگری هم سخن گفت و آن این واقعیت است که جهانی شدن را نمی‌توان توطئه شوم یا پروژه طراحی‌شده سازمان یا شرکت‌های چندملیتی معرفی کرد. این پدیده ریشه در تحولات متعدد یک سده گذشته دارد. مآلاً این‌که جهانی شدن پدیده‌ای چند لایه و در عین حال رو به جلو و غیر قابل برگشت است.

در نتیجه پدیده‌های قدیمی هم‌چون روستاها و شهرهای کلاسیک با نهادهایشان جای خود را به نظامی متفاوت می‌دهند. بر این اساس جهانی شدن به تعبیر ساسن، هم‌زمان نهادهای جهانی فراملی و فرایندهای فروملی را که ممکن است چندان برد جهانی نداشته باشد شامل می‌شود. از نظر او فرایندها شامل شبکه‌ها و تشکیلات فرامرزی پیونددهنده یا متصل‌کننده فرایندها و بازیگران محلی یا ملی متعدد است (ساسن در هلد، ۱۳۸۸: ۱۱۹).

این نگرش به جهانی شدن بر آن است از بعد «پارادیم تفکر ارتباطی» به پیوندهای مکانی در جهان به عنوان گره‌های شبکه‌ها نگاه کند. به عبارت دیگر، این نگرش به جهانی شدن غالباً به جای دیدن جهان در چارچوب‌های ویژه‌ای که از آن به آمریکایی شدن یا غربی شدن تعبیر می‌شود، بر چارچوب‌های شبکه‌ای مبتنی بر شبکه شهرهای جهانی استوار است که در آن گره‌ها نه تنها نقش و کارکرد خاص در مناسبات شبکه‌ای با یکدیگر پیدا می‌کنند، بلکه اثرات متقابل نیز بر یک دیگر دارند.

خدمات‌رسانی و مدیریت بخش اعظم اقتصاد جهانی که از آن به عنوان «اقتصاد بی‌وزن یا انعطاف‌پذیر» هم یاد می‌شود، در همین شبکه شهرهای جهانی یا شهر-منطقه‌های جهانی رخ می‌دهد که شمار محدودی از عملکردهای جهان‌شهرها را دارند. در اندیشه سیاسی و اجتماعی امثال روسو، مارکس، بودلر، زیمل، کافکا، فوکو و برمن، شهر نام مکان «تجربه مدرنیته» است. از این رو شهرها در جهانی‌شدن معاصر، مهم‌ترین عناصر این جغرافیای نوین هستند. پیترو تیلور این رویکرد از جهانی‌شدن را «جهانی‌شدن معاصر» می‌داند (Taylor, 2004: 6).

به این ترتیب ورود جهانی‌شدن به علوم شهری موجب شکل‌گیری پاسخ‌ها و نظریات جدیدی در حوزه‌های مختلف سیاستگذاری شهری شده که در این میان رویکرد تفکر ارتباطی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. رویکرد تفکر ارتباطی به مباحث فضایی-مکانی، باعث شکل‌گیری مبحث جدیدی به نام فضای جریان‌ها شده است که هسته اصلی مباحث جغرافیای سیاسی در تحلیل بازیگران جدیدی همچون شهرهای جهانی به عنوان کانون‌های قدرت و ثروت در جهانی‌شدن معاصر و در مکان‌های مختلف جغرافیایی، در مقیاس جهانی است.

در تفکر ارتباطی و تحلیل فضای جریان‌ها، شهرها و مسائل شهری در ارتباط با پس‌کرانه‌هایشان، مورد پژوهش قرار نمی‌گیرند، چرا که این بخش از مسائل شهری مربوط به رشته‌های علمی شهرسازی، جغرافیای شهری، اقتصاد شهری، برنامه‌ریزی منطقه‌ای می‌شود. جغرافی‌دانان سیاسی و متخصصین جدید علوم سیاسی، شهرها را به عنوان مکان‌های پیوندی در فضای جریان‌ها در درون جهانی‌شدن معاصر مورد مطالعه قرار می‌دهند. این سطح و مقیاس از تحلیل آن‌ها را به چارچوب تحلیل روابط میان‌شهری می‌کشاند که نحوه ارتباطات در فضای جریان‌ها، میزان پیوندهای مکان‌ها را با جریان‌ها و وزن‌های این پیوندها در روابط سلسله‌مراتبی شبکه به عنوان مقیاس‌های تحلیل و جایگاه آن‌ها را در مباحث جدید جغرافیای سیاسی و جهانی‌شدن مشخص می‌نماید.

مناسبات شبکه‌ای و پیوند شبکه‌ها با گره‌ها باعث شده است تا شهرها به عنوان تکیه‌گاه‌های مکانی گره‌ها در شبکه اقتصاد جهانی دیده شوند. این وضعیت جدید سبب شده است تا جغرافی‌دانان سیاسی و متخصصین جهانی‌شدن، به تحلیل درجه حضور و نقش‌آفرینی این گره‌ها در درون شبکه و رقابت‌های آن‌ها در عرصه‌های فراملی علاقه‌مند شوند. از این جایگاه است که جغرافی‌دانان سیاسی و صاحب‌نظران رشته‌های علوم اجتماعی و علوم سیاسی، شهرها را به عنوان بازیگران نوظهور فضای جریان‌ها می‌بینند. در اواخر قرن بیستم، جغرافی‌دانان سیاسی هم‌چون پیتیر تیلور و جان رنه شورت، چهار سطح از مقیاس تحلیل در حوزه مطالعه شهرها را طبقه‌بندی کردند. در این طبقه‌بندی به جای تحلیل مباحث درونی شهرها، تمرکز خود را به سوی جایگاه و نقش فراملی آن‌ها قرار دادند (Trift, 2002: 50).

در سال ۲۰۰۱ کاماسی، یکی از صاحب‌نظران جغرافیای سیاسی، رده‌بندی ویژه‌ای از شهرها ارائه کرد. بر این اساس که شهرها را نخست به عنوان عناصر سرزمینی در حکومت-ملت‌ها و مکان‌هایی که با محیط پس‌کرانه خود در ارتباطند و در وهله بعد، آن‌ها را به عنوان یک سمبل و یا شهرت طبقه‌بندی کرد. در گام سوم، شهرها به عنوان گره‌های ارتباطی در درون شبکه‌ها طبقه‌بندی می‌شوند که به عنوان گره‌های ارتباطی شبکه در فضای جریان‌ها در ماهیت خود مناسبات اقتصادی را در مقیاس جهانی در درون خود دارند و تار و پود نظام اقتصاد جهانی را این شبکه‌ها در قرن بیست و یکم شکل می‌دهند.

پیش از این، ژان گاتمن، جغرافی‌دانان سیاسی شهیر در سال ۱۹۶۰ با بررسی شهرنشینی و روابط پیوندی میان ۸۰۰ کیلومتر از پهنای سواحل شرقی ایالات متحده آمریکا یعنی از بوستون تا نیویورک، فیلادلفیا و بالتیمور و تا جنوب واشنگتن، واژه «مگالاپلیس» را برای نخستین بار به کار برد. اما در طول دو دهه گذشته صاحب‌نظرانی هم‌چون مانوئل کاستلز، ساسکیا ساسن و پیتیر تیلور با تفکر ارتباطی در چارچوب فضای جریان‌ها موضوع شهرهای جهانی را به مسئله اصلی جهانی‌شدن‌ها تبدیل کردند.

نوشتار حاضر نیز با چنین رویکردی به جهانی‌شدن، نحوه شکل‌گیری شهرهای جهانی، فعالیت آن‌ها در روابط سلسله‌مراتبی شبکه و نقش فراملی آن‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد. ضروری است پیش از اشاره به زمینه‌ها و ماهیت شکل‌گیری شهر جهانی و ماهیت حکمروایی خوب در آن‌ها، مقصود خود را از این واژه یعنی حکمروایی روشن کنیم.

۱. چارچوب مفهومی و مبانی نظری: از حکومت به «حکمروایی» خوب

اندک تأملی به سابقه سیاست عملی و نظری از ارسطو تا ماکس وبر نشان می‌دهد نقش و ایده بنیادین، متعلق به حکومت بوده است. حکومت در گسترده‌ترین معنا، فرمانروایی کردن یا کنترل دیگران است. به تعبیر درست اندرو هیوود می‌تواند در برگیرنده هر سازوکاری باشد که از راه آن فرمانروایی منظم حفظ و اجرا می‌شود (هیوود، ۱۳۹۰: ۳۹)؛ (Goodin and Klingemann, 1998: 629). این تلقی با وجود بروز گسل‌هایی، استحکام خود را برای سده‌ها حفظ کرد. از نیمه دوم سده نوزدهم و در نتیجه عوامل متعددی چون تعمیق جریان نقش مردم در عرصه سیاست، بروز اعتراضات گسترده نقش فرودست جامعه به همراه حمایت‌های گوناگون جنبش سوسیالیسم از کارگران تا تخصصی‌شدن عرصه سیاست برای تخصیص مناسب ارزش‌ها که در مکتب علوم سیاسی شیکاگو تجلی یافت، شاهد فشارهایی برای تمرکززدایی از حکومت بودیم تا مسئولیت‌ها از مجموعه‌های دولتی یا مرکزی به یک یا چند محل و یا سطوح اقتصادی و سیاسی دور انتقال پیدا کند. تجربه و چالش‌های مختلف حکومت‌ها را تشویق و گاه مجبور کرد تا راه‌های مختلفی را برای اداره فضای جغرافیایی مناطق تحت حاکمیت خود در پیش گیرند.

برای مثال در طول سده بیستم و به‌ویژه نیمه نخست آن، الگوهایی که عموماً از سوی نظریه‌های توسعه و نوسازی هم تأیید می‌شد به اجرا گذاشته شد. از جمله «تمرکزگرایی، نظریه فدرالیسم، نظریه مشارکت سهامی، تمرکززدایی و خودمختاری» (امیدی، ۱۳۸۹: ۱۰۰)

چنان‌که پیشتر اشاره شد تکثیر روندهای جهانی‌شدن و در نتیجه افزایش آگاهی‌ها و انتظارات، ضرورت پاسخ‌گویی دولت‌ها را در تمامی شئون و اثربخشی سیاست‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی را ایجاب کرده است. به عبارت دیگر در فرایند جهانی‌شدن‌ها بیش از پیش معلوم شد که حکومت‌ها دیگر نمی‌توانند وظیفه اداره جوامع پیچیده را به راحتی انجام دهند.

جهانی‌شدن به این ترتیب همان لحظه تاریخی بود که ما از مرحله حکومت و ماهیت لویاتانی آن به حکمروایی گام گذاشتیم. البته تحلیل‌گران رادیکالی چون کینچی اوهمای از این لحظه تاریخی به مثابه مرگ دولت و حکومت یادکردند، امری که در فلسفه سیاسی نوزیک و لیبرترین‌ها مورد پذیرش قرار گرفت (Ohmae, 2008: 223-228)، اما نیک دانسته شد که حال مجموعه‌ای بزرگ و مرکب از بخش‌های خصوصی و عمومی در قالب عبارت تازه باب شده «حکمروایی خوب» می‌بایست به کمک دولت درآیند. به این ترتیب حکمروایی طی دهه ۱۹۹۰ میلادی به یکی از واژه‌های محوری علوم اجتماعی، به‌ویژه در حوزه نظریه سیاسی، علوم سیاسی و جغرافیای انسانی تبدیل شد. حکمروایی خوب پیش از همه مستلزم ایضاح کلمه «حکمروایی» است. در فرهنگ هریتج حکمرانی به عنوان فعالیت یا روش حکمراندن با دولت به کار گرفته شده است (Heritage, 2007: 386).

در تعریفی دیگر فرهنگ آکسفورد آورده است: «حکمروایی فعالیت یا روش حکمراندن، اعمال کنترل یا قدرت بر فعالیت‌های زیردستان بر اساس نظامی از قوانین و مقررات است» (Oxford, 2000: 659). برنامه توسعه سازمان ملل متحد به ایضاح دقیق‌تر این واژه می‌پردازد و می‌آورد، حکمروایی اعمال قدرت اقتصادی، سیاسی و اداری برای مدیریت امور عمومی یک کشور در تمام سطوح است. حکمروایی از نظر «گاس» مفهومی برای تشریح شکل جدیدی از تصمیم‌گیری جمعی در سطح محلی است که به توسعه روابط مختلف، نه تنها میان عوامل و بنگاه‌های عمومی بلکه میان شهروندان و بنگاه‌های عمومی می‌انجامد (Goss, 2001: 11). به این ترتیب این کلیدواژه در بردارنده مکانیسم‌ها، فرایندها و نهادهایی است که شهروندان و

گروه‌ها از طریق آن‌ها منافع خود را تبیین می‌کنند، حق‌های قانونی خود را اعمال کرده، تعهدات خود را به اجرا درمی‌آورند و سرانجام مؤسسه حکمروایی اوتاوا معتقد است حکمروایی شامل مؤسسات، و مقرراتی در جامعه است که تعیین می‌کنند، چگونه و تحت چه ملاحظاتی قدرت اعمال شود، چگونه تصمیمات مهمی که جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد اتخاذ گردند و چگونه منافع متفاوت جایی در چنین تصمیماتی برای خود پیدا می‌کنند. اولیور ویلیامسون واژه حکمروایی خوب که اطلاق گسترده‌تری از حکومت است را برای اولین بار در سال ۱۹۷۹ در علوم اقتصادی به کار برد، اما این واژه از دهه ۱۹۸۰ در عرصه علوم اجتماعی مورد توجه و استفاده قرار گرفت. در طول دهه ۸۰ و ۹۰ نهادهای وابسته به سازمان ملل، بانک جهانی و برخی از نظریه‌پردازان در گسترش این مفهوم نقش داشتند (Rosental, 2002: 2-4) and Poluha, 2002). اینک مورد استفاده افراد و نهادهای گوناگون است از جنبه‌های مختلف تعریف شده است. تعاریف دانشگاهیان عموماً بر عناصر مشروعیت سیاسی به مثابه متغیر مستقل تأکید دارد.

با توجه به این عنصر، حکمروایی هدایت مستمر ساختارهای رژیم با نگاه به ارتقا و تقویت حوزه عمومی و با هدف دستیابی به توسعه سیاسی تعریف شده است. در این رویکرد جنبه‌های متنوع دموکراسی همچون انتخابات، تکرر محوری، مشارکت شهروندان در تصمیم‌گیری برخوردار از آزادی‌های مدنی و به‌طور کلی ارتقای سطح جامعه مدنی مدنظر است.

اما نهادها و سازمان‌های بین‌المللی حکمروایی خوب را با هدف توسعه اقتصادی تعریف و بر جنبه‌های اقتصادی و مدیریتی حکمروایی مثل تخصیص کارآمد منابع، رفع فقر و رشد اقتصادی تأکید کرده‌اند. در حالی که برخی دیگر از این واژه توسعه سیاسی را مدنظر داشته و بر جنبه‌های کارآمدی دموکراسی نظر دارند. برای مثال مؤسسه توسعه بین‌الملل ایالات متحده و دانشگاه تکنولوژی سیدنی به این رویکرد علاقه‌مندند (پارسا، ۱۳۹۲: ۱۸). چنان‌که ملاحظه شد این اصطلاح به شیوه‌های

گوناگون برای بهینه‌سازی و هماهنگ‌سازی زندگی اجتماعی اشاره دارد. اگر چنین باشد پس حکومت خود یکی از نهادهای درگیر در امر حکومت‌داری است.

اما ابزارهای اصلی حکمرانی عبارتند از بازارها، سلسله‌مراتب‌ها، شبکه‌ها و فضای جریان‌ها. کاربرد تازه این کلیدواژه نمایانگر دگرگونی‌هایی مانند ایجاد شکل‌های جدید مدیریت عمومی و شهری، رشد شرکت‌های بخش‌های خصوصی و عمومی، اهمیت فزاینده شبکه‌های سیاست و تأثیر بیشتر سازمان‌های فراملی و فروملی یعنی «حکمرانی چندسطحی» است. به نظر برخی از تحلیل‌گران حکمرانی خوب شهری و هم جهانی همانا انتقال از سازوکارهای فرماندهی و کنترل به اعتماد و اتکا بر مسئولیت و چانه‌زنی است، اما از دید عده‌ای دیگر عملی کردن این ایده همیشگی «کم‌تر حکومت کردن». یکی آثار مهمی که در اوایل دهه نود و در توضیح این روند به نگارش درآمد کتاب تأثیرگذار «بازآفرینی حکومت» اثر مشترک ازبورن و گابلر است. طبق پژوهش این دو کار حکومت اینک راندن کشتی است نه پارو زدن، حکومت وقتی بهتر کار می‌کند که کارش سیاست‌سازی باشد و دادن خدمات. از این رو اجرای سیاست را باید به مجموعه‌هایی که کارگزاران دولت و بخش‌های فربه‌شده خصوصی‌اند واگذار کرد (Osborne and Gaebler, 1992: 68-72).

اندرو هیوود (۲۰۰۸) در پژوهش جدید خود پس از اشاره به چالش‌هایی که در کشورهای در حال توسعه بر سر ساخت حکومت است، توضیح می‌دهد که چگونه با جهانی‌شدن از ساختار حکومت وبری در عرصه سیاسی و مدل فوردی به وضعیتی وارد شده‌ایم که در آن نیاز دارند تا با برخی شرایط جدید خود را سازگار کنند. در رأس این شرایط لزوم تعریف و اصلاح نقش حکومت است. دو دیگر تمایز و تفکیک نقش‌ها و مسئولیت میان حکومت و بازارها و احیای مناسب حوزه‌های خصوصی و عمومی. و سرانجام ضرورت تغییر از حکومت عمودی و سلسله‌مراتبی غیرمنعطف به حکومت شبکه‌ای یا شبکه‌ها که سبب تسریع روند مرکزیت‌زدایی شود (Heywood, 2008: 123-125).

فرایندهایی که به نظر می‌رسد در اسپانیای پس از ۱۹۷۵ و انگلستان دهه ۹۰ و فرانسه دهه ۸۰ انجام شد. این امر خود دو مسئله یا تغییر را تشدید کرد. یکی نهادینه شدن و عملی شدن حکمروایی چندسطحی در درون اتحادیه اروپا که در برگیرنده دولت‌های سطح دوم، دولت ملی و فرادولت می‌شود. مسئله دیگر هم که در واقع با جریان بازارهای مالی و اهمیت شهرهای جهانی همراه بود، ایده «حکمروایی جهانی» است. به اعتقاد روزنا، مورفی و سینکلر چنین تحولات درازدامنی که در سطوح اقتصادی، اجتماعی و سیاسی رخ داده است؛ ضمن نیاز به مهارت، سازماندهی سستی اقتدار را مشکل کرده است. مطابق این تفسیر، حکمروایی جهانی کمتر به برداشت سستی از روابط بین‌الملل شباهت دارد و بیشتر شبیه نوعی نگرش جامع به زندگی جهانی است. هم‌چنین از نظر دیوید هلد حکمروایی جهانی یک غایت در برگیرنده ارزش‌های دموکراسی و جهان‌میهنی است که می‌توان از طریق جامعه مدنی جهانی ترویج کرد (گریفیتس، ۱۳۹۰: ۳۵).

گسترش چنین دیدگاه‌هایی هم‌سو با تحولات جدید محرکی بود تا هم‌زمان با برگزاری پنجاهمین مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۵، تشکیلات «کمسیون اداره جهان» گزارشی منتشر و خواهان تغییراتی شد که در آن اندیشه حکمروایی جهانی نه به صورت یک طرح خوش‌بینانه بلکه در قالب مجموعه‌ای از طرح‌های معتدل‌تر و به‌طور کلی عملی‌تر برای اداره بهینه جهان پیشنهاد شود. در این گزارش تصریح می‌شود حکمروایی جهانی به صورت اصلاحاتی در شیوه‌های همکاری بین‌المللی، مدیریت امور جهانی که پاسخگوی منافع تمام مردم در آینده‌ای پایدار باشد و سازمان جهان را با واقعیت تنوع جهانی سازگار کند، ضروری است (تاملینسون، ۱۳۸۱: ۲۴۸).

در ذیل چنین شرایطی است که بانک جهانی نیز ویژگی‌های حکمروایی خوب را برای فرایندهای سیاست‌گذاری دولت‌ها مدنظر قرار می‌دهد. بر این اساس حکمروایی خوب دارای متغیرهایی است: نظارت بر حکومت که شاخص آن انتخابات بالنده و

پاسخ گویی حکومت است. ظرفیت دولت‌ها برای تدوین سیاست‌ها که شاخص آن اثربخشی و کیفیت مقررات است.

سرانجام نهادمندسازی تعاملات اقتصادی و اجتماعی که با حاکمیت قانون و مبارزه با فساد تأیید می‌شود. از این رو ملاحظه می‌کنیم که در این تحول و گذار به حکمروایی خوب جهانی و شهری دو عنصر نقش اساسی دارند: رقابت و مشارکت مردم در شئون مختلف و دیگری پاسخگویی حکومت در عرصه‌های گوناگون. حال باید دید حکمروایی خوب شهری در تحول بی‌سابقه‌ای که شهرها در گذار از مراحل مختلف صنعتی شدن پشت سر گذاشته‌اند تا حضور در فضای شهرهای جهانی چه مجموعه عواملی عینی و ذهنی دچار تغییر و دگرگونی شده‌اند.

۲. تحولات در فضای زیستمانی: ظهور جهان‌شهرها

دیوید هاروی، از صاحب‌نظران جهانی معتقد است با تحولات جهان سرمایه‌داری در دهه ۱۹۷۰ و تجدید ساختار نظام سرمایه‌داری از اقتصاد متمرکز و مجتمع‌های بزرگ صنعتی در درون کشورها که به نام اقتصاد فوردیستی مشهور بود، به سوی اقتصاد پست‌فوردیستی که اقتصاد تکه‌پاره‌شده، غیرمتمرکز و در عین حال انعطاف‌پذیر و متکی بر تکنولوژی اطلاعات بود، حرکت کرد (هاروی، ۱۳۹۰: ۱۹۳)؛ لازم به ذکر است اصطلاح فوردیسم در سال‌های دهه ۱۹۳۰ از سوی آنتونیو گرامشی مارکسیست ایتالیایی و هانری دومان بلژیکی ابداع شد. این پدیده به پیش‌فرض‌ها و اصول زیربنایی سرمایه‌داری غیر منعطف که از اقتدار مدیریت کارخانه تا انضباط ضروری حکومت‌ها حمایت می‌کرد، اشاره داشت. شیوه و سازوکارهای مداخله دولتی با الزامات تولید فوردیستی رکود لگام‌گسیخته منجر شد. امری که در عین حالم‌تأثر از نظام سفت و سخت کینزگرایی در اقتصاد نیز بود (هاروی، ۱۳۹۰: ۱۷۹).

سرانجام در دهه ۱۹۷۰ و در واکنش به بحران سرمایه‌داری فوردیستی، وجوه تایلوری و تنظیم‌گرایی آن با ظهور فناوری اطلاعاتی جدید کارایی خود را از دست داد و بین‌المللی‌شدن اقتصاد نیز تنظیم امور اقتصادی جامعه از سوی دولت و نظارت دولت بر جریان اقتصاد را دشوار ساخت. به این ترتیب پست‌فوردیسم به مثابه راه‌حل آغاز

شد؛ تخصص حرفه‌ها و مشاغل به جای تیلوریسم و تولید انبوه، انعطاف‌پذیری به جای تنظیم و نظارت محض. اقتصاد نوین مبتنی بر آنچه هاروی «انباشت منعطف» می‌نامد رو به شکوفایی و گسترش گذاشت. هم‌سو با این تحولات و در چارچوب اقتصاد جهانی جدید، مکان‌های شهری به عنوان بخشی از اقتصاد تکه‌پاره جهانی کارکرد و نقشی را متناسب با مزیت‌های خود پیدا کردند. در این وضعیت جدید شهرها به عنوان گره‌های شبکه اقتصاد جهانی نقش‌آفرینی کردند و کارکرد آن‌ها از مقیاس ملی که محصور در دولت ملت‌ها بودند به مقیاس جهانی ارتقاء یافتند. در این وضعیت شهرهای جدید که از آن‌ها به نام شهرهای جهانی یا جهان‌شهرها یاد می‌شود، متولد شدند.

از نظر «کاستلز»، هم‌اکنون در جهان سرمایه‌داری نوعی هم‌گرایی و هماهنگی قدرتمند بین‌المللی شکل گرفته است و شهرها به عنوان کانون‌های فعالیت اقتصاد جهانی بیش از هر زمانی با هم‌گرایی مواجهند. شهرها در جهانی‌شدن معاصر به شدت به فضا‌های بین‌المللی وابسته‌اند و در چارچوب این فضا‌های انباشت، به دنبال خلق فرصت‌های جدیدی برای خود هستند.

از سوی دیگر در این روند هم‌گرایی، رقابت‌های گسترده‌ای نیز در میان آن‌ها برای خلق فرصت‌های بیشتر در نظام اقتصاد جهانی شکل گرفته است. علاوه بر این، در قرن بیست‌ویکم مدیران کلان‌شهرها، توجه ویژه‌ای به حکمرانی خوب شهری دارند. در حقیقت امروزه یکی از دغدغه‌های مهم مدیریت شهری، راهبردهای رسیدن به حکمرانی خوب شهری است. ایجاد فضای حکمرانی خوب شهری در کلان‌شهرها باعث می‌شود تا میزان چالش‌های شهری به حداقل برسد و شهرها در وضعیت پایدار به رونق خود در مناسبات اقتصاد جهانی ادامه دهند. بنابراین با توجه به وضعیت جدید کلان‌شهرها در شبکه اقتصاد جهانی، پرسش‌های مهمی فراروی فهم نسبت میان این گذار و شهرهای جدید و تأثیر آن بر ماهیت حکمرانی شهری مطرح می‌شود: ارتباط میان حکمرانی خوب شهری و بازیگری مکان‌های شهری در عرصه‌های فراملی چیست؟

حکمرانی خوب شهری چگونه می‌تواند به دیپلماسی شهری کمک کند؟

پاسخ به این دو پرسش نیازمند بررسی وضعیت جدید جهان در قرن بیست و یکم است. در واقع فهم عملکرد مناسبات جهانی و تأثیر آن‌ها بر مکان‌های شهری کمک می‌کند تا نقش حکمرانی خوب شهری در این وضعیت جدید بیشتر از هر زمانی برجسته شود. در این میان آن‌چه که مهم است ظهور مکان‌های شهری به عنوان مکان‌های گره‌ای در جهانی‌شدن معاصر است.

۱-۲. ظهور شبکه شهرهای جهانی

امروزه جهان شاهد ظهور پدیده‌های جدیدی به نام شهرهای جهانی است که ماهیت و ابعاد عملکرد آن‌ها سطوح جهانی را پوشش می‌دهد. در این چارچوب گفته می‌شود شهرهای جهانی در کنار مسائل دیگر، محل مبادلات سرمایه بین‌المللی، دفتر شرکت‌های چندملیتی، موسسات فراملی و دفاتر مرکزی شرکت‌های خدمات تولیدی پیشرفته جهانی، در بخش‌هایی نظیر حسابداری، تبلیغات، بانکداری، بیمه و قانون هستند. امروزه از کلان‌شهرهایی که این ویژگی‌ها را دارند، با نام شهرهای جهانی یاد می‌شود. این مکان‌های شهری جدید کنترل اقتصاد جهان را در دست دارند و تعیین‌کننده مسیر برای سایر شهرهای دنیا هستند. با این حال تنها این مهم نیست، بلکه به هم پیوستن این شهرها از طریق شبکه‌های فراملی و جریان سرمایه، مردم، اطلاعات و فعالیت‌های اقتصادی است که به‌طور فزاینده‌ای سبب تغییر اساسی در فضاهای جغرافیایی جهان می‌شود (Smith, 2005: 172).

اهمیت این مسئله را می‌توان با اشاره و استناد به آثاری نشان داد که در سال‌های آغازین هزاره جدید منتشر شد. «شبکه شهرهای جهانی» (۲۰۰۲) به قلم پتر هال، «شبکه‌های بین شهری در عصر جهانی شدن» (۲۰۰۲) نوشته تامس فریدمن، جهان‌شهرها نوشته ساسکیا ساسن (۲۰۰۱) و همین‌طور «شبکه جهانی - شهرهای متصل» (۲۰۰۲) و سرانجام کتاب پتر تیلور با عنوان «شبکه شهر جهانی» (۲۰۰۴)، نشان دهنده اهمیت این پدیده‌های جدید شهری می‌باشد. از نظر این صاحب‌نظران،

چشم انداز جهانی نشان می‌دهد که شهرها بطور مجزا و در انزوا نمی‌توانند مورد مطالعه قرار بگیرند، اما به عنوان جزئی از شبکه شهری قابل بررسی‌اند.

یکی از ویژگی‌های کلیدی شهرهای جهانی، ایجاد خدمات تولیدی پیشرفته است. تیلور برای مطالعه روابط بین شهرها، این شهرها را «مراکز خدمات جهانی» توصیف می‌کند که برای فراهم آوردن نیازهای مالی و تجاری در عصر جهانی فعالیت می‌کنند. اینطور استنباط می‌شود که عنصر کلیدی در ساخت شبکه شهر جهانی، مؤسسات خدماتی‌ای هستند که این خدمات مالی و تجاری را در سراسر دنیا فراهم می‌آورند. این بدان معنا است که این شبکه به عنوان یک شبکه درهم تنیده دارای سطوح سه گانه است: سطح اول شبکه که اقتصاد جهانی است؛ سطح دوم شبکه که گره‌های آن یعنی شهرها هستند و سطح زیرگرهی هم دربردارنده بنگاه‌ها و مؤسسات خدماتی است (Taylor & Catalano, 2002: 68). شبکه‌های جدید با تکیه بر فناوری اطلاعات به این دلیل درهم تنیده می‌شوند که مؤسسات تلاش می‌کنند یک سرویس یکپارچه برای همه مشتریان فراهم آورند و به همین دلیل دفاتر خود را در سراسر دنیا پخش می‌کنند. در این ارتباط فراسازمانی بین دفاتر- جریان اطلاعات، دانش، آموزش، ایده و پرسنل- اتصالاتی را فراهم می‌کند که زیربنای شبکه را می‌سازد. شهرها از طریق استراتژی‌های جهانی مؤسسات خدمات تولیدی، با یکدیگر به هم قفل می‌شوند و شبکه را بوجود می‌آورند. در یک شبکه مهمترین اقدام یک گره، اتصال آن به شبکه است. این وضعیت را تیلور «شبکه اتصال جهانی» می‌نامد (Taylor & Catalano, 2002: 68).

۲-۲. مؤلفه‌های شهرهای جهانی

شهر جهانی عبارت است از شهری که در سطح جهانی در یک حوزه خاص دارای اعتبار و اهمیت باشد. این اعتبار علاوه بر این‌که مستلزم دارا بودن امکانات زیربنایی و ارتباطی مدرن است، می‌تواند در یکی از حوزه تأثیرگذار بر تعاملات بین‌المللی از جمله اقتصاد، فرهنگ، سیاست و مانند آن باشد. شهرهای جهانی بر اساس برخی مؤلفه‌ها مانند وجود یا عدم وجود دفاتر مرکزی شرکت‌های چندملیتی، تنوع فرهنگی،

حجم مهاجرت و گردشگری، وضعیت زیرساخت‌های ارتباطی و اطلاعاتی و مواردی از این دست شناسایی شده‌اند. مهم‌ترین مؤلفه‌هایی که گروه تحقیقاتی جهانی‌شدن و شبکه شهرهای جهانی تاکنون ارائه کرده‌اند عبارت است از:

۱. امتیاز نام و شهرت بین‌المللی داشتن یا برند شهری: مانند پاریس، که حتی اگر شهرهای دیگری در جهان نیز به این اسم نامیده شوند ولی اشاره به نام پاریس مترادف با نام فرانسه است و هیچکس تردید در آن نخواهد کرد و هیچ نیازی نیست گفته شود که پاریس پایتخت فرانسه است. بلکه اگر شهر دیگری به این نام یا شبیه آن باشد بایستی در مورد آن توضیح داده شود.

۲. فعال بودن و دارای نقش بین‌المللی بودن: مانند نیویورک که دفاتر مرکزی سازمان ملل متحد در آن قرار گرفته‌اند. در نتیجه به‌طور طبیعی همه کشورهای عضو سازمان ملل در آن دارای هیات نمایندگی دائم و مامور می‌باشند.

۳. داشتن جمعیت زیاد: یک شهر جهانی، مشخصاً از جمعیت قابل توجهی بین حداقل یک میلیون و به‌طور متوسط هفت میلیون برخوردار بوده و یا نقش یک متروپلیتن را در مجموعه از شهرهای کوچکتر بازی می‌کند.

۴. وجود فرودگاه بین‌المللی عظیم: منظور فرودگاهی است که به عنوان یک قطب و مرکزیت برای پروازهای بین‌المللی حداقل چند شرکت هواپیمایی بزرگ بین‌المللی عمل نموده و حجم بالایی از مسافر را در مقیاس جهانی جابجا نماید.

۵. برخوردار بودن از شبکه حمل و نقل پیشرفته: شبکه حمل و نقل پیشرفته، ترکیبی و به هم پیوسته که از جمله آن‌ها آزادراه، بزرگراه‌ها، شبکه‌های ریلی (مترو، سریع‌السیر، قطار هوایی، قطار محلی و ...) خطوط اتوبوس‌رانی و یا کشتی‌رانی که قابلیت سرویس به مشتریان مختلف با درآمدها و سلیقه‌های مختلف را داشته باشد.

۶. وجود جوامع مهاجر مقیم و قابلیت برای چندفرهنگی بودن: مانند وجود جوامع و یا شهروندان مهاجر مقیم مانند چینی‌ها، آسیائی‌ها، ایرلندی‌ها و شکل‌گیری محلاتی مانند محله چینی‌ها (China-Town) و ایتالیائی‌ها، پاکستانی و... در شهرهای غربی و در سایر نقاط دنیا وجود جوامع ترکیبی از فرهنگ‌ها، نژادهای و مذاهب مختلف



مثل کوالالامپور یا حضور وسیع شرکت‌ها، تجار و کارشناسان خارجی مانند سنگاپور، شانگهای، هنگ کنگ و توکیو.

۷. وجود مراکز ملی فراملی: مؤسسات مالی بین‌المللی، دفاتر حقوقی، مراکز شرکت‌های بزرگ بین‌المللی و فراملیتی، وجود بورس‌های قابل توجه و بزرگ بین‌المللی مانند بورس لندن، مراکز بانکی بزرگ یا بنیادهای پولی و اعتباری مانند بانک جهانی، بانک آسیایی و ...

۸. وجود زیر ساخت پیشرفته مخابراتی: امروزه شرکت و بنیادهای فراملی نیازمند سیستم ارتباطی بسیار پیشرفته و سریع هستند از جمله زیرساخت‌های مورد نیاز برای این خواسته، شبکه فیبرنوری، شبکه‌های ارتباطی بدون سیم پرسرعت Wi-Fi، WIMAX و اینترنت فوق‌العاده پرسرعت، شبکه‌های تلفن همراه می‌باشند.

۹. وجود مراکز فرهنگی و آموزشی مشهور در سطح جهان: مانند موزه‌ها، دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی و فرهنگی.

۱۰. مرکزیت هنری و فرهنگی: برقراری فستیوال‌های هنری مانند سینما، تئاتر، موسیقی و یا مراسم‌های اختصاصی دارای جذابیت‌های فراملی.

۱۱. وجود و یا مرکزیت رسانه‌های فراگیر: در حقیقت در اینجا منظور رسانه‌هایی است که به آن شهر تعلق دارند مانند بی‌بی‌سی برای لندن و یا آن شهر، مرکزی برای بازپخش و دفاتر تعداد قابل توجهی رسانه‌های مشهور و فراگیر با پوشش جهانی باشد، به طوری که شهر در کانون توجه رسانه‌ها و افکار عمومی جهانی قرار داشته و ساکنان آن نیز هر لحظه امکان دسترسی به رسانه‌ها را برای اطلاع از آخرین تحولات سیاسی، اقتصادی، مالی، تجاری و ... در اختیار داشته باشند.

۱۲. جامعه ورزشی توانا و زیرساخت‌های ورزشی توسعه‌یافته: تیم‌های ورزشی و لیگ‌های قدرتمند و سطح بالا همراه با زیرساخت‌ها و امکانات ورزشی توسعه‌یافته و بروز، تجربه و توانایی برگزاری مسابقات و تورنمنت‌های ورزشی مهم و درجه اول بین‌المللی مانند المپیک، جام جهانی فوتبال، مسابقات بزرگ تنیس و تورنمنت‌های منطقه‌ای و قاره‌ای (Acuto, 2009: 10). بر این اساس تا به حال ۵۴ شهر جهانی

توسط پژوهشگران مطالعات شهری و جغرافی‌دانان شناسایی شده و بر اساس برخی شاخص‌های انتخابی که بیشتر در چهار حوزه اقتصاد، فرهنگ، امکانات زیربنایی و تکنولوژی ارتباطات است، در سه رده شهرهای جهانی آلفا (۱۰ شهر)، بتا (۱۰ شهر) و گاما (۳۴ شهر) دسته‌بندی شده‌اند (Taylor, 2005: 18). شهرهای آلفا: شیکاگو (CHI) فرانکفورت (FRA) هنگ کنگ (HK) لندن (LON) لس‌آنجلس (LA) میلان (MIL) نیویورک (NY) پاریس (PAR) سنگاپور (SIN) توکیو (TOKYO) توکیو (TUK) شهرهای بتا: بروکسل (BRU)، مادرید (MAD) مکزیکوسیتی (MEX)، مسکو (MOS) سانفرانسیسکو (SF)، سائوپائولو (SAO) سئول (SEO)، سیدنی (SYD)، تورنتو (TOR)، زوریخ (ZUR) شهرهای گاما: آمستردام (AMS)، آتلانتا (ATL)، بانکوک (BAN)، بیجینگ (BEI)، برلین (BER)، بوستون (BOS)، بوداپست (BUD)، بوینس آیرس (BA)، کاراکاس (KAR)، کینهاک (COF)، دالاس (DAL)، دوسلدورف (DUS)، ژنو (GEN) هامبورگ (HAM) هوستون (HOU)، استانبول (IST) جاکارتا (JAK)، ژوهانسبورگ (JOH) کوالالمپور (KL)، مانیل (MAN)، ملبورن (MEL)، میامی (MIA)، میناپولیس (MIN) منترال (MON)، مونیخ (MUN)، ازاکا (OSA)، پراگ (PRA)، رم (ROM)، سانتیاگو (SAN)، شانگهای (SHA)، استکهلم (STO)، تایوان (TAI)، واشنگتن (WDC)، ورشو (WAR).

پژوهشگران گروه علمی جهانی‌شدن و شبکه شهرهای جهانی با هدایت پیترو تیلور تحقیقات خود را به پیش می‌برند، با بررسی و تحلیل تفصیلی کارکردهای برخی شهرهای منتخب که آن‌ها را شهر جهانی نامیدند، به شیوه علمی در مورد این نوع شهرها به بحث و بررسی پرداختند. به این ترتیب، مبانی علمی شهر جهانی تبیین شد. هر کلان‌شهری که در سطح بین‌المللی یا جهانی در یکی از حوزه‌های اقتصاد، فرهنگ و سیاست بتواند تأثیرگذار باشد و به عنوان یک مرکز و قطب برتر، کارکردهایی نظیر فرماندهی، سلطه و کنترل بین‌المللی (در سطح منطقه‌ای بزرگ مانند هنگ‌کنگ در جنوب شرقی آسیا یا میامی در امریکا لاتین) را بر عهده گیرد، دارای اعتبار شهر جهانی است. کلان‌شهرهایی مانند تهران، قاهره و کلکته را نمی‌توان شهر

جهانی یا جهان‌شهر لحاظ نمود، چون فاقد کارکردهای فوق هستند (Short, 2004: 12) به عبارت دیگر، شهر جهانی کلان‌شهری است بین‌المللی، خوش‌ارتباط، مشارکتی، قطبی‌شده، ناهمگون، تأثیرگذار، جریان‌ساز، متعامل و بانفوذ که حداکثر زیرساخت‌های لازم شهری و ارتباطی را داشته و در یکی یا همه حوزه‌های اصلی جهانی‌شدن (اقتصاد، فرهنگ و سیاست) بر یک منطقه بزرگ از یک یا چند قاره، تسلط نسبی مستقل (مانند میامی در آمریکای لاتین) یا مشترک (مانند هنگ‌کنگ و سنگاپور در جنوب شرقی آسیا) دارد.

۳. روایت‌ها و زیست‌مان‌ها: واشکافی تبارشناختی

۳-۱. رقابت و همکاری میان شهرها در عرصه‌های فراملی

از این نکته مهم نباید غافل شد که جهانی‌شدن معاصر سبب شده تا شهرها همواره به عنوان بازیگران جدید مناسبات بین‌المللی برای جذب فرصت‌ها گوناگون به سوی خود تلاش کنند. برای مثال پژوهش گسترده رنه شورت نشان می‌دهد روابط میان شهرها ذاتاً بر اساس رقابت و همکاری شکل گرفته است (Short, 2004: 38). بر اساس چنین تحقیقاتی فرضیه رقابت بین شهری احتمالاً از دو زمینه نشأت می‌گیرد؛ نخست، نظریه مکان مرکزی که بیشتر برای درک روابط بین شهری استفاده می‌شود و به مدل سیستم شهری ملی گسترش می‌یابد (Berry, 1970: 14). نمودار سلسله مراتب شهری فریدمن (۱۹۸۶) پیش‌زمینه‌ای برای بحث‌های رقابت شهری برای دو دهه بعد بود (Taylor, 2004: 23). بحث‌های بیشتر توسط کار بسیار تأثیرگذار ساسن به نام «شهرها در اقتصاد جهانی» (۲۰۰۴) روی شهرهای جهانی صورت گرفت. از سوی دیگر و در مفهوم دوم برخی از صاحب‌نظران جامعه‌شناسی معتقدند که رقابت شهرها در نتیجه جهانی‌شدن معاصر باعث می‌شود تا شهرها در نهایت جای‌گزین دولت‌ها شوند. در این دیدگاه، شهرها در تفکر روابط بین‌الملل احاطه شده‌اند و شهرداران همواره نقش سنتی رؤسای جمهور دولت‌ها را به عهده می‌گیرند. این تفکر یک رویکرد افراطی در مطالعات شهری است که بسیار ساده‌انگارانه به تحولات جهانی و جای‌گزینی دولت ملت‌ها می‌پردازند. در ارتباط با رقابت شهرها،

یکی از اهداف و تدابیر سیاسی جدید حکومت‌ها برای تبدیل شهرهایشان به یک شهر جهانی یا جهان‌شهر موفق در عرصه رقابت شهری، واگذاری اختیارات بیشتری به دولت‌های محلی است. آنچه که آن‌ها از تحقیقات دانشگاهی می‌خواهند رسیدن به راه‌کاری جهت صعود شهرها به وضعیت شهر جهانی و یا رقابت برای رسیدن به جایگاه جهان‌شهر در سلسله‌مراتب نظریه شهر جهانی فریدمن است (Taylor, 2010: 8).

ماهیت روابط بین شهری

تیلور معتقد است رقابت بین شهری به‌طور ذاتی وجود دارد؛ اما آنچه موجب نگرانی می‌شود این است که این رقابت ممکن است نیرو و توانایی‌های سازنده روابط بین شهرها را فرسایش دهد. نکته کلیدی این است که روابط بین شهری پیچیده‌تر از این است؛ در بیشتر مطالعات گسترده و غنی، این موضوع توأمان که هم رقابت و هم همکاری وجود دارد، پذیرفته شده است. به‌طور خلاصه، روابط رقابتی بین شهرها از فرایندهای سلسله‌مراتبی و روابط همکاری بین آن‌ها از فرایندهای شبکه‌ای سرچشمه می‌گیرد. (Taylor, Hoyler and verbruggen, 2010: 6)

رقابت و سلسله‌مراتب

همه سلسله‌مراتب‌ها شامل روابط قدرت نامتقارن بین اعضا و سطوح مختلف اند؛ آن‌ها که در بالای این سلسله‌مراتب‌ها جای می‌گیرند، خواسته‌ها و تمایلاتشان را به رده‌های پایین‌تر تحمیل می‌کنند. به عبارتی رتبه‌بندی شهرها بر اساس میزان کنترل و فرمان نمی‌تواند یک سلسله‌مراتب را تعریف کند مگر آن‌که روابط قدرت آشکار باشد. برای مثال، در اغلب لیست‌های شهرهای جهانی در جهانی‌شدن معاصر، لندن بالاتر از پاریس است؛ اما این موضوع نمی‌تواند سلسله‌مراتب درستی از فریدمن باشد مگر اینکه نشان دهند لندن خواسته‌هایش را بر پاریس تحمیل می‌کند. حال آن‌که، فرایندهایی وجود دارد که نشان می‌دهد لندن به عنوان پایتخت، بر منچستر سلطه دارد و این می‌تواند سلسله‌مراتبی از شهر ملی را نشان دهد. البته سلسله‌مراتب‌ها در

روابط رقابتی، پیچیده‌تر می‌شوند. برای مثال، منچستر برای کسب قدرتی بیش از لندن، با بیرمینگام رقابت می‌کند.

کولی (۲۰۰۵) به دنبال نظریات چندلر (۱۹۶۹)، در زمینه روابط بین‌الملل، دو شکل سازمان‌یافته از سلسله‌مراتب را پیشنهاد می‌کند. سلسله‌مراتب واحد، بدین ترتیب که لایه‌های پایین‌تر توسط مرکز کنترل می‌شوند و سلسله‌مراتب چند قسمتی که سطوح مختلف استقلال بیشتری از مرکز دارند. بعدها «رابطه ماهواره‌ای متروپل» توسط فرانک (۱۹۶۹) توصیف دیگری از این روابط را آشکار کرد. به‌طوری‌که بدون آن‌که اعمال سلطه‌ای صورت بگیرد، قدرت در مرکز نگه داشته می‌شود. این در واقع توصیف جاکوب (۱۹۸۴) از قدرت شهرها روی مکان‌ها را در برمی‌گیرد (Taylor, Hoyler & Verbruggen, 2010: 9).

همکاری و شبکه

شبکه‌ها تنها می‌توانند بر اساس روابط متقابل میان گره‌ها عمل کنند. در شبکه شهری، شهرها به یکدیگر نیاز دارند و همه در جهت نفع و ارتقا شبکه شرکت می‌کنند. در روابط شبکه‌ای، تمرکز بر روی اتصالات افقی شهرها یا گره‌ها صورت می‌گیرد در حالی‌که در روابط سلسله‌مراتبی، روابط قدرت به وسیله اتصالات عمودی بین شهرها در سطوح مختلف مورد توجه است. این موضوع را می‌توان با عنوان «نظریه جریان مرکزی» که «نظریه مکان مرکزی» را کامل می‌کند، در نظر گرفت (Taylor, Hoyler and Verbruggen, 2010: 8). جاکوب (۱۹۶۹) استدلال می‌کند که شهرها در سلسله‌مراتب‌ها نیز به‌طور منفرد وارد نمی‌شوند، بلکه آن‌ها به صورت مجموعه یا به عبارتی به‌صورت شبکه شهری وارد می‌شوند. به عبارتی شهرها به عنوان فرایندها ذاتا شبکه‌ای هستند اما ایجاد روابط سلسله‌مراتبی محتمل‌الوقوع و عارضی است. در واقع، همه شهرها شبکه‌ای شده هستند اما تحت شرایط و موقعیت‌های معین، تمایلاتی به ایجاد روابط سلسله‌مراتبی دارند که رقابت بین شهرها را به‌وجود می‌آورد.

حکمروایی خوب شهری و نقش آن در رقابت مکان‌های شهری

نگاهی اجمالی به دامنه مباحث نظری و موضوعات ارائه شده در مقالات و کتاب‌هایی که مربوط به مطالعات شهری است نشان می‌دهد که توجه و تمرکز به این سمت و سو است که شهرهایی که در مدیریت شهری خود معیارهای حکمروایی خوب شهری را به عنوان راهبردهای ارتقاء مکان شهری خود در شبکه شهرها و در مقیاس-جهانی دنبال می‌کنند، می‌توانند از فرصت‌های گسترده‌ای برای ورود و رقابت با سایر شهرها در عرصه‌های فراملی بهره‌مند شوند.

از این رو، شهرهای متعددی هم در میان شهرهای جهانی و هم در کلان‌شهرهایی که به دنبال رسیدن به سطح شهر جهانی هستند، معیارهای حکمروایی خوب را به عنوان هدف رقابت با سایر شهرها، با جدیت دنبال می‌کنند.

معیارهای حکمروایی خوب شهری و تأثیر آن‌ها بر رقابت میان شهرها

امروزه معیارهای حکمروایی خوب شهری از سوی سازمان‌های بین‌المللی همچون یو ان هبیتت-UN HABITAT ارائه شده است هر چند در این مقاله هدف بررسی این معیارها نیست بلکه سنجش رابطه معیارهای حکمروایی خوب شهری با ورود شهرها به عرصه‌های فراملی در اولویت است. بر همین اساس معیارهای حکمرانی خوب شهری که از سوی محققین و سازمان‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفته و تحت عنوان معیارها و شاخصه‌های حکمرانی خوب شهری مطرح شده است مورد بررسی اجمالی قرار خواهد گرفت. برای مثال از نظر سازمان ملل متحد، «حکمرانی خوب شهری» تلاشی است در جهت ارائه مدلی از مدیریت مطلوب و سازوکارهایی ایده‌آل برای دولت‌ها به منظور رسیدن به جایگاهی که می‌توان آن را آرمان شهر انسانی لقب داد (UN-HABITAT: 2002). در ادامه و به منظور عینیت بخشیدن به این مفهوم، ضروری است معیارهایی را که از طرف سازمان‌های وابسته به سازمان ملل متحد هم‌چون UNDP UNESCO برای «حکمرانی خوب شهری» عنوان شده است را به اختصار مورد بررسی قرار دهیم.

۴. شاخص‌های حکمرانی خوب شهری

رویکرد حکمرانی خوب شهری دارای شرایط و ویژگی‌هایی است که دستیابی به آن‌ها می‌تواند ورود مکان‌های شهری را به عرصه‌های فراملی تسهیل کند. این ویژگی‌ها عبارتند از: پایداری، عدم تمرکز، عدالت، کارایی، شفافیت، پاسخ‌گویی، مشارکت مدنی، شهروندمداری و امنیت (Vansant, 2001: 6-8). مارتین گریفیت نیز در دانشنامه روابط بین‌الملل چند عنصر کلیدی را برای حسن اداره‌گری (حکمروایی خوب) برمی‌شمارد: پاسخ‌گویی، شفافیت، مبارزه با فساد، حکومت مشارکتی و چارچوب حقوقی قضایی توانمندساز (گریفیتس، ۱۳۹۰: ۱۲۲). معیارهای حکمروایی خوب شهری نشان‌دهنده این است که چنانچه شهرها دارای این ویژگی‌ها باشند نه تنها به راحتی می‌توانند وارد شبکه شهرهای جهانی شوند، بلکه در درون شبکه با سایر شهرهای دیگر در رقابت جهت جذب فرصت‌های گسترده اقتصادی و نقش‌آفرینی جدید در نظام اقتصاد جهانی را داشته باشند. به عنوان مثال چنانچه مدیریت شهری در یک مکان شهری از ویژگی‌های کارایی و شفافیت برخوردار باشد می‌تواند در جذب نهادهای فراملی همچون شرکت‌های چندملیتی و سازمان‌های بین‌المللی موفق باشد.

۵. دیپلماسی شهری و نقش فراملی کلان‌شهرها

پدیده‌ای که در اواخر قرن بیستم در میان کلان‌شهرهای جهان شکل گرفت مباحث دیپلماسی شهری بود. دیپلماسی شهری به موازات سطح فراتر، یعنی دیپلماسی دولت‌ها و در ارتباط با کشورهای مختلف جهان، شکل گرفته و امروزه جهان‌شهرها و کلان‌شهرهای بسیاری از این ابزار برای رسیدن به اهداف اقتصادی-فرهنگی و اجتماعی در راستای منافع ملی کشور خود استفاده می‌کنند (City Diplomacy, 2005: 14). هرچند ریشه در سیستم راهبردی روابط میان دولت‌های یونانی ریشه دارد اما دیپلماسی نوین یا مدرن انعکاس سنت اروپایی است: یعنی دیپلمات‌ها دیدگاه‌ها و منافع طرف دیگر را به دولت‌های خود و دولت‌های میزبان ارائه می‌دهند و تلاش

می‌کنند این دیدگاه‌ها را در مذاکرات با هم آشتی دهند (مکلین، ۱۳۸۱: ۲۳۸). از این روست که در معنای عام دیپلماسی به تدابیر و اعمالی گفته می‌شود که دولت‌ها به شیوه مسالمت‌آمیز برای اجرای سیاست خارجی، حفظ منافع ملی و دستیابی به تفاهم در صحنه روابط بین‌الملل به کار گیرند. به عبارت دیگر دیپلماسی عبارت است از «اداره مناسبات میان دولت‌های برخوردار از حاکمیت از طریق نمایندگان مجاز آن‌ها» (گریفیتس، پیشین: ۵۲۹). دیپلماسی به اشکال مختلفی تعریف شده است که آسان‌ترین شکل آن، به عنوان هنر ایجاد ارتباط میان کشورها توسط نمایندگان رسمی آن‌ها بیان شده است. با کمی تسامح، شاید بتوان دیپلماسی را تعامل با جوامع دیگر برای افزایش منافع و کاستن از آسیب‌پذیری‌ها با کمترین هزینه تعریف کرد. «در واقع آنچه در بطن دیپلماسی نهفته است، تلاش برای جلوگیری از تخاصم و جنگ و گسترش همکاری است» (ظریف و سجادی‌پور، ۱۳۸۷: ۴۳).

با پیچیده‌تر شدن شرایط بین‌المللی و ورود بازیگران غیردولتی به حوزه روابط بین‌الملل، دیپلماسی اشکال و تقسیم‌بندی‌های متنوعی یافته است. امروزه در کنار نمایندگان رسمی دولت‌ها که در چارچوب دیپلماسی رسمی اقدام به تعامل در سطح رسمی می‌نمایند، نمایندگان غیررسمی دولت‌ها به خصوص شهرداری‌ها نیز در قالب دیپلماسی شهری و همچنین دیگر حوزه‌های اجتماعی همچون دیپلماسی رسانه‌ای در حوزه مربوطه خود مشغول فعالیت هستند. در این میان با گسترش جهانی شدن و عامل ارتباطات، نقش مردم و به ویژه دیپلماسی عمومی و شهری نیز در جامعه بین‌المللی افزایش یافته است. به گونه‌ای که هر دستگاه دیپلماسی ناگزیر است از حوزه روابط سنتی میان دولت‌ها خارج شده و با شهروندان و افکار عمومی در حوزه‌های مختلف و با هدف افزایش منافع و نفوذ دولت و کاهش آسیب‌پذیری‌های آن ارتباط برقرار کند. در حال حاضر، دیپلماسی با اشکال متفاوت در حوزه‌های مختلف مورد توجه و استفاده واقع شده است که عمده‌ترین آن‌ها عبارتند از: دیپلماسی شهری، دیپلماسی عمومی و آشکار، دیپلماسی رسانه‌ای و دیجیتالی.

چنان‌چه اهمیت دیپلماسی به معنای کلاسیک آن در این باشد که حکومت را قادر می‌سازد تا امکان مناسبات مسالمت‌آمیز را نهادینه کند، بالطبع داشتن ویژگی‌ها و معیارهای حکمرانی خوب شهری می‌تواند به دیپلماسی شهری به عنوان یکی از مهم‌ترین ابزارهای مدیریت شهری کلان‌شهرها برای ورود به عرصه‌های فراملی کمک کند.

ضرورت و دلایل توجه به حکمروایی خوب شهری در راستای دیپلماسی شهری

از سوی دیگر، ضرورت و توجه به حکمروایی خوب شهری را باید بخش مهمی از تحولات نظام اقتصاد جهانی تلقی کرد، چرا که این امر مهم باعث تغییر و تحول در مبحث مدیریت شهری در جهان شده است از سوی دیگر شهرها با کمک ابزار دیپلماسی شهری توانسته‌اند فرصت‌های زیادی را از فضای بین‌المللی در عصر جهانی‌شدن برای خود فراهم سازند. امروزه پر واضح است که جهانی‌شدن سبب شده است تا شهرها به عنوان بازیگران محلی به عرصه‌های فراملی رجوع کنند و در مناسبات بین‌المللی مبتنی بر شبکه اقتصاد جهانی برای شهروندان خود فرصت‌های شغلی و درآمدهای پایدار شهری را مهیا سازند. در این میان مدیریت شهری با داشتن جایگاه مناسب در معیارهای حکمروایی خوب شهری می‌تواند در دیپلماسی شهری نسبت به سایر هم‌تایان خود موفقیت بیشتری داشته باشد. به عنوان مثال در مذاکرات با نهادهای فراملی پر واضح است که داشتن معیارهای حکمروایی خوب شهری می‌تواند سبب موفقیت بیشتر مذاکرات جهت جذب این نهادهای فراملی به سوی یک مکان شهری شود (City Diplomacy, 2005: 14).

نتیجه‌گیری

سیاست در جهانی‌شدن معاصر و جهانی که به قول فریدمن مسطح است بیش از هر زمان دیگری با این پرسش روبروست که کدام ارزش‌ها، ایده‌ها و اصطکاک‌ها ارزش حفظ کردن دارند و به بیان مارکس باید جامع نگاه‌داشته شوند و کدام یک باید ذوب شوند. تحولات نظام اقتصاد جهانی در اواسط دهه ۱۹۷۰ که باعث شد تا اقتصاد جهانی بعد از رکود و شوک عظیم انرژی با تکیه بر شبکه فناوری اطلاعات بتواند

ساختار خود را دگرگون نماید، این پرسش را به مسئله اصلی کشورها تبدیل کرد. ساختارهای گذشته دیگر نمی‌تواند در مقابل تحولات جدید مقاومت نماید. به نظر می‌رسد دنگ شیائو پینگ، رهبر چین وقتی در دهه ۱۹۷۰ چین را در مسیر سرمایه‌گذاری پست‌فوردیستی قرار داد و اعلام کرد «ثروت شکوهمند است» سریع‌تر از هر کس دیگری تحولات را در دنیای جدید درک کرد. علاوه بر این هم زمان با آن اصطکاک مهم یعنی ایدئولوژی کمونیستی را تحولات جدید به دور افکند. او گفته بود «سیاه یا سفید بودن گربه مهم نیست. مهم این است که بتواند موش بگیرد». در حقیقت منطق تحولات جدید بر جهانی‌شدن معاصر و تکه‌پاره‌شدن اقتصاد استوار بود با تکه‌پاره‌شدن واحدهای تولیدی و قرارگرفتن هر بخش از تولید در یک مکان شهری مجموعه‌ای از شبکه‌ها و گره‌ها شکل گرفت که حال باید بگوییم گره‌های هر شبکه در حقیقت مکان‌های شهری هستند که در اقتصاد جهانی نقشی را به خود اختصاص داده‌اند و در شبکه‌ها با سایر گره‌ها در رقابت و همکاری جهت ارتقا و ایجاد جذابیت‌های اقتصادی هستند. در حقیقت نظام اقتصاد جهانی در تجدید ساختار و برای برون‌رفت از بحران نیازمند تغییرات گسترده در شیوه تولید بود تا بتواند بار دیگر سود و انباشت سرمایه را فراهم سازد به همین جهت با تکیه بر تکنولوژی اطلاعات که به تازگی در آن زمان در دره سیلیکون‌ولی در کالیفرنیا با سرعت سرسام‌آوری رشد می‌کرد توانست از وضعیت متمرکز به سازمان تولید انعطاف‌پذیر تحول یابد. در این تحول مجتمع‌های صنعتی تکه‌پاره شدند و هرکدام در یک مکان جغرافیای که غالباً شهرها بودند قرار گرفتند. استقرار هر بخشی از سازمان تولید در یک شهر، با توجه به مزیت‌های متعدد از قبیل دسترسی ارزان به نیروی کار، ثبات و امنیت در مقیاس ملی که مکان شهری در آن قرار داشت، نزدیکی به بازارهای مصرف و در نهایت تقسیم کار بین‌المللی بود. بدنبال این استقرار جدید شرکت‌های خدمات پشتیبان تولیدی همچون بانکداری حسابداری، حقوق و بیمه نیز از فضاهاى فراملى به مکان‌های شهری سرازیر شدند. همه این اتفاقات در چارچوب فضای جریان‌ها شکل گرفت که بر اساس منطق شبکه و گره استوار بود.

امروزه شهرها با یکدیگر برای جذب فرصت‌ها در حال رقابت هستند. در این میان مدیریت کلان‌شهرها با استراتژی پیاده‌سازی معیارهای حکمروایی خوب شهری به دنبال این هستند که بتوانند در عرصه‌های فراملی به ایفای نقشی متناسب با مزیت‌های خود در اقتصاد جهانی بپردازند و جایگاهی کسب کنند.

بنابراین هر اندازه که یک شهر در پیاده‌سازی معیارهای حکمروایی خوب شهری موفق باشد می‌تواند در رقابت با سایر کلان‌شهرها و در دیپلماسی شهری از قدرت چانه‌زنی بیشتری برخوردار شود. به همین جهت مدیران شهری امروزه بیش از گذشته با فهم تحولات جدید و رقابت شهرها برای کسب فرصت‌ها به دنبال شکل‌دهی به حکمروایی شهری هستند تا بتوانند کیفیت زیست را در شهر خود بهبود دهند و فرصت‌ها را در رقابت با سایر کلان‌شهر یا شهرهای جهانی به سوی خود بکشند.

منابع

الف - فارسی

- امیدی، ع. ۱۳۸۹. «حکمرانی خوب». رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی. ش ۲۴، صص ۹۵-۱۲۷. پارسا، ن. ۱۳۹۲. ایده حکمروایی خوب در عصر جهانی‌شدن. رساله کارشناسی‌ارشد دانشگاه مازندران، استاد راهنما علی کریمی، استاد مشاور محمدتقی قزلسفلی.
- تاجبخش، ک. ۱۳۸۶. آرمان شهر. ترجمه افشین خاکباز، تهران: نشر نی.
- تاملینسون، ج. ۱۳۸۱. جهانی‌شدن و فرهنگ. ترجمه محسن حکیمی، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- فریدمن، ت. ۱۳۸۸. جهان مسطح است. ترجمه احمد عزیزی، تهران: هرمس.
- گریفیتس، م. ۱۳۹۰. دانشنامه روابط بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- مکلین، ا. ۱۳۸۱. فرهنگ علوم سیاسی اکسفورد. ترجمه حمید احمدی، تهران: میزان.
- هلد، د. آ. مک‌گرو. ۱۳۸۸. نظریه‌های جهانی‌شدن. ترجمه مسعود کرباسیان، تهران: چشمه.
- هلد، د. آ. مک‌گرو. ۱۳۸۲. جهانی‌شدن و مخالفان آن. ترجمه مسعود کرباسیان، تهران: علمی و فرهنگی.
- هیوود، ا. ۱۳۸۹. سیاست. ترجمه عبدالرحمان عالم، تهران: نشر نی.

ب- انگلیسی

- Goodin, R., D. Klingemann. 1998. Handbook of Political Science. London: Oxford Press.
- Goss, S. 2001. Making local governance work. London: Palgrave Foundations.
- Heywood, A. 2011. Global Politics. London: Palgrave Foundations.
- Lechner, f., J. Boli. 2008. The Globalization. Reader, London: Black well.
- Ohmae, K. The End of Nation State, The Globalization Reader, London: Black well.
- Osborn, G. 1992. Reinventing Government. New York: Addison-wesley.
- Oxford Advanced Learner,s Dictionary of Current English. 2000. ed by Sally Wehmeier, London: Oxford.
- The American Heritage Dictionary. 2007. A Dell book, Published by arrangement with Houghton Mifflin Company.
- Zukin, S. 1995. The Culture of Cities. Cambridge: Black well

بررسی عوامل گسترش جریان‌ات تکفیری

در خاورمیانه (۲۰۱۵-۲۰۱۱)

سید امیر نیاکوئی^{۱*}

تاریخ پذیرش ۱۳۹۴/۱۲/۲۲

تاریخ دریافت ۱۳۹۴/۱۰/۱

چکیده

با شروع قیام‌های عربی به رغم خوشبینی‌ها، جریان‌ات دموکراتیک اسلام‌گرا در کوران حوادث و تحولات جا ماندند و در عوض گروه‌های تکفیری موفق به گسترش و بسط حوزه نفوذ خود شدند به گونه‌ای که در کمتر از چهار سال، دهها گروه نظامی و شبه نظامی تکفیری شکل گرفتند طوری که هم اکنون بخش‌های وسیعی از سوریه و عراق در دست جریان‌اتی مانند داعش و النصره و یا گروه‌های تکفیری همسو قرار دارد. پرسش اصلی که این پژوهش مطرح می‌کند، چنین است: چه عواملی زمینه گسترش جریان‌ات تکفیری و افراط‌گرایی مذهبی را پس از آغاز جنبش‌های موسوم به بهار عربی ایجاد نمود؟ البته با توجه به این که مهد جریان‌ات تکفیری در عراق و سوریه قرار دارد، این پژوهش به علل گسترش جریان‌ات تکفیری در عراق و سوریه پرداخته است. نویسنده برای پاسخ به پرسش تحقیق از رویکرد سطح تحلیل بهره گرفته و علل این پدیده را در سه سطح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی واکاوی می‌نماید. یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که فرقه‌گرایی و بحران دموکراسی در سطح ملی، رقابت‌های ژئوپولیتیکی و هویتی در سطح منطقه‌ای و انفلال نسبی قدرتهای بزرگ به ویژه آمریکا در سطح بین‌المللی زمینه گسترش یافتن جریان‌ات تکفیری در عراق و سوریه را فراهم نموده است. گسترش یافتن جریان‌ات فوق نیز عملاً باعث گسترش بحران‌ها و منازعات در خاورمیانه و تسری پیامدهای آن به جهان غرب شده و لذا زمینه نقش آفرینی و تحرک بیشتر بازیگران بین‌المللی را فراهم می‌آورد

واژگان کلیدی: افراط‌گرایی، خاورمیانه، جریان‌ات تکفیری، عراق، سوریه

۹۵



مقدمه

جنبش‌های اعتراضی که از سال ۲۰۱۱ منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا را دربرگرفته است از منظرهای مختلفی قابل بررسی می‌باشد. برخی از محققان به علل این تحولات و هستی‌شناسی آنها پرداخته و برخی دیگر به پیامدهای منطقه‌ای و ژئوپولیتیکی آن اشاره نموده‌اند. در این میان نکته حائز اهمیت آن است که بسیاری از محققان تحولات اخیر را از منظر موج چهارم دموکراسی و بطلانی برنظریه استثنا-گرایی دموکراسی در خاورمیانه ارزیابی نمودند. در همین راستا محققانی نیز با تاکید بر پسااسلام گرایی و یا شکل‌گیری جنبشهای دموکراتیک اسلامی به شیوه‌ای خوش بینانه از آشتی دموکراسی و جریان‌های مذهبی در جهان اسلام سخن گفتند. با این حال دیری نپایید که خوش بینی‌ها عملاً رنگ باخت و جریان‌های دموکراتیک مسلمان در کوران حوادث و تحولات جا ماندند و در عوض گروه‌های تکفیری و افراط‌گرای اسلامی موفق به گسترش و بسط حوزه نفوذ خود شدند به گونه‌ای که در کمتر از چهار سال پس از آغاز بیداری اسلامی یا بهار عربی، ده‌ها گروه نظامی و شبه نظامی تکفیری شکل گرفتند طوری که هم اکنون بخش‌های وسیعی از سوریه و عراق در دست جریان‌های مانند داعش و النصرة و یا گروه‌های تکفیری همسو قرار دارد و مناطق تحت قلمرو این جریان‌های عملاً در برخی مقاطع از مناطق تحت قلمروی دولت عراق و یا سوریه بیشتر بوده است. گذشته از این‌ها نفوذ عمیق داعش در صحرای سینا و بیعت بسیاری از گروه‌های تکفیری در این منطقه و همچنین تسلط بر مناطق وسیعی از لیبی مانند سرت را نیز می‌توان مورد توجه قرار داد. البته قدرت یابی جریان‌های تکفیری بسیار عمیق و گسترده بوده و هم اکنون بخش‌های وسیعی از جهان را دربرگرفته و گروه‌هایی چون بوکوحرام و القاعده همچنان نیرو جذب می‌نمایند. با توجه به مباحث فوق، پرسش‌های اصلی که این پژوهش مطرح می‌کند، چنین است: چه عواملی زمینه گسترش جریان‌های تکفیری و افراط‌گرایی مذهبی پس از آغاز جنبشهای موسوم به بهار عربی را ایجاد نمود؟ و گسترش یافتن جریان‌های

فوق چه تأثیراتی را به همراه داشته است؟ البته با توجه به این که مهد جریانات تکفیری در عراق و سوریه قرار دارد، این پژوهش به علل گسترش جریانات تکفیری در منطقه شامات می پردازد.

لازم به ذکر است که در رابطه با جریانات تکفیری پژوهش های مختلفی صورت پذیرفته است. اکثر پژوهشها به مبانی فکری و اندیشه های گروه های تکفیری پرداخته اند به عنوان مثال غلامرضا خسروی در پژوهشی با عنوان "درآمدی بر بنیادگرایی اسلامی" به بنیانهای فکری بنیادگرایی اسلامی و متفکران عمده آن پرداخته است (خسروی ۱۳۸۵). بخشی شیخ احمد و دیگران نیز در پژوهشی با عنوان "بررسی ایدئولوژی گروه تکفیری - وهابی دولت اسلامی عراق و شام" به مبانی فکری و ایدئولوژی داعش پرداخته اند (بخشی شیخ احمد، بهاری و وهاب پور ۱۳۹۲). واضح است که این پژوهش ها حوزه متفاوتی داشته و اساسا به علل گسترش جریانات تکفیری نمی پردازند.

برخی از پژوهش ها نیز به بررسی سیاست خارجی قدرتهای بزرگ به ویژه ایالات متحده در خصوص جریانات تکفیری مانند داعش پرداخته و این موضوع را مورد واکاوی قرار داده اند. در این راستا می توان به پژوهش کریستوفر بلنچرد و کارلا همود با عنوان ایالات متحده و دولت اسلامی اشاره نمود (Blancherd and Humud 2015). این پژوهش ها نیز عمدتا رویکرد یک بازیگر خاص را مورد واکاوی و ارزیابی قرار می دهند و به تنهایی چرایی گسترش این جریانات را مورد بررسی قرار نمی دهند.

گذشته از اینها برخی پژوهش ها نیز مستقیما به وضعیت و آینده گروه های تکفیری در عراق و سوریه پرداخته و مولفه های مختلف سیاسی و اجتماعی را مورد توجه قرار می دهند. به عنوان مثال علیرضا سمیعی اصفهانی و محسن شفیعی سیف آبادی در مقاله ای با عنوان "آینده گروههای تکفیری و راهکارهای ثبات بخش دولت سوریه و عراق" گریزی به شکل گیری جریانات تکفیری در منطقه شامات زده اند. مقاله فوق با رویکرد آینده پژوهی به بررسی سناریوهای مطلوب و ممکن و محتمل

در رابطه با آینده گروه‌های تکفیری پرداخته است (سمیعی اصفهانی و سیف آبادی ۱۳۹۴). اگر چه پژوهش فوق‌گذار خوبی بر گروه‌های تکفیری در خاورمیانه داشته ولی به تبیین جامع چرایی بروز این جریانات و عوامل مختلف موثر بر آن پرداخته و با بهره‌گیری از روش‌های سناریونویسی به آینده پژوهی پرداخته است. علی کریمی و رضا گرشاسبی نیز در پژوهشی به ماهیت سیاسی جریانات تکفیری در سوریه پرداخته است. این پژوهش پس از بیان برخی زمینه‌های داخلی شکل‌گیری جریانات تکفیری به ویژگی‌های این جریانات از جمله غیرمردمی، ابزاری و چندملیتی بودن آن‌ها پرداخته است (کریمی و گرشاسبی ۱۳۹۴). اثر فوق‌اگرچه دارای بینش‌های مفیدی درباره جریانات تکفیری در سوریه است، اما عمدتاً به ماهیت سیاسی آن و خصایص این جریانات پرداخته و مستقیماً علل گسترش و قدرت‌گیری آن‌ها را بررسی نکرده است و در عین حال تنها به جریانات تکفیری سوریه پرداخته حال آنکه قدرت‌گیری جریانات تکفیری را باید در حوزه وسیع‌تر شامات و خاورمیانه بررسی نمود و عوامل مشابهی در عراق و سوریه تأثیرگذار بوده‌اند.

در مجموع می‌توان بیان نمود که خلای مطالعاتی جدی در بررسی چرایی گسترش گروه‌های تکفیری در خاورمیانه وجود دارد و ضرورت انجام پژوهشی که با رویکردی جامع به بررسی علل قدرت‌گیری جریانات تکفیری در سه سطح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی بپردازد، کاملاً به چشم می‌خورد. در این راستا، نویسنده در ابتدا چارچوب تحلیلی مبتنی بر رویکرد سه سطحی را در تحلیل چرایی گسترش جریانات تکفیری ارائه داده و در ادامه نیز پیامدهای منطقه‌ای قدرت‌یابی افراط‌گرایان مذهبی و همچنین راهکارهای مقابله با این جریانات مورد واکاوی قرار می‌گیرند.

۱. چارچوب تحلیلی: سطوح سه‌گانه تحلیل

در هر حوزه تحقیقی، ضرورت ایجاب می‌کند تا نوعی روش‌شناسی مناسب برای گردآوری، طبقه‌بندی و تجزیه و تحلیل اطلاعات انتخاب شود. دانشمندان هر حوزه بنا به موضوع مورد تحقیق، و با تکیه بر سوابق و تجربیات علمی خود، به گرایش

خاصی از مباحث روش‌شناختی روی می آورند. یکی از مهمترین گرایش ها در مباحث روش‌شناختی، بویژه در روابط بین الملل، سطح تحلیل است. سطح تحلیل یعنی سطحی که از پایگاه آن به مسائل بین المللی نگریسته می شود. این پایگاه به شناخت، وصف، تجزیه و تحلیل و بالاخره تفسیر انسان جهت می دهد (سیف زاده، ۱۳۷۸: ۴۱). مبحث «سطح تحلیل» بدین معنا، متضمن فرایندی است که مرجع جمع آوری اطلاعات و تجزیه و تحلیل پژوهشگر را مشخص نماید (سیف زاده، ۱۳۷۲: ۲۹). محققان با توجه به موضوع مورد بررسی از سطوح تحلیل مختلفی استفاده می نمایند به عنوان مثال والتز در کتاب انسان، دولت و جنگ در تبیین علل جنگ در روابط بین الملل، به سه سطح تحلیل در روابط بین الملل اشاره می کند: ۱. سطح تحلیل یا تصویر نخست از روابط بین الملل، که بر سرشت و رفتار انسان تاکید می کند؛ ۲. سطح تحلیل یا تصویر دوم از روابط بین الملل، که بر ساختار متفاوت سازمان داخلی دولت‌ها تاکید می کند؛ ۳. سطح تحلیل یا تصویر سوم از روابط بین الملل، که بر آنارشیک بودن نظام بین الملل تاکید می کند (Waltz, 2013: 3). کردل و ولف نیز با الهام از رویکرد دیوید سینگر و با نقد رویکردهای سنتی دوگانه انگار داخلی و خارجی به سطح تحلیل چهار لایه ای شامل سطوح محلی، ملی، منطقه ای و بین المللی پرداخته اند. آنان معتقدند که ستیزهای قومی که در یک سطح از نظام بین الملل رخ می دهد، مستقل از نتایج آن در سطوح دیگر نیستند بلکه نتایج آن بر سطوح دیگر هم تاثیرگذار می باشد (کریمی و گرشاسبی ۱۳۹۴: ۱۰۵).

بهره‌گیری از سطح تحلیل در پژوهش‌های مختلف مورد استفاده محققان بوده است به عنوان مثال در پژوهشی، گسترش روابط استراتژیک ایران و سوریه در دوره اسد با بهره‌گیری از سطوح تحلیل مختلف ارزیابی و واکاوی شده است (نیاکوئی، اسمعیلی و ستوده ۱۳۹۳). مجتبی مقصودی نیز در تحلیلی که در رابطه با چرایی بحران‌های قومی آذربایجان و کردستان انجام داده نیز از سطح تحلیل بهره گرفته و مسایل داخلی و محلی در مناطق دستخوش بحران، وضعیت ملی و در نهایت عوامل بین المللی را لحاظ نموده است (مقصودی ۱۳۹۱). در این میان به نظر می رسد که

در تبیین چرایی تحولات سیاسی در جوامع بحران زده بهره گیری از سطح تحلیل مفید می باشد و با سه سطح تحلیل ملی، منطقه ای و بین المللی میتوان به بررسی تحولات سیاسی در کشورهای دستخوش بحران پرداخت. البته بین سطوح فوق ارتباط و تاثیرات متقابل قابل توجهی موجود است. معمولاً در سطح ملی، عواملی چون وضعیت هویت ملی و هویت های رقیب، شکاف های اجتماعی و روند دولت ملت سازی و همچنین وضعیت دموکراسی و گردش نخبگان و توزیع عادلانه قدرت در جوامع دستخوش بحران مورد بررسی قرار می گیرند.

در خصوص اکثر کشورهای منطقه خاورمیانه باید اذعان داشت که این کشورها همچنان از معضلات امنیتی داخلی رنج میبرند که ناشی از ضعف روندهای دولت ملت سازی است. مشکلات ترکیه با اکراد، مشکلات فرقه ای پیچیده در سوریه، شکاف های قبیله ای و مذهبی عمیق در عراق، برخی گرایش های جدایی طلبانه در ایران، شکاف های مذهبی و فرقه ای چندلایه در لبنان که به جنگ های داخلی طولانی مدت منجر شده، تنها برخی از جنبه های ملی بحران و ناامنی در خاورمیانه را شکل داده اند (نیاکوئی ۱۳۹۲: ۱۰۲). در این میان باید توجه داشت که معمولاً در خاورمیانه دولت ها از طریق سلطه قادر به ایجاد نظم و سرکوب معارضان بوده اند. به عبارت بهتر، دولت های قدرتمند سلطه گر بر بستر پیچیده ای از شکاف های فرقه ای و مذهبی و هویتی تنها با ابزار سرکوب حکومت نموده اند. بر این اساس بسیاری استدلال نموده اند که شکل گیری خلا قدرت و یا آسیب پذیری دولت مرکزی در بسیاری از کشورهای خاورمیانه زمینه بروز و تجلی گروه های مختلف فرقه ای و قومی و هویتی را فراهم آورده که خود می تواند قدرت گیری بسیاری از جریانات حاشیه ای متعاقب و همزمان با ضعف دولت مرکزی را تبیین نماید.

از سوی دیگر و در سطح منطقه ای باید اذعان داشت که منطقه خاورمیانه سرشار از رقابت ها و تنش ها در میان دولت هاست. در واقع در این منطقه رقابت و واگرایی عملاً جایگزین همکاری و تعامل شده است. وقوع جنگ ها و منازعات مختلف در این منطقه را از این منظر میتوان بررسی نمود. می توان استدلال نمود که تشدید

بحران های داخلی در کشورهای این منطقه می تواند زمینه دخالت قدرت های منطقه ای و تبدیل کشورهای دستخوش ناامنی به محل منازعه و رقابت سایر قدرت ها را فراهم آورد. در واقع ضعف هویت ملی در بسیاری از کشورها باعث شده که دولت های منطقه ای با بهره گیری از شکاف های اجتماعی و برخی گروه های مذهبی و فرقه ای و قومی از این مجموعه ها برای تقویت و گسترش نفوذ خود استفاده نمایند (نیاکوئی ۱۳۹۲).

در نهایت با توجه به نقشی که خاورمیانه در سیاست بین الملل داشته، سیاست قدرت های بزرگ به ویژه ایالات متحده در این منطقه نیز حائز اهمیت است. در واقع سیاست های بین المللی و رویکردهای قدرت های بزرگ همواره بر نتایج تحولات در مناطق پیرامونی تاثیر داشته است. به عنوان مثال در دوران دوقطبی هر یک از بلوک های شرق و غرب به دنبال حفظ برتری استراتژیک بوده و بر این اساس عمدتاً از کشورهای دست نشانده بدون توجه به وضعیت دموکراسی حمایت می کردند.

از سوی دیگر وقایع ۱۱ سپتامبر عملاً باعث گردید که مبارزه با تروریسم و گروه های بنیادگرایی اسلامی تا پایان دوره بوش اولویت اول سیاست خارجی امریکا باشد و از گسترش دموکراسی در خاورمیانه صحبت می شد. به هر حال جهت گیری قدرت های بزرگ و به ویژه امریکا در رابطه با تحولات در جریان در خاورمیانه همواره تاثیر زیادی بر نتایج بین المللی تحولات داشته و لذا بررسی دقیق آن ضروری می باشد. بر این اساس در بخش بعدی بررسی خواهیم نمود که چگونه عواملی در سطوح ملی (عوامل داخلی در عراق و سوریه)، عوامل در سطح منطقه ای و عوامل بین المللی، قدرت گیری جریانات تکفیری در عراق و سوریه را موجب شدند.

۲. معضلات داخلی در عراق و سوریه: از بحران دموکراسی تا فرقه گرایی و

هویتهای متعارض

بررسی اجمالی در تاریخ عراق نشان می‌دهد که دولت حاکم بر این کشور یک دولت بی ریشه یا فاقد پایگاه اجتماعی و مقبولیت فراگیر بوده است و یک دولت ملت فراگیر که تجلی نهادین و فراگیر همه گروه بندی های قومی و مذهبی باشد، شکل نگرفته است. الگوی حاکم بر فرآیند ملت سازی در عراق از زمان ملک فیصل تا زمان سقوط صدام حسین، از نوع همانندسازی اجباری یا ادغام تحمیلی و سرکوبگرانه گروه های قومی کرد، ترکمن و ارمنی در هویت ملی عربی و نیز سرکوب شیعیان از سوی اقلیت حاکم عرب زبان سنی مذهب بوده است. بنابراین دولت عراق نماینده واقعی تمام گروه های مذهبی و قومی یا تجلی نهادین ملت فراگیر نبودند، بلکه در عمل نماینده اقلیت حاکم عرب زبان سنی مذهب و نخبگان آن بودند (سردارنیا ۱۳۹۱: ۱۳). در این میان باید توجه داشت که خشونت و سرکوبی که از سوی دولت اقلیتی عرب سنی علیه سایر جریانات مذهبی قومی مانند شیعیان و اکراد در طول زمان به ویژه دوره صدام حسین اعمال گردید، عمیقاً زمینه تضادهای عمیق مذهبی فرقه‌ای را ایجاد نموده و بر پتانسیل خشونت و کینه در این کشور افزود. استفاده از سلاح های شیمیایی علیه اکراد و سرکوب شدید و خشونت آمیز شیعیان در سال ۱۹۹۱ تنها برخی از اقدامات دولت صدام بود که بر شکاف های مذهبی و قومی در این کشور دامن زد و پتانسیل خشونت را گسترش داد. اگر به تحولات پس از فروپاشی صدام نگاهی کنیم، درمی یابیم که با فروپاشی ساختار قدرت مبتنی بر انحصار قدرت در دست سنی های عرب زبان، قدرت جریانهای شیعی و اکراد به مرور گسترش می یابد طوری که رئیس جمهور و نخست وزیر کنونی عراق به ترتیب از اکراد و شیعیان هستند. با این حال چنین تحولاتی اصلاً برای بخش عظیمی از اعراب سنی مذهب که عمدتاً در نواحی مرکزی عراق سکنی می گزینند، قابل پذیرش نبود. بررسی روند خشونت و ناامنی در عراق جدید حاکی از آن است که بیشتر ناآرامی ها و شورش ها در مثلث سنی نشین عراق که شامل مناطقی چون فلوجه، تکریت و الرمادی است،

به وقوع پیوسته است. در واقع این نواحی خاستگاه اصلی حزب بعث بوده و صدام با تکیه بر حمایت بی دریغ این جمعیت بر اکراد و شیعیان حکمرانی می نمود.

به طور کلی جامعه عراق از سه شکاف اصلی برخوردار است: شکاف مذهبی بین اکثریت شیعه و اقلیت سنی مذهب؛ شکاف قومی زبانی بین اکثریت عرب و اقلیت غیرعرب کرد، ارمنی و ترکمن؛ شکاف بین اکثریت مسلمان و اقلیت غیرمسلمان ارمنی و آشوری (سردارنیا ۱۳۹۱: ۱۴). لازم به ذکر است که در بسیاری از شهرهای عراق نیز شکاف های فوق بروز دارد به عنوان مثال کرکوک به طور تاریخی کردنشین بوده، با این حال در دوره های مختلف پس از دهه ۱۹۶۰ سیاست های عربی سازی در این منطقه دنبال شد که معطوف به تغییر بافت جمعیتی این شهر پراهمیت بود به صورتی که کوچاندن اکراد و اسکان دادن اعراب دنبال گردید. این سیاست ها خود باعث شکل گیری تعارض بین اعراب و اکراد در دوره پس از صدام شد به گونه ای که بسیاری از اکراد به این منطقه برگشته و خواهان استیفای حقوق خود بودند.

در واقع باید توجه داشت که اعراب سنی عراق از تحولات روی داده پس از سقوط صدام و قدرت گیری شیعیان بسیار ناراضی بوده و البته بسیاری برآنند که سیاستهای فرقه گرایانه مالکی نیز بر نارضایتی فوق دامن می زد. مالکی به بهانه سرکوب کردن بعثی ها، سنی ها را از ارتش بیرون راند و یک ارتش کاملاً شیعی را تجهیز نمود. بعثی ها و سنی ها که اکثراً بی کار بودند وارد سه استان موصل، صلاح الدین و الانبار شدند و پس از حدود یک دهه بیرون ماندن از قدرت، آن را طلب کردند. در واقع سنی هایی که در داعش فعالیت می کنند بیش از سی یا چهل هزار نفر نیستند با این حال آنها حمایت برخی از جوانان متعصب و سرخورده اهل سنت را دارا هستند (سمیعی اصفهانی و سیف آبادی ۱۳۹۴: ۲۰۸).

به طور کلی اعراب سنی عراق از ترتیبات قدرت و سهم خود در ساختار سیاسی پس از صدام ناراضی بوده و با توجه به تضاد عمیق میان اکراد، سنی ها و شیعیان که از آنها تحت عنوان سه ملت مختلف در عراق نام برده می شود، می توان حمایت یا

انفعال بسیاری از مردم و قبایل سنی در مقابل نفوذ داعش را ادراک نمود. در واقع بسیاری از قبایل و عشایر سنی و همچنین بعضی‌های سنی رانده شده از قدرت با داعش بیعت و همکاری کرده و تنها با بهره‌گیری از این مولفه می‌توان سقوط بخش‌های عظیمی از عراق را در عرض کمتر از چند روز تبیین نمود. در واقع زمینه‌های داخلی چون تعارض عمیق بین اهل سنت و شیعیان و احساس محرومیت نسبی اهل سنت و همچنین رویکرد خشن تکفیری‌های داعشی نسبت به شیعیان که برای برخی از مردم سنی عراق جذاب می‌نمود را باید جزو زمینه‌های داخلی قدرت‌گیری تکفیری‌ها در عراق در نظر گرفت. در این میان نکته حائز اهمیت آن است که حتی با فرض نابودی داعش، نارضایتی اهل سنت از بین نرفته و آنها جذب جریان‌ات دیگری خواهند شد. البته تعارض‌های عمیق فرقه‌ای مذهبی در عراق عملاً به جایی رسیده که امکان تجزیه این کشور به گزینه‌ای محتمل تبدیل شده و برخی از شمارش معکوس آن سخن می‌گویند. به هر حال تنها شکل‌گیری ترتیبات قدرتی که مورد قبول نخبگان مختلف عراق اعم از شیعه، سنی و کرد باشد میتواند امکان ثبات سیاسی در عراق را مهیا سازد. در رابطه با سوریه نیز باید توجه داشت که عواملی چون عدم گردش نخبگان، نظام تک‌حزبی با رقابت انتخاباتی محدود، فرقه‌گرایی، سکولاریسم و فساد گسترده نقش مهمی در نارضایتی و بحران مشروعیت حکومت اسد داشته است رژیم سیاسی سوریه در دوران حافظ و بشار اسد به مانند رژیم بن علی در تونس در زمره رژیم‌های تک‌حزبی همراه با رقابت محدود می‌گنجند.

در این رژیم‌ها عمدتاً رئیس‌جمهوری که در رأس حکومت قرار دارد، رهبر حزب حاکم نیز می‌باشد. رژیم‌های تک‌حزبی همراه با رقابت انتخاباتی محدود به مراتب بسته‌تر از نظام‌های مبتنی بر هژمونی حزب حاکم همراه با رقابت انتخاباتی مانند مصر دوران مبارک یا یمن دوران علی عبدالله صالح عمل می‌نمایند (210-231: Blaydes 2011). به طور کلی عدم گردش نخبگان در سوریه و ماهیت پلیسی امنیتی آن که باعث نارضایتی گروه‌های عدیده‌ای از مردم شده همواره زمینه بحران

مشروعیت و بحران مشارکت را در این کشور فراهم آورده است. گذشته از ماهیت سیاسی رژیم که توأم با فساد عمیق بوده، وجه فرقه ای حکومت اسد نیز شرایط را پیچیده تر نموده و عملاً شکاف ها و تعارضات فرقه ای را دامن زده است.

در شرایطی که سنی ها بیش از ۷۰ درصد جمعیت سوریه را تشکیل می دهند و علوی ها کمتر از ۱۵ درصد می باشند، اما ستون فقرات حکومت اسد به ویژه تشکیلات اطلاعاتی و امنیتی در دست علوی ها بوده است. براساس آماری که در هنگام فوت حافظ اسد در سال ۲۰۰۰ مطرح شد، علوی ها ۹۰ درصد مناصب بالا را در بخش های نظامی و امنیتی کشور در دست دارند (Blaydes 2011: 229). همچنین اکثر وزرای کلیدی کابینه نیز از علوی ها هستند. در این کشور، این نسبت های فAMILI و مذهبی بوده که بهترین دسترسی به منابع قدرت را تضمین نموده است. با توجه به انسجام اجتماعی اندک در سوریه و فرقه های مذهبی گوناگون، این امر شکاف اجتماعی دیرپایی را در این کشور ایجاد کرده است طوری که دکمجیان جنبش اعتراضی سنی علیه حکومت تحت سلطه علویها را ویژگی اصلی بنیادگرایی مذهبی در سوریه می داند (دکمجیان ۱۳۷۷ : ۲۰۲). گذشته از فرقه گرایی علوی ها، در این کشور تبعیض های گوناگونی علیه افراد نیز وجود داشته؛ اگرچه افراد نزدیک ۱۰ درصد جمعیت این کشور را تشکیل می دهند اما حقوق شهروندی آنها به انحای مختلف نقض شده است. به طور کلی فرقه گرایی حکومت در کنار سرکوب سیاسی شدید که در واقعه ای مانند حماه ۱۹۸۲ هزاران کشته بر جای گذارد، زمینه نارضایتی شدید اهل سنت به ویژه جریانات مذهبی سنی را فراهم نموده است.

البته باید توجه داشت که در میان اهل سنت فتاوی شدیدی علیه علوی ها وجود دارد که از جمله به فتوای غزالی و ابن تیمیه مبنی بر وجوب قتل علوی ها باید اشاره نمود. براساس فتوای ابن تیمیه، علوی ها فرقه ای مرتد هستند که باید کشته شوند مگر آن که توبه کنند و به آغوش اسلام بازگردند. این ادعا تا همین امروز نیز ادامه یافته است (Porat: 2010). به طور کلی سرکوب سیاسی و فرقه گرایی حکومت در کنار نارضایتی عمیق اهل سنت از تقسیم قدرت و باورهای مذهبی تکفیرگرایانه علیه

علوی‌ها زمینه خشونت و نزاع را در جامعه سوریه فراهم آورده و وقایع تاریخی چون ماجرای حماه ۱۹۸۲ نیز بر آتش خشم و تعارض‌های فرقه‌ای افزوده است. در چنین شرایطی که بدون شک فضا برای قدرت‌گیری افراط‌گرایان تکفیری مهیا است، پاسخ نادرست و سرکوبگرانه حکومت به اعتراضات ۲۰۱۱، عملاً زمینه قدرت‌گیری جریان‌های افراطی و گسترش خشونت را فراهم تر نمود. باید توجه داشت که در ابتدا، تحولات سوریه وجه مسالمت‌آمیز پررنگی داشته و جریان‌های چون داعش و یا النصره چندان محلی از اعراب نداشته و در حاشیه بودند. با این حال عملکرد حکومت نیز زمینه گسترش افراط‌گرایی و قدرت‌گیری رادیکال‌های تکفیری که در چنین شرایطی قابلیت مبارزه بیشتری دارند را فراهم نمود.

به طور کلی هم در عراق و هم در سوریه نارضایتی عمیق اهل سنت از ترتیبات قدرت در کنار وجوه فرقه‌ای عمیق در این جوامع و تاریخ پر از خشونت و تعارض و همچنین باورهای تکفیرگرایانه و رادیکال زمینه حمایت بخش‌های قابل توجهی از اهل سنت از جریان‌های تکفیری و یا حداقل سکوت و انفعال در مقابل آنها را فراهم آورد.

واضح است که تا وقتی ترتیبات قدرت مورد قبول تمام جمعیت‌ها و گروه‌های اجتماعی و مذهبی در جامعه فراهم نشود و دموکراسی واقعی و گردش‌نخبگان صورت نپذیرد، همواره زمینه برای ناامنی و خشونت که ممکن است در سیمای افراط‌گرایی تکفیری متجلی گردد، فراهم است. البته بدون شک عوامل ملی تنها بستر قدرت‌گیری جریان‌های تکفیری را فراهم آوردند و بدون شک عوامل مهم دیگری در منطقه با بسیج منابع، امکانات مالی و اطلاعاتی و لجستیکی و همچنین نیروی انسانی مبارزه جویی و رادیکالیسم مذهبی و افراط‌گرایی را در منطقه شامات توسعه دادند.

۳. رقابت‌های هویتی و ژئوپولیتیکی در خاورمیانه: زمینه‌ساز منطقه‌ای قدرت‌یابی جریان‌های تکفیری

یازده سپتامبر و متعاقب آن حمله آمریکا به افغانستان و عراق و به ویژه اشغال عراق تأثیرات قابل توجهی بر موازنه قدرت در خاورمیانه داشته است. اشغال عراق باعث

شکل گیری روندی شد که متعاقب آن شیعیان در عراق قدرت سیاسی بالایی را در دست گرفتند. در واقع ایران هیچگاه نتوانسته است در ادوار مختلف تاریخ خود در برابر وضع شیعیان در کشور های مختلف از جمله عراق ویا لبنان بی تفاوت بماند و در طول تاریخ از این عنصر در سیاست خارجی خود بهره برده است. تا جایی که پیوستگی منافع ملی ایران و مذهب تشیع حتی برای سایر کشورها نیز محسوس بوده است (فرجی راد، ۱۳۸۴: ۸۰ و ۸۱). اظهارات پادشاه اردن مبنی بر شکل گیری هلال شیعی و اظهارات مبارک مبنی بر وفاداری شیعیان منطقه به جمهوری اسلامی را از این منظر میتوان ارزیابی نمود (برزگر ۱۳۸۷: ۴۳). لازم به ذکر است که تا قبل از سقوط صدام حسین، همواره تخاصم عمیقی میان ایران و عراق به چشم می خورد. با این حال سقوط صدام و قدرت گیری جریاناتی چون حزب الدعوه در عراق که پیوندهای فکری عمیقی با انقلاب اسلامی ایران دارند و جریانات نزدیک به ایران محسوب می شوند عملاً برای رقبای منطقه ای ایران به ویژه عربستان غیر قابل تحمل به نظر میرسید. طی دو دهه گذشته، عراق بزرگترین رقیب و دشمن برای امنیت ملی ایران بود. بر اساس نظریه باری بوزان، ساختار امنیتی منطقه به گونه ای است که تضعیف یک رقیب باعث قدرتمند شدن رقیب دیگر می شود.

بوزان اضافه می کند که در خاورمیانه، دوستی یک بازیگر با بازیگر دیگر، حتماً متضمن خصومت با بازیگر دیگر است (هراتی، سلیمانی و عبادی ۱۳۹۴: ۱۷۷). بررسی دقیق سیاست خارجی عربستان حاکی از این است که این کشور به انحای مختلف از جریانات سنی تکفیری و بازمانده های حزب بعث و همچنین عشایر و قبایل همسو استفاده نموده تا دولت شیعی عراق را تضعیف نماید. بی علاقگی عربستان در به رسمیت شناختن عراق تا جایی بوده است که بعد از شکل گیری دولت جدید، حتی از ارسال پیام تبریک هم برای دولت مردان عراقی خودداری کردند. بدین ترتیب رفتار خصمانه عربستان با دولت عراق از ابتدا و در زمان دولت انتقالی ابراهیم جعفری نیز روشن بوده است (شجاع، ۱۳۸۵: ۴۷). رژیم عربستان با راهکارهای مختلفی مانند حمایت از بعثی ها و گروههای تکفیری و جریانهایی

معارضی مانند طارق الهاشمی تلاش نموده که روند نهادینه شدن و تثبیت قدرت سیاسی براساس مولفه های جمعیتی را مخدوش نماید؛ این سیاست ها نقش موثری در ناامنی متداوم در عراق داشته است طوری که مقامات عراقی نیز اشاره کرده اند که عربستان با کمک های مالی و حمایت های آموزشی و فکری از وهابیون، مجری بسیاری از انفجارهای خونین درعراق بوده است. به نظر می رسد که اهداف اصلی عربستان مقابله با نفوذ سیاسی مذهبی ایران، ناکارآمد جلوه دادن دولت عراق و ترویج مذهب وهابیت بوده است. در واقع حمایت عربستان از جریان‌ات سنی تکفیری با هدف مقابله با شیعیان و محدود کردن نفوذ ایران در عراق و ایجاد رخنه در هلال شیعی بسیار قابل توجه می باشد (نیاکوئی: ۱۳۹۲).

در این میان بهار عربی نیز به شیوه ای پیچیده تر باعث گسترش منازعات و رقابت های منطقه ای شد. آغاز شورش و قیام در سوریه فرصت مناسبی را برای عربستان و ترکیه ایجاد نمود تا به گسترش نفوذ در سوریه بیندیشند و تلاش نمایند تا نفوذ ایران در سوریه را محدود نمایند. در واقع پس از بهار عربی رقابت ایران و عربستان به منتهی درجه خود رسیده و از یمن تا بحرین و عراق و سوریه رقابت چشمگیری که در آن رگه های جنگ نیابتی ملاحظه می شود به چشم می خورد. در واقع عربستان سعودی تلاش می کند تا از فرصت ناآرامی در سوریه بهره گرفته و با حمایت مالی و لجستیکی و اطلاعاتی از معارضان و سلفی ها دولت اسد را تضعیف و نابود نموده و حوزه نفوذ خود را در منطقه گسترش دهد.

در این میان تحولات سوریه فرصت جذابی را برای سیاستمداران ترک نیز ایجاد نمود تا با دنبال نمودن دکترین نوعثمانی‌گرایی عملاً به دنبال گسترش نفوذ در خاورمیانه باشند. ترکیه در سال های اخیر به ویژه بعد از مسایلی که مانع پیوستن این کشور به اتحادیه اروپا شد، برآن بوده تا در کنار توجه به اروپا به تقویت روابط با همسایگان خاورمیانه ای نیز بپردازد و در چارچوب سیاست خارجی خاورمیانه‌ای خود که نوعثمانی‌گری نام گرفته بر آن شده است تا اهدافی از قبیل ارتباط بیشتر با همسایگان خاورمیانه ای خود و تلاش جهت به دست گرفتن رهبری منطقه را محقق

سازد(امیدی و رضایی، ۱۳۹۰: ۲۵۵). این ایده که برآمده از دکتترین عمق استراتژیک احمد داووداغللو، معمار سیاست خارجی جدید ترکیه است، (Aras: 2009) این کشور را در مقابل ایران قرار داده است. در این راستا حمایت ترکیه از برخی جریانات تکفیری و بنیادگرا مانند جیش الاسلام و احرار شام محرز بوده و حتی برخی از حمایت این کشور از داعش و جبهه النصره و خرید نفت از داعش سخن می گویند.

در پژوهشی که به اهداف ترکیه و عربستان در سوریه پرداخته اشاره شده که مقابله با نفوذ ایران فصل مشترک اهداف دو بازیگر فوق می باشد (نیاکوئی و بهمنش ۱۳۹۱) و این دو کشور با حمایت های مستقیم و غیرمستقیم از جریانات تکفیری تلاش دارند به این هدف نائل شوند. البته باید توجه داشت که فضای فرقه گرایی در سوریه و همچنین حمایت های قطر و عربستان و ترکیه باعث شده که ده ها هزار نفر از بنیادگرایان از مناطق مختلف از تونس و لیبی گرفته تا آسیای میانه برای مبارزه با حکومت اسد به سوریه گسیل یابند. قطر و عربستان و ترکیه علاوه بر حمایت های مالی و تسلیحاتی به حمایت دیپلماتیک و رسانه ای قوی از گروه های معارض نیز می پردازند. در مجموع کاهش نفوذ ایران هدف مشترکی است که ترکیه و عربستان را بسیار به هم نزدیک نموده و آنها را برآن داشته تا با حمایت از معارضان سنی، دولت وابسته به ایران در سوریه را تضعیف و مضمحل نمایند.

البته باید توجه داشت که جمهوری اسلامی ایران و حزب الله لبنان از سوی دیگر به شیوه های مختلف از حضور هزاران سرباز و داوطلب تا حمایت مالی و مستشاری و دیپلماتیک در تلاش می باشند تا حکومت اسد را تقویت نمایند(سیمبر و قاسمیان ۱۳۹۳: ۱۷۴-۱۷۰) و هم اکنون منازعه قدرت شدیدی میان مدعیان قدرت منطقه ای در عراق و سوریه به چشم می خورد. به هر حال می توان ادعا نمود که حمایت قدرتمند برخی دولت های تاثیرگذار منطقه ای نقش پررنگی در قدرت گیری جریانات تکفیری در منطقه داشته است.

۴. قدرتهای جهانی و گسترش یافتن جریان‌ات تکفیری

در نهایت، بررسی واکنش قدرتهای بزرگ به ویژه ایالات متحده، روسیه و اتحادیه اروپا در مقابل تحولات عراق و سوریه و گسترش جریان‌ات تکفیری حائز اهمیت است. در این راستا باید توجه داشت که ایالات متحده در دوران پس از ۱۱ سپتامبر تاکید خاصی بر منطقه خاورمیانه داشت طوری که اشغال عراق و افغانستان و دکتین خاورمیانه بزرگ و گسترش دموکراسی در خاورمیانه به شاه بیت نومهافظه کاران امریکایی تبدیل شده بود. در آن دوره متاثر از فضای ۱۱ سپتامبر، تروریسم و اسلام گرایی تهدید عمده ای برای منافع ملی امریکا تلقی و حتی بر متحدینی چون عربستان برای دموکراتیک سازی و گسترش فضای باز اجتماعی و اصلاحات آموزشی فشار وارد می شد. در واقع در دوره بوش گسترش دموکراسی در خاورمیانه در کنار یکجانبه گرایی و بهره گیری از قدرت نظامی و بی اعتنایی به نهادها و رژیم های بین المللی کاملاً در دستور کار سیاست خارجی امریکا بود. اشغال افغانستان و حمله بدون مجوز شورای امنیت به عراق و صحبت از محور شرارت و تغییر رژیم در ایران را از این منظر می توان ارزیابی کرد. در واقع رگه هایی از منطق صلح دموکراتیک و لیبرالی در میان نخبگان نومهافظه کار دوران بوش به چشم می خورد (نیاکوئی ۱۳۹۳ : ۹۱). با این همه با گذر زمان و روی کار آمدن اوباما تغییرات عمده ای در سیاست خاورمیانه ای امریکا پدید آمد. تاکید بر چندجانبه گرایی و نهادهای بین المللی و همچنین پرهیز از مداخله نظامی در خاورمیانه از مهم ترین سیاستهای اوباما در این منطقه بوده است (نیاکوئی ۱۳۹۳ : ۹۱). چنین دستورکارهایی در بحران سوریه نیز به خوبی نمود داشته است. ایالات متحده تا سال ۲۰۱۴ عمدتاً از معارضان اسد مانند ارتش آزاد سوریه حمایت مالی و تسلیحاتی می نمود و تلاش می کرد تا از طریق شورای امنیت زمینه سقوط حکومت اسد را فراهم آورد. با این حال مقاومت روسیه در مقابل امریکا و سیاست موازنه نرم، عملاً تلاش های ایالات متحده را مختل نمود (Niakooee 2013).

البته آمریکا نیز همان طور که گفتیم سیاست یکجانبه گرایی را در دوران اوباما به کنار نهاده است و در موضوع خروج سلاحهای شیمیایی از سوریه امریکایی ها نقشی برابر را برای روسیه پذیرفتند. این سیاست حاکی از آن است که ایالات متحده بر خلاف رویه های قبلی دوران پس از جنگ سرد برای یکی از رقبای شان مدیریت در نظر گرفته است (هدایتی و پینکفستف ۱۳۹۴: ۸۰).

در این میان حائز اهمیت است که اهمیت خاورمیانه در سیاست خارجی آمریکا تقلیل یافته است. والت استدلال می کند که آمریکا هر گاه در خاورمیانه مداخله کرده اوضاع بدتر شده است و با توجه به این که اهمیت استراتژیک منطقه و نیاز آمریکا به واردات گاز و نفت از خاورمیانه کاهش یافته است، صحبت از خروج آمریکا از این منطقه می کند. از نظر والت، اهمیت استراتژیک منطقه در حال افول است و هیچ یک از متحدان سنتی آمریکا در منطقه لیاقت حمایت کامل آمریکا را ندارند و اقدامات آمریکا تنها منجر به خشم دوستان و دشمنان آن در خاورمیانه می شود، لذا زمان آن فرا رسیده است که آمریکا دست از تلاش برای حل مشکلاتی که نه توان و نه علاقه ای به حل آنها دارد، بردارد (Walt 2016)، در این پس زمینه، سیاست خارجی اوباما در قبال تحولات سوریه و عراق و قدرت گیری جریانات تکفیری را بهتر می توان تحلیل نمود.

در واقع عدم انجام تحرک نظامی و حتی دیپلماتیک گسترده در مقابل تحولات سوریه و عراق را از منظر نداشتن منافع حیاتی و هزینه های سنگین مداخله می توان ارزیابی نمود. باید توجه داشت که قدرت گیری روزافزون جریانات تکفیری به ویژه داعش و النصره در سوریه و سرریز شدن این وقایع به عراق که عملاً نیمی از عراق و سوریه را در کنترل تکفیری ها قرار داد هیچ گاه با واکنش جدی و هماهنگ و متناسب غرب و به ویژه ایالات متحده مواجه نشد. اگر چه آمریکا از طریق حمایت از نیروهای محلی مانند اکراد و همچنین ارتش عراق در بازپس گیری برخی مناطق مانند کوبانی نقش آفرینی نموده و با حملات هوایی محدود و موردی و همچنین گسیل عده معدودی نیروی ویژه از عزم خود برای مهار داعش سخن می گوید،

(Blancherd and Humud 2015:26) با این حال عملاً قدرت‌گیری روزافزون این جریان‌ها در سال‌های ۲۰۱۵-۲۰۱۳ هیچ‌گاه با پاسخ جدی از سوی غرب مواجه نشد. طوری که گروهی بر این باورند که گروه‌های تکفیری در سوریه مورد استفاده ابزاری ایالات متحده قرار گرفته‌اند و این جریان‌ها برای نیل به اهداف ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیکی چون تضعیف جبهه مقاومت، جلوگیری از نفوذ روسیه در منطقه، حفظ امنیت رژیم صهیونیستی و تضمین تداوم جریان انرژی مورد استفاده قرار می‌گیرند (کریمی و گرشاسبی ۱۳۹۴: ۱۱۷).

در منازعات سیاسی در واشنگتن در رابطه با نوع برخورد با گروه‌های تکفیری نیز دو موضع مختلف در میان امریکایی‌ها به چشم می‌خورد. از سویی برخی نخبگان پنتاگون و عمل‌گرایان بر این باورند که باید از اسد در مقابل تکفیری‌ها حمایت کرد و برخی شواهد حتی حاکی از برخی کمک‌ها و همکاری‌های اطلاعاتی بین غرب و رژیم اسد است. از سوی دیگر اکثر نخبگان سیاسی امریکا معتقدند که بقای اسد خود باعث قدرت‌گیری جنبه‌های فرقه‌ای و همچنین تکفیری‌ها در سوریه شده و تنها با حذف بشار اسد می‌توان ریشه‌های جریان‌های تکفیری مانند داعش و النصره را خشکاند (Blancherd, Humud and Nikitin 2015: 1). به طور کلی می‌توان گفت که ایالات متحده در قبال قدرت‌گیری جریان‌های تکفیری مانند داعش و جبهه النصره عمدتاً با انفعال عمل نموده و تلاشی جدی و متناسبی برای مقابله با این جریان‌ها انجام نداده است که از جمله به عدم نابودی شبکه‌های مالی این جریان‌ها، عدم ایجاد نیروی نظامی بین‌المللی برای نابودی دولت اسلامی، عدم انجام حملات سنگین و پایدار به مواضع تکفیری‌ها، و در نهایت عدم اعمال فشار به متحدان منطقه‌ای برای عدم حمایت از گروه‌های تکفیری می‌توان اشاره نمود. دلایل این انفعال را در مولفه‌هایی چون کاهش اهمیت استراتژیک منطقه، نداشتن منافع حیاتی در بحرانهای منطقه، بهره‌گیری ابزاری از این جریان‌ها برای تضعیف جبهه مقاومت، عدم انسجام و تناقض‌های درونی در سیاست خارجی او با خلاصه نموده‌اند. به هر حال عدم برخورد متناسب غرب با جریان‌های تکفیری زمینه‌گسترش فعالیت این

جریانات را فراهم نمود. در این میان بررسی سیاست خارجی روسیه در قبال جریانات تکفیری و به طور کلی معارضان حکومت اسد پراهمیت می باشد. روسیه تا سال ۲۰۱۵ به حمایت مالی و دیپلماتیک و تسلیحاتی از رژیم اسد ادامه داد و تلاش های امریکا برای براندازی رژیم سوریه را از طریق ابزار وتو در شورای امنیت مختل نمود. با این حال با گسترش قدرت جریانات معارض و امکان سقوط دمشق از سپتامبر ۲۰۱۵ به حملات هوایی بسیار وسیع به گروههای معارض مبادرت نموده (Kabalan:2015) و عملاً کفه ترازو در اکثر مناطق سوریه به نفع حکومت اسد سنگین شده و معارضان تکفیری مانند احرار شام و جبهه النصره هم اکنون در ژانویه ۲۰۱۶ از بسیاری از مناطق عقب نشینی نموده اند. باید توجه داشت که هراس از قدرت گیری تکفیری ها در سوریه با توجه به حضور چچنی ها و جهادگرایان آسیای مرکزی در سوریه و ترس از سرایت این تحولات به خاک روسیه، تلاش برای احیای ابرقدرتی از طریق مداخله کارآمد در سوریه، حفظ پایگاه طرطوس و گسترش نفوذ در منطقه استراتژیک خاورمیانه، حفظ تنها متحد باقی مانده در خاورمیانه، بهره گیری از کارت سوریه برای رقابت و مصالحه با غرب در موضوعاتی چون بحران اوکراین و گسترش ناتو، برخی از مهم ترین دلایلی هستند که در رابطه با نقش آفرینی فعال روسیه در بحران سوریه مورد توجه محققان قرار گرفته است (هدایتی و پینکفستف ۱۳۹۴). این کنش روسیه زمینه تعارض گسترده این کشور با عربستان و ترکیه را فراهم آورده است.

در این میان باید توجه داشت که توافق هسته ای ایران و غرب عملاً زمینه کاهش تعارضات میان ایران و امریکا را فراهم آورده و حتی باعث نزدیکی نسبی دیدگاه های ایران و روسیه از یک طرف و ایالات متحده از سوی دیگر شده است. هم اکنون اختلاف عمده در رابطه با مذاکرات ژنو در رابطه با امکان حضور اسد در انتخابات آتی و ترکیب معارضان است که گویی ایالات متحده به موضع ایران و روسیه تا حدی نزدیک شده است. به هر حال اگر چه انفعال جامعه جهانی زمینه گسترش جریانات تکفیری را فراهم آورد ولی رویدادهایی چون حملات تروریستی

پاریس و بحران مهاجرت به اروپا و همچنین حملات هوایی وسیع روسیه به داعش و سایر معارضین تکفیری عملاً تأثیرات قابل توجهی در عرصه میدانی سوریه داشته و به نظر می‌رسد که به مرور امکان اجماعی جهانی علیه تکفیری‌های منطقه چندان دور از تصور نباشد. البته توجه به این نکته ضروری است که نقش پررنگ سپاه قدس ایران و شیعیان عراقی و افغان در کنار حزب الله لبنان در جبهه آزادسازی حلب و همچنین حملات نظامی روسیه از وجهی دیگر برای تکفیری‌ها مشروعیت بخش بوده و علاوه بر اینکه زمینه اتحاد معارضین را فراهم می‌آورد ممکن است زمینه گسترش مشروعیت تکفیری‌ها در میان اهل سنت را نیز ایجاد نماید و خود به وجوه فرقه‌ای تحولات منطقه دامن بزند. بدون شک تحولات منطقه بسیار سیال بوده و مسایلی چون انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا نیز می‌تواند بر آینده تحولات تأثیرگذار باشد.

نتیجه‌گیری

متعاقب بهار عربی، جریان‌های تکفیری موفق به بسط حوزه نفوذ خود شدند به گونه‌ای که مناطق وسیعی از سوریه و عراق تا صحرای سینا و حتی مناطقی از لیبی هم اکنون تحت کنترل داعش و یا گروه‌های همسو می‌باشد. در این پژوهش تلاش شد تا علل قدرت‌یابی جریان‌های تکفیری مانند داعش و جبهه النصره در منطقه شامات و اکاوی و پیامدهای آن بررسی شود. در سطح ملی، نارضایتی اهل سنت از ترتیبات قدرت و شکاف‌های فرقه‌ای و مذهبی بسیار پیچیده در عراق و سوریه در کنار فرقه‌گرایی دولت‌ها و باورهای رادیکال و تکفیری گسترده و در نهایت پاسخ نامناسب حکومت‌ها به جنبش‌های اعتراضی ابتدایی زمینه رادیکال شدن و قدرت‌گیری جریان‌های افراط‌گرای مذهبی را در عراق و سوریه فراهم آورد. در این میان حمایت کشورهای منطقه به ویژه عربستان و ترکیه که برای مقابله با نفوذ ایران، از تکفیری‌ها حمایت‌های مستقیم و غیرمستقیم می‌نمایند و زمینه گسیل یافتن ده‌ها هزار پیکار جو به سوریه را فراهم آورده‌اند، در سطح منطقه‌ای باعث گسترش جریان‌های تکفیری شده است. عربستان و ترکیه که هم‌اکنون در مقابل روسیه و ایران متحد

شده اند از حمایت های دیپلماتیک تا مالی و نظامی را از گروه های معارض که بسیاری از آنها افراط گرایان مذهبی هستند دریغ ننموده و عملاً نقش پشتیبان منطقه ای این جریانات را در دست دارند. در نهایت ایالات متحده در طی پنج سال گذشته هیچ گاه نقش قدرتمند و تعیین کننده ای برای مواجهه با گروه های تکفیری بر عهده نگرفت و گسترش قلمروی داعش با نظاره امریکا رخ داد. با این حال قدرت گیری گروه های معارض و امکان سقوط دمشق، روسیه را برانگیخت تا در کنار ایران و حزب الله به عملیات نظامی در سوریه در دفاع از حکومت اسد مبادرت ورزد. در واقع از سپتامبر تا کنون روسیه با هزارات سورتی پرواز بسیاری از مواضع گروه های شورشی و تکفیری را منهدم کرده و عملاً موازنه قدرت در ژانویه ۲۰۱۶ عملاً به نفع رژیم اسد تغییر یافته است. البته ایالات متحده نیز در سالهای اخیر حمایت های خود از معارضان را کاهش داده و کمتر از سقوط اسد سخن می گوید. به نظر می رسد که وقایع تروریستی پاریس و بحران مهاجرت به اروپا و همچنین توافق هسته ای با ایران و برخی بدبینی ها نسبت به ترکیه و عربستان در کنار عدم داشتن منافع حیاتی در سوریه بر سیاست خارجی امریکا تاثیر گذارده است. بر این اساس احتمال تغییر جدی فضای بین المللی برای برخورد جدی با تکفیری ها هم اکنون قابل تامل است. در این میان باید توجه داشت که با توجه به ماهیت خشن و بی منطق جریانات تکفیری که در حمله تروریستی به پاریس نمود یافت، زمینه برای مداخله بیشتر عوامل بین المللی فراهم آمده و توافق ژنو می تواند در این میان مورد توجه قرار گیرد. در نهایت باید توجه داشت که برای ریشه کنی جریانات تکفیری در هر سه سطح ملی و منطقه ای و بین المللی باید تمهیداتی اندیشیده شود. در سطح ملی شکل گیری دموکراسی و پذیرش ترتیبات قدرت توسط تمام فرقه ها و مذاهب و عدم فرقه گرایی دولتی ها و همچنین گسترش آموزش و فرهنگ تساهل و گفتگو می تواند مثمر ثمر باشد. در سطح منطقه ای نیز شکل گیری گفتگو و مصالحه میان بازیگران تاثیرگذاری چون ایران و عربستان و ترکیه و حفظ موازنه قدرت میان بازیگران فوق قابل توجه است. در نهایت در سطح بین المللی نیز اجماع بین المللی

منابع:

الف- فارسی

- امیدی، ع و رضایی، ف. ۱۳۹۰. عثمانی گرایی جدید در سیاست خارجی ترکیه: شاخص ه و پیامدهای آن در خاورمیانه، فصلنامه روابط خارجی، سال سوم، شماره سوم.
- بخشی، ا، ب م، و پ. ۱۳۹۲. بررسی ایدئولوژی گروه تکفیری - وهابی دولت اسلامی عراق و شام. فصلنامه علوم سیاسی. سال ۱۶. شماره ۶۴
- برزگر، ک. ۱۳۸۷. ایران، عراق جدید و نظام سیاسی امنیتی خلیج فارس. تهران. مرکز تحقیقات استراتژیک
- خسروی، غ. ۱۳۸۵. مطالعات بین الملل: درآمدی بر بنیادگرایی اسلامی. فصلنامه مطالعات راهبردی. شماره ۳۱
- دکمجیان، ه. ۱۳۷۷، جنبشهای اسلامی معاصر در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی انتشارات کیهان
- سردارنیا، خ. ۱۳۹۱. عراق، استمرار خشونت و رویای دموکراسی: یک تحلیل چندسطحی. فصلنامه راهبرد. سال بیست و یکم. شماره ۶۳. تابستان
- سممعی اصفهانی، ع و ش، م. ۱۳۹۴. آینده گروهکهای تکفیری و راهکارهای ثبات بخش دولت سوریه و عراق. فصلنامه پژوهشهای راهبردی سیاست. سال چهارم. شماره ۱۴
- سیف زاده، ح. ۱۳۷۲. نظریه های مختلف در روابط بین الملل، تهران، نشر سفیر، ۱۳۷۲، چاپ سوم.
- سیف زاده، ح. ۱۳۷۸. اصول روابط بین الملل (الف و ب)، تهران: نشر دادگستر، ۱۳۷۸.
- سیمبر، ر و قاسمیان، ر. ۱۳۹۳. مولفه های اساسی محیط امنیتی ایران و سوریه. فصلنامه پژوهش های راهبردی سیاست. سال سوم. شماره ۹

شجاع، م. ۱۳۸۶. رقابت های منطقه ای ایران و عربستان و موازنه نیروها در خاورمیانه، ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۲۴۰ - ۲۳۹

فرجی راد، ع. ۱۳۸۴. ژئوپلتیک جدید عراق و تاثیر آن بر منافع و امنیت جمهوری اسلامی ایران، فصلنامه ژئوپلتیک، ویژه نامه

کریمی، ع و گرشاسبی، ر. ۱۳۹۴. ماهیت سیاسی جریانات تکفیری سوریه. فصلنامه مطالعات ملی. سال شانزدهم. شماره ۳.

مقصودی، م. ۱۳۹۱. تحولات سیاسی اجتماعی ایران ۱۳۵۷-۱۳۲۰. نشر روزنه. فصل سوم

نیاکوئی، ا، ۱۳۹۳. ارتش و سیاست در خاورمیانه عربی. انتشارات دانشگاه گیلان

نیاکوئی، ا، ۱۳۹۲. بررسی بحرانهای عراق و سوریه در پرتو نظریه های امنیتی. فصلنامه سیاست جهانی. دوره دوم. شماره اول.

نیاکوئی، ا و بهمنش، ح، ۱۳۹۱. بازیگران معارض در بحران سوریه: اهداف و رویکردها. فصلنامه روابط خارجی. سال چهارم. شماره ۴.

نیاکوئی، ا، اسمعیلی، ع و ستوده، ع. ۱۳۹۳. عوامل گسترش روابط استراتژیک سوریه با ایران از صعود بشار اسد به قدرت تا ناآرامی های اخیر. فصلنامه مطالعات سیاسی جهان اسلام. سال سوم. شماره ۹

هدایتی شهیدانی، م و ولادیمیرویچ پینکفسف، ر. ۱۳۹۴. الگوهای رفتاری امریکا و روسیه در مدیریت بحرانهای منطقه ای: مطالعه موردی بحران سوریه. فصلنامه پژوهشهای راهبردی سیاست. سال سوم. شماره ۱۲

هراتی، م، سلیمانی، ر و عبادی، ع. ۱۳۹۴. بازتاب نظم سیاسی جدید عراق بر روابط دوجانبه ایران و عربستان. فصلنامه سیاست جهانی. دوره چهارم. شماره ۳.

ب- انگلیسی

- Aras, B. 2009. Davutoglu Era in Turkish Foreign Policy. SETA. Foundation for Political,
- Bayat, A. April, 26, 2011. The Post-Islamist Revolutions
<http://www.foreignaffairs.com/articles/67812/asef/-Bayat/the-post-islamist-revolutions>
- Blancherd, C and Humud C and Nikitin M. 2015. Armed conflict in Syria: overview and U.S response. Congressional Research Service
- Blancherd, Christofer. M and Carla Humud. 2015. The Islamic State and U.S policy. Congressional Research Service

- Blaydes, I. 2011. Elections and Distributive Politics in Mubarak's Egypt. Cambridge University Press
- Kabalan, M. 2015. Putine unexpected move in Syria: perspectives on Russia interventions in Syria. Belfer Center for science and international affairs.
- Porat, L. December 2010. The Syrian Muslim Brotherhood and the Asad Regime. Middle East Brief. Crown Center for Middle East Studies, Brandeis University.
- Niakooee, S. A. 2013. Contemporary Arab Uprisings: different outcomes and processes. Japanese Journal of political Science. Vol 14. No 3.
- Waltz, Kenneth N. 2001. Man, the State and War. New York: Columbia University Press.
- Walt, S. 2016. The United States should admit it no longer has a Middle East policy. <http://foreignpolicy.com/2016/01/29/the-u-s-should-admit-it-has-no-middle-east-policy-obama-cold-war-israel-syria/>

قدرت نرم و جایگاه چین در نظام جهانی

علی اکبر جعفری^{۱*} دیان جانباز^۲

تاریخ دریافت ۱۳۹۴/۷/۱ تاریخ پذیرش ۱۳۹۴/۱۲/۲۵

۱۱۹



چکیده

در سده بیست و یکم شاهد چهره های جدیدی از قدرت هستیم که حکومت ها برای ارتقاء جایگاه جهانی، منطقه ای و حتی داخلی خود از آن استفاده می نمایند. به عبارت دیگر، جهانی شدن و تحولات تکنولوژیک عصر جدید ضمن تغییر نظم سلسله مراتبی گذشته و شکل دهی هویت های جدید، بر قدرت، اولویت ها و منافع دولت ها و افراد و در نتیجه امنیت بین الملل تاثیر شگرفی بر جای گذاشته اند. یکی از نمود های این تحولات ظهور بعد جدیدی از قدرت تحت عنوان «قدرت نرم» در عرصه ی قدرت دولت هاست که بر تاثیر علی ایده ها و «نفوذ بر قلوب و اذهان» تاکید دارد. در این راستا، کشور چین به طور فزاینده ای از این شکل قدرت در سیاست خارجی و در نتیجه تغییر جایگاه خود در نظام جهانی استفاده نمودند. بنابراین، فرضیه مقاله این است که ابعاد قدرت نرم، عملکرد مثبتی در بهبود جایگاه چین در نظام جهانی داشته است.

واژگان کلیدی: قدرت نرم، چین، جایگاه بین المللی

۱- دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه مازندران

۲- مدرس گروه علوم سیاسی دانشگاه مازندران

* نویسنده مسؤول a.jafari@umz.ac.ir

مقدمه

ظهور و توسعه شبکه های اطلاعاتی، الکترونیکی، اجتماعی و رسانه ای، نشان دهنده ی شروع دوران تازه و پیچیده تری در روابط بین الملل است. فراتکنولوژی ها یا به عبارت دیگر فن آوری های نوین اطلاعاتی ارتباطاتی که از اوایل دهه ی ۱۹۹۰ در مقیاس جهانی گسترش یافته اند، موجب شتاب تغییرات نهادی، افزایش تعاملات بین المللی و تغییر مفاهیم اصلی روابط بین المللی از جمله قدرت، امنیت شدند و در نتیجه هم به لحاظ عملی و هم به لحاظ نظری عرصه روابط بین الملل را دستخوش تحول نمودند. یکی از حوزه های این تحول که باعث تحول در کنشگری بازیگران بین المللی به ویژه بازیگران بزرگ شد، حوزه قدرت بود که مطابق با آن بعد جدیدی در قالب نرم پدیدار گردید به گونه ای که در نظام بین الملل امروز، بکارگیری قدرت نرم از ابزار های تعیین کننده ی تحقق اهداف ملی و تامین کننده اهداف ملی کشورها محسوب می شود. در این میان کشور های غربی به ویژه مبدعان این مفهوم همواره تلاش هایی نموده اند تا برداشت خود از این قدرت (هنجار، ارزش ها و فرهنگ) را در ادبیات این حوزه حاکم سازند. اما کشور چین در راستای بومی سازی قدرت نرم تلاش نمود از آن برای ارتقاء ارزش ها و هنجار های داخلی خود بهره ببرد. ادعای چینی ها همواره این بوده است که در طول تمدن چند هزار ساله ی چین، این کشور هرگز وادار نشد با کشور یا تمدنی در مقیاس یا کمال خودش درگیر شود (کسینجر، ۱۳۹۱: ۱۱).

در این راستا، نخبگان چینی نیز با بهره گیری از فرهنگ، ارزش ها و آموزه های سنتی این کشور و تلفیق آن با فرهنگ مدرن می کوشند قدرت نرم خود را در صحنه ی جهانی به نمایش بگذارند. بر همین مبنا، متفق القول هستند که «پیروزی بر دشمن و کنترل درآوردن آن بدون جنگ و پیروزی اوج مهارت است» (جیانگ لی، ۱۳۹۰: ۲۸). با توجه به این، سوالی که در این پژوهش مطرح است این است که قدرت نرم چین چه نقشی بر تغییر جایگاه این کشور در نظام جهانی ایفاء نموده است؟ برای پاسخ به این سؤال ابتدا مفهوم قدرت نرم و ابعاد آن مورد بررسی قرار می گیرد. در

ادامه، ابعاد قدرت نرم چین را مورد ارزیابی قرار گرفته و در نهایت، ضمن نشان دادن تأثیر ابعاد قدرت نرم این کشور بر جایگاه آن در نظام جهانی، با ارائه ی راهکار بحث به پایان می رسد.

۱. مبانی نظری

اساساً قدرت از زمان توسیدید از اهمیت بالایی در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل برخوردار بوده است، اما به ابعاد و شکل های مختلف و مکانیسم‌های پیچیده ی اعمال آن کمتر توجه شده است؛ این که چگونه این اشکال مختلف قدرت با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند و همپوشانی دارند. اما همانطور که دبلیو گالی در یک جمله مشهور گفته است: «قدرت یک مفهوم مورد منازعه است چون در شکل های مختلف اعمال و جلوه های متنوعی دارد، لذا تعریف و درک یکسانی از آن وجود ندارد (وحیدی، ۱۳۸۹: ۳۰۸). در این راستا، نظریه پردازان روابط بین‌الملل اشکال مختلفی از قدرت ارائه نمودند که عبارتند از:

قدرت اجباری: از دیدگاه بارنت و دووال (۲۰۰۸) قدرت اجباری بر دامنه ای از روابط بازیگران تأکید می‌کند که به یک بازیگر اجازه می دهد تا به طور مستقیم وضعیت یا کنش‌های دیگری را شکل دهد.

این تعریف وبری از قدرت، قدرت را به عنوان توانایی یک بازیگر در درون روابط اجتماعی ای تعریف می کند که در موقعیتی قرار دارد که خواسته‌های خود را به عنوان توانایی یک بازیگر در درون روابط اجتماعی ای تعریف می نماید که در موقعیتی قرار دارد که خواسته های خود را به رغم مقاومت دیگری به وی تحمیل می‌کند.

مشکلی که در این رویکرد رئالیستی از قدرت وجود دارد این است که به قدرت بر اساس توانایی و منابع می نگرد و بیشتر بر بعد نظامی آن تأکید دارد.

قدرت ساختاری: عبارت است از ساخت دو جانبه و مستقیم توانایی بازیگران. این قدرت به ساختارها یا به روابط متقابل برساخته موقعیت های ساختاری توجه دارد که تعیین می کند بازیگران چه نوع موجودات اجتماعی هستند. از این دیدگاه،

امکانات تکنولوژی اطلاعاتی، دانش و ایده‌ها، ساختارها و در نتیجه رفتار انسانی را تغییر شکل می‌دهند.

قدرت نهادی: کنترل بر دیگران از طریق اجتماعی و با فاصله و بطور غیر مستقیم می‌باشد. در اینجا تأکید مفهومی بر نهادهای رسمی و غیر رسمی ای است که بین A و B واسطه هستند، از طریق قواعد و رویه‌هایی که آن نهاد را تعریف می‌نمایند، عمل کرده و برای کنش و وضعیت وجودی بازیگران محدودیت ایجاد می‌کند. این برداشت از قدرت به برداشت لیبرالی و لیبرالیسم نهاد گرا نزدیک تر است.

قدرت مولد: محصول پراکنده اجتماعی بیناذهنی در سیستم معانی و مفاهیم است. برای مثال، جهت گیری‌های فعالیت‌های اجتماعی در جهات خاصی تعیین می‌کند که چه چیزی مشروع و شناخت چه کسانی مهم است. به عبارت دیگر، قدرت مولد تولید سوژگی از طریق روابط اجتماعی پراکنده می‌باشد (Barnet and Duvall, 2008: 39-75).

فراقدرت: این شکل از قدرت از کارهای جامعه شناسانی چون «تام برنز» نشأت گرفته که «جیمز روزنا» و «استفان کراسنر» آن را بسط دادند. این مفهوم به معنای داشتن توانایی یک بازیگر به کنترل شکل بازی، روابط و ساختارهای اجتماعی، عقاید، هنجارها و پیامدها و در واقع کنترل رفتار هاست (Hal, 1997: 394-418). قدرت هوشمند: این نوع قدرت که بعد از قدرت نرم مطرح شد، عبارتست از ظرفیت و توانایی یک بازیگر برای ترکیب ماهرانه‌ی عناصر قدرت سخت و نرم که به طور متقابل یکدیگر را تقویت نمایند و موجب شوند اهداف آن در محیط بین المللی و منطقه‌ای به نحو مؤثر و کارآمدی توسعه یابد (Wilson, 2008). قدرت نرم:

قدرت نرم اولین بار توسط «جوزف نای» در کتاب «الزام برای رهبری» در سال ۱۹۹۰ به کار رفته است (مینگ، ۱۳۹۰: ۲۹). وی این شکل قدرت را در برابر قدرت سخت (منابع ملموس مثل نظامی و اقتصادی) قرار داد که بر نیروی نظامی، تحریم اقتصادی و ارباب مبتنی است.

از نظر نای وقتی سیاست‌های یک کشور در نظر دیگران مشروع جلوه نماید، قدرت نرم آن کشور افزایش می‌یابد. این شکل قدرت اغلب به طور غیر مستقیم و از طریق شکل دادن به محیط عمل می‌نماید و مدت زیادی طول می‌کشد تا نتیجه دهد. در این زمینه، کنترل رسانه‌های گروهی، باور ها و ایده ها در سطح جهانی از اهمیت زیادی برخوردارند (Rosenau, 2002: 275-287). نای در آثار خود نخست قدرت نرم را در «تقابل با قدرت فرماندهی بر دیگران به منظور آنچه شما می‌خواهید» مفهوم سازی کرد. از نظر نای، قدرت نرم زمانی روی می‌دهد که کشوری، کشورهای دیگر را وادار نماید آنچه می‌خواهند، آنها نیز بخواهند. از این گذشته، اعمال قدرت نرم دربرگیرنده ی تعیین دستور کار و ساختار بندی موقعیت ها در سیاست جهانی است، به طوری که دیگران را وادار می‌کند در وضعیت های خاص تغییر یابند (Nye, 1990:166). در واقع، اگر یک کشور ارزش هایی ارائه نماید که موجب جذب و جلب دیگر کشورها گردد و دیگران خواهان پیروی از آن باشند، آن کشور واجد قدرت نرم بوده و رهبری آن نیاز به هزینه ی کمتری برای اجرای سیاست های داخلی و خارجی خود خواهد داشت (Nye, 2004: 5-6).

از دید نای، قدرت نرم یک کشور بیشتر بر سه منبع استوار است: فرهنگ در جاهایی که برای دیگران جذاب است؛ ارزش های سیاسی زمانی که در داخل و خارج برآورده می‌شود؛ و سیاست های خارجی زمانی که مشروع تلقی می‌شوند و اقتدار اخلاقی دارند. وی با بیان اینکه منابع قدرت «جذب» ایده ها، توانایی در شکل دادن به هنجارهای بین المللی متناظر با هنجارهای اجتماعی و رهبری در عصر اطلاعات می‌باشد، بازده ی اقتصادی یا ترغیب ها و به اصطلاح هویچ ها را به عنوان مولفه های سازنده ی قدرت نرم مستثنی می‌کند (Nye, 2004: 33-72).

نای همچنین انواع بازیگران غیردولتی- از سازمان های غیر دولتی گرفته تا اجتماعات مجازی و شبکه هایی که انقلاب اطلاعات آن را ایجاد کرده اند- را از دارندگان و اعمال کنندگان قدرت نرم معرفی می‌نماید. از نظر وی بسیاری از سازمان ها خودشان قدرت نرم دارند، چون شهروندان را جذب ائتلاف هایی می

نمایند که پا را فراتر از مرزهای ملی می گذارند (Nye, 2004: 31). در خصوص نسبت میان قدرت نرم و سخت، نای بر جدایی ناپذیری قدرت سخت و نرم تأکید دارد اما برخی دیگر با رویکردی انتقادی تقسیم بندی نای در خصوص قدرت سخت و قدرت نرم استدلال می نمایند که این تقسیم بندی بستگی به بستر دارد به گونه ی که هر منبع قدرت می تواند هم سخت و در نتیجه نرم می باشد (جیانگ لی، ۱۳۹۰: ۷۲). از سوی دیگر، پیوند قدرت نرم و سخت تاییدی بر گزاره ی کلیدی قوام متقابل ساختار مادی و معنایی سازه انگاران می باشد و به نوعی با هویت به عنوان یکی از ابعاد قدرت نرم در پیوند می باشد.

بنابراین، رویکرد جدید تلفیق قدرت نرم با مفهوم هویت مورد نظر سازه انگاران می باشد. هویت در اساس یک ویژگی ذهنی یا در سطح واحد است که ریشه در فهم کنشگر از خود دارد (ونت، ۱۳۸۵: ۶-۳۲۵). سازه انگاران برای توضیح چگونگی شکل گیری منافع بر هویت های اجتماعی بازیگران - اعم از افراد و کشورها- تأکید می ورزند. از نگاه آن ها منافع ناشی از روابط اجتماعی است و نمی توان به شکل ماقبل اجتماعی از منافع سخن گفت. هویت ها تجسم شرایط فردیتی هستند که کارگزاران از طریق آنها با یکدیگر رابطه برقرار می کنند. از آنجا که این شرایط باعث می شوند که کنشگران خود را ملزم در وضعیت های خاص ببینند، به نحوی منافع آنها را تعریف می کنند (ونت، ۱۳۸۵: ۷-۳۳۶).

در واقع، سازه انگاری جهان روابط بین الملل را به عنوان جهانی برساخته ترسیم می کند که ساختارهای بیناذهنی در قوام بخشیدن به آن و هویت کنشگران، منافع آن ها و تعاملات آنها نقش دارند و این رویه های کنشگران است که به ساختارها شکل می دهد، آنها را باز تولید می کند و یا در آنها تحول ایجاد می کند.

با توجه به این مساله، رویکرد جدید با وارد ساختن مفهوم هویت بعد جدیدی به ابعاد قدرت نرم می افزاید و آن بعد اقتصادی است. بدین معنا که برداشت کشورها از یکدیگر و معانی بین الاذهانی مشترک، هم عامل انگیزشی دولت ها و کنشگران بوده و هم سازنده الگویی هویتی است که بر مبنای آن تصویر و برداشتی مثبت از

پیشرفت اقتصادی کشور و رشد و توسعه‌ی ناشی از آن ارائه نموده و بر ذهن و قلب دیگر شهروندان جهت رسیدن و کسب آن الگو تاثیر می‌گذارد. به عبارت دیگر، بعد روانی ناشی از پیشرفت اقتصادی مادامی که به صورت معانی بین‌الذهانی مشترک در می‌آید، الگویی از قدرت نرم ایجاد می‌نماید که حتی می‌تواند دیگر ابعاد قدرت نرم را تلطیف سازد. بنابراین، بر اساس این دیدگاه گرچه کمیت رشد اقتصادی و استفاده از امکانات اقتصادی جهت مجازات، ابزار سخت قدرت محسوب می‌شوند، اما در سطحی بالاتر تصویر ناشی از این رشد و امکانات اگر به صورتی مثبت برساخته شود، از منابع قدرت نرم هستند. البته قدرت نظامی به طور خاص استثنایی بر این قاعده می‌باشد زیرا عملکرد نیروها و جنگ افزارهای نظامی و همچنین پیامد ناشی از جنگ‌ها نشان نداده است که ماهیت قدرت نظامی، پیشرفت‌های نظامی و اعمال قدرت نظامی در بحران‌ها نهایتاً بر ذهن و قلوب افراد و دولت‌ها تاثیر گذار باشد.

۱-۱. ابعاد قدرت نرم

هر شکلی از قدرت بنا بر ماهیت و شرایط موجود دارای مؤلفه‌ها و ابعادی است در این راستا، در حوزه قدرت نرم هم نظریه پردازان و تحلیل‌گران مختلف طبقه‌بندی‌های خاصی از ابعاد قدرت نرم ارائه نمودند که همواره مورد اختلاف می‌باشد. در پژوهش حاضر هم با تاسی از رویکرد مقاله، ابعاد قدرت نرم چین به چهار بعد کلی: الف- فرهنگی؛ شامل شامل فرآورده‌هایی نظیر تولید فیلم‌های سینمایی، شمارگان کتاب‌ها، تعداد سالن‌های سینما و شمارگان روزنامه‌ها و مجلات می‌باشد. ب- سیاسی؛ شامل مدل و شکل نظام سیاسی، ثبات سیاسی، ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی و دیپلماسی فعال در نظام بین‌الملل است. ج- علمی؛ شامل جایگاه و رتبه‌ی علمی، کیفیت تحقیق و توسعه، رتبه‌ی مراکز آموزش عالی و تعداد دانش‌آموختگان دانشگاهی است. د- اقتصادی؛ شامل برخورداری از رشد اقتصادی و رفاه اجتماعی، تولید مدل و اندیشه‌ی الهام‌بخش اقتصادی، جذابیت کالا و فرآورده‌های اقتصادی

و مانند آن است. این ابعاد به نوبه خود در ایجاد و توسعه ی قدرت نرم چین مؤثر می باشند که در ادامه به آن پرداخته می شود.

۲. ابعاد قدرت نرم چین

بعد فرهنگی

بعد فرهنگی از مهم ترین ابعاد قدرت، در رابطه با هویت نقش بارزی در تحت تأثیر قرار دادن تدریجی افراد ایفاء می-کند. پیوند میان هویت و فرهنگ چنان عمیق است که اغلب هویت را پدیده ای فرهنگی تلقی می نمایند. در واقع، پیوند میان فرهنگ و هویت متأثر از نوعی رابطه ی دیالکتیکی است تا آنجا که اغلب نظریه پردازان برای فرهنگ به واسطه ی نقش ممتاز آن در نسبت میان خود و دیگری، شان مستقلی از هویت قائل شده اند (آشنا و روحانی، ۱۳۸۹: ۱۵۸). از این رو، در ترکیب هویت فرهنگی باید به مقوله پیچیده فرهنگ توجه نمود. با توجه به این، فرهنگ به شکل عام و هویت فرهنگی به شکل خاص با ویژگی ها و کارکرد های منحصر به فرد از یک سو به عنوان منبع تهدید کننده و از سوی دیگر، تقویت کننده ی نظام اجتماعی در کنار اقتصاد و سیاست، به عنوان یکی از شاخص های مهم منابع قدرت نرم مطرح می باشد (Baldwin, 1998: 18).

در مورد چین، همان طور که وانگ هونینگ در مقاله ی خود تحت عنوان «قدرت نرم چین» استدلال می کند، فرهنگ منبع اصلی قدرت نرم چین است (جیانگ لی، ۱۳۹۰: ۷۱). در این راستا، ساختار فرهنگی چین به عنوان عاملی مؤثر و مثبت در توسعه و تقویت قدرت داخلی و بین المللی این کشور، نقش برجسته ای در شکوفایی توانمندی های این کشور ایفا می کند. البته باید گفت که فرهنگ و تمدن چین تنها شامل مولفه های خاص دوران کنفوسیوس یا مارکسیسم و یا حتی نفوذ عناصر فرهنگی لیبرال دموکراسی نیست؛ بلکه امتزاج عناصر فرهنگی دوران باستان و همچنین مولفه های ورودی مارکسیسم که ترکیب ویژه ای با فرهنگ ملی این کشور یافته اند، همه نقش ویژه ای در تشکیل فرهنگ غنی چین داشته و این فرهنگ امتزاجی، رشد و توسعه چین به ویژه در عصر نوین را موجب شده است (قوام و

یزدان شناس، ۱۳۹۲: ۲-۱۵۱). در این رابطه، تحلیل گران چینی معتقدند که به ویژه فرهنگ سنتی چین به عنوان مهم ترین منبع قدرت نرم چینی ها شناخته شده است. استدلال آن ها این است که ارزش های فرهنگی سنتی چینی ها با «همسازی» در هسته ی اصلی، اساس جذابیت فرهنگی چینی ها در دوران تکثر فرهنگی و جهانی شدن می باشد. به عبارت دیگر، در دوران تاریخ مدرن که فرهنگ خردگرا، مادی گرای غرب همزمان با پیشرفت و توسعه صنعتی باعث مشکلات زیادی از جمله نابودی محیط زیست، سردرگمی در اخلاق اجتماعی و منازعات منطقه ای و بین-المللی شده است، فرهنگ سنتی چین با اولویت دادن به «انسانیت» و «همسازی بین طبیعت و انسان» می-تواند رهیافت های جایگزینی در پاسخ به این مشکلات ارائه دهد و به این ترتیب فرهنگ چینی را در جایگاهی برتر در جهان پسا صنعتی و پسا اطلاعاتی قرار دهد (جیانگ لی، ۱۳۹۰: ۷۲).

با توجه به این ساختار فرهنگی، چین تلاش داشته نفوذ فرهنگی خود را به اشکال مختلف در سیاست جهانی به نمایش بگذارد. بر پایه ی گزارش موسسه ی آمار یونسکو در سال ۲۰۰۵، چین از حیث درآمد حاصل از صدور کالاها و خدمات فرهنگی در رده ی چهارم جهان ایستاده است. کل درآمد صادرات فرهنگی چین در سال ۲۰۰۲، ۲۷،۵ میلیارد دلار بود و تنها انگلیس، ایالات متحده و آلمان درآمد بالاتری از چین از محل صادرات فرهنگی داشتند. در این مورد، گر چه صادرات فرهنگی چین در سال های بعد کاهش یافت اما در سال های اخیر دوباره شاهد رشد صادرات محصولات فرهنگی چین هستیم. بر اساس گزارش خبرگزاری «شین هوا» صادرات محصولات فرهنگی چین در سال ۲۰۱۲ به سرعت رشد کرده و میزان آن به ۲۱،۷۳ میلیارد دلار رسید و در مقایسه با دوره مشابه سال گذشته ۱۶،۳ درصد افزایش یافت. در همین رابطه، میزان صادرات محصولات فرهنگی چین به قاره آمریکای لاتین، اتحادیه کشورهای آسیای جنوب شرقی و آفریقا رشد بیشتری داشته است و میزان آن به ترتیب به ۱،۷۲ میلیارد دلار، ۱،۵۴ میلیارد دلار و ۱،۳۶ میلیارد دلار رسیده است که در مقایسه با سال گذشته به ترتیب ۷۲،۲، ۱۲۰ و ۱۲۰ درصد

رشد داشته است. همچنین طبق آمار، چین در رسانه های دیداری و شنیداری، که یکی از سریع الرشد ترین محصولات فرهنگی در جهان است، در جایگاه نخست قرار دارد.

در هنر های تجسمی دوم است و در صدور کتاب و سایر محصولات چاپی در رده ی هفتم جهان قرار دارد (دنگ و شانگ، ۱۳۹۰: ۲۶۲). علاوه بر آن، سهم چین از بازار فرآورده های فرهنگی آمریکا در سال ۱۹۹۴ تنها ۳/۸ (۶۳۶ میلیون دلار) بود اما در سال ۲۰۰۳ به ۸/۳۰ درصد (معادل ۲/۴ میلیارد دلار) افزایش یافت. اما در حوزه ی نشر که جزء اساسی تولیدات فرهنگی است، آمارها نشان می دهد که چین عدم توازن فرهنگی معنادار در کسب و کار نشر دارد. برای نمونه، چین معادل ۳/۲۶ میلیون دلار کتاب در سال ۲۰۰۶ صادر کرد در حالی که وارد کننده ۱۸۰ میلیون دلار کتاب بود. به همین قیاس، چین ۸/۲۰ میلیون دلار فرآورده های دیداری و شنیداری صادر کرد در حالی که ۸/۳۰ میلیون دلار وارد کرد. بر این پایه، نرخ واردات به صادرات برای فرآورده های دیداری و شنیداری ۸/۱ است و این نسبت گویای آن است که کسری تجاری فرهنگی چین در این بازار معنادار و مهم می باشد (Basic Facts about China's News and Publication Business in 2006, 2007). علاوه بر آن، دولت چین در انجام برنامه جاه طلبانه برپایی ۵۰۰۰ موسسه کنفوسیوس در سراسر جهان را تا سال ۲۰۱۰ پیشنهاد داد به گونه ای که شماره مؤسسات کنفوسیوس در خارج از کشور در ماه می ۲۰۰۷ به ۱۵۵ و در نوامبر ۲۰۰۷ به ۲۰۹ مورد بالغ گردید. قابل توجه است که هدف نهایی موسسه ی کنفوسیوس پیشرو فرهنگ چینی و ترویج فرهنگ چینی در دنیا است (چنگ، ۱۳۹۰: ۲۱۱). با وجود این، بحث قدرت نرم فرهنگی اغلب به نارضایتی قابل توجه چینی ها درباره از دست دادن رقابت در تجارت بین المللی تولیدات فرهنگی تبدیل شده است. برای مثال، در سال ۲۰۰۴، چین ۴۰۶۸ نوع کالا از ایالات متحده وارد کرد و تنها ۱۴ مورد کالا صادر کرد، ۲۰۳۰ نوع کالا از بریتانیا وارد کرد و تنها ۱۶ مورد کالا صادر شد، ۶۹۴ مورد از ژاپن وارد کرد و تنها ۲۲ مورد ادر کرد. همچنین در سال ۲۰۰۵، در

تجارت حقوق مالکیت معنوی با ایالات متحده سهم واردات و صادرات ۴۰۰۰ نسبت به ۲۴ بود (Lei, 2006: 86-8). در واقع، چین در تجارت تولیدات فرهنگی کسری چشمگیری دارد گرچه در حال تبدیل شدن به یک شرکت جهانی است. در واقع، اگر فرهنگ سنتی چین همچنان در آسیای شرقی جذابیت دارد، جذابیت فرهنگی چین معاصر به این دلیل رهیافت های چین در خصوص مسائل جهانی- از تغییرات جوی و حمایت از محیط زیست گرفته تا بیماری های فراگیر و مسری- فاقد اقتدار اخلاقی می باشد، بی نهایت محدود است (جین تسانگ، ۱۳۹۰: ۱۱۰).

بعد سیاسی

از ابعاد دیگر که از طریق هویت با بعد فرهنگ ارتباط می یابد، بعد سیاسی است. در رابطه با بعد سیاسی، همانطور که بیان شد، عوامل زیادی به عنوان زیر مجموعه های قدرت نرم سیاسی مطرح می باشند که در اینجا تحت دو مؤلفه ی فرعی ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی و دیپلماسی و مشارکت فعال در سازمان ها و نهاد های بین المللی می آید.

الف- ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی

با اهمیت یافتن دین در تحولات اخیر جهانی و مطرح شدن به عنوان ایدئولوژی سیاسی، برخی از نظریه پردازان روابط بین الملل از وارد شدن دین در عرصه ی نظریه پردازی روابط بین الملل به عنوان «بازگشت از تبعید» یاد نمودند. در این راستا، نظریه پردازانی چون فردریک کراتوچویل و وندولا کوبال کوآ بر ضرورت فهم اجتماعی جدید از دین تأکید می کنند؛ کوبال کوآ از تاسیس رشته ی الهیات سیاسی بین الملل نام می برد که به معنای به کار گیری مفاهیم دینی به عنوان نیروهای اجتماعی است. از دید وی، با کنار رفتن نظریه انتخاب عقلانی، دین در مرکز ترتیبات اجتماعی یا ساختار اجتماعی قرار می گیرد. (Shani, 2008: 102) کراتوچویل هم تلاش می کند تا توانایی دین را در شکل بخشیدن به مفهوم «خود» و «جامعه» و اینکه چگونه می تواند هم صلح و هم جنگ افروزی را تشویق نماید، نشان دهد. به نظر وی دین در گذشته با تجدد سازگاری داشت و دین واقعی هم

همین است. بنابراین، بنیاد گرایی بازگشت به دین ناب نیست بلکه تفسیری جدید و متأثر از تهدیداتی است که هویت اقلیت از فرایند سکولاریزاسیون احساس می کند (Kratochwil, 2005: 17-19).

با این تفسیر و برجسته ساختن بعد معنایی و اجتماعی دین، می توان رابطه ایدئولوژی و قدرت نرم را مورد ارزیابی قرار داد. در رابطه ی با ایدئولوژی چین آنچه قابل ذکر است آن است که نحوه ی نگرش و جهان بینی چین به دنیا متفاوت از نگاه غربی است. همانطور که جوزف نیدم شاراه دارد که اگر دین را «الهیات مربوط به یک آفریدگار- خداوند متعالی» بدانیم، آئین کنفوسیوسی به هیچ روی دین به شمار نمی آید (زکریا، ۱۳۸۸: ۱۲۹). در واقع آئین کنفوسیوس با قائل شدن به اخلاقیات پیشرفته تر، سازمان مدنی برتر (مبتنی بر شایستگی نه حمایت) و فلسفه ای عملی و همچنین با تکیه بر عقل، و نه ربوبیت، توسعه ی سیاسی، حقوقی و اقتصادی خود را تحقق بخشیدند. به همین دلیل پاره ای از تحلیل گران ایدئولوژی چین را معجونی می دانند که نیمی شرقی و نیمی غربی است و کارگزاران چین را «کنفوسیوس های مسیحی» می نامند (زکریا، ۱۳۸۸: ۳۵-۱۲۸).

با توجه به این آنچه در مورد ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی چین برجسته می-نماید، مفهوم «جامعه هماهنگ چینی» است. در جامعه امروز چین، در میان توده مردم و نخبگان سیاسی کشور بیش از هرچیز ثبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی حائز اهمیت است. اصلاحات صورت پذیرفته نیز نه در جهت برهم زدن نظم سیاسی موجود، بلکه در راستای افزایش نقش قانون، گسترش تدریجی مشارکت و ایجاد نظام کنترل و نظارت رسمی صورت پذیرفت. ماحصل این اصلاحات نیز گسترش پاسخگویی در مقابل مردم، شفافیت و اعتمادسازی است. اصطلاح جامعه هماهنگ چینی موید مطلب فوق و نشان دهنده جامعه ایده آل چینی برحسب فرهنگ موجود آن است. این اصطلاح برای نخستین بار در جلسه علنی کمیته مرکزی کنگره شانزدهم حزب در سال ۲۰۰۴ مطرح شد.

«ون جیابائو» در گزارش خود به کنگره ملی در سال ۲۰۰۵ دموکراسی، نقش قانون، عدالت و توازن اجتماعی را به عنوان ویژگی های جامعه هارمونیک چینی عنوان نمود. هوجین تائو، رهبر حزب در ژانویه ۲۰۰۵، ایدئولوژی و اخلاق، برخورد صحیح با مخالفان، تقویت زیرساخت های محیطی - اکولوژیک و حکمرانی خوب را به عنوان پایه های جامعه هماهنگ چینی اضافه نمود. این نکته حائز اهمیت است که اصطلاح جامعه هماهنگ در عصر حاضر، الهام گرفته از ایده «هماهنگی بزرگ» در مکتب کنفوسیوس دارد که ویژگی بارز آن هماهنگی سیاسی و برابری اجتماعی است. همان گونه که «هانگ لین» بیان داشته است، این مفهوم به دنبال گسترش طبقه متوسط در جامعه چین، کاهش فقر و مبارزه با فساد است. اگرچه در چنین جامعه ای نیز تضادهای اجتماعی همچنان وجود دارد، اما این تضادها به طور صلح آمیز قابل رفع می باشند (Heberer & Schuber, 2006). بر این اساس، نخبگان و کارگزاران چینی با تکیه بر مفهوم «جامعه هماهنگ» به اولویت های سیاسی داخلی و بین المللی خود تحقق بخشیدند. در واقع، در دوران پس از اصلاحات، تحول بزرگی در نظام فکری نخبگان حاکم حاصل شد؛ با حرکت از جزم اندیشی ایدئولوژیک به مصلحت-گرایی، امروزه دیگر رهبران حاکم بر چین، تعلق خاطر ضعیفی به ایده ها و آموزه های ایدئولوژی مائوئیسم از خود نشان می دهند. در سطح داخلی، سخنان و گفته های نخبگان چین گویای گرایش به سوی حل معضلات جامعه به هر طریق ممکن است.

اینان خود را میان الزامات ایدئولوژیک از یک طرف و منافع اقتصادی و ملی از طرف دیگر، قرار نمی دهند و حاضر نیستند به خاطر پایبندی به اعتقادات گذشته، زیان جبران ناپذیری همچون دوران حکومت مائو به کشور وارد آورند. کلام مشهور دنگ، حقیقت را در واقعیت بجوید، آرمان گرایی را بیش از پیش در برابر واقع گرایی بی ارزش کرده است. در حوزه سیاست خارجی نیز نخبگان چین به عنوان متولیان تغییر سیاست خارجی، نوع رفتار سیاست خارجی چین را تغییر داده و آن را از زمره مسائل منزلتی به مسائل مادی منتقل نمودند. به طور کلی، حرکت به سمت

جوانب مادی قدرت که برپایه ی ابزارهای متعارف نظیر ابزار اقتصادی، نظامی و تکنولوژیک است، به جای قدرت معنوی که برپایه ایدئولوژی بنا شده است، از تغییرات صورت پذیرفته از نسل دوم رهبران جمهوری خلق چین به بعد در حوزه ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی می باشد (قوام و یزدان شناس، ۱۳۹۲: ۱۵۰).

این مسائل با توجه به مشروعیتی که چین بعد از حادثه ی تیان آن بدست آورده باعث شده امروزه قدرت چین کمتر ترسناک تلقی شده و تصویر مثبت از آن بیشتر نمایان است. البته، فقدان چشمگیر کمک چین به ارزش های سیاسی، لیبرال و هزینه های یکدندگی کشور در تعقیب رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی باعث شده که گفته های دنگ شیائوپینگ که «چین هم قدرت بزرگ و هم قدرت کوچک است»، در مورد چین همچنان صادق می باشد. (Xiaoping, 1993: 103)

ب- دیپلماسی و مشارکت در سازمان ها و نهاد های بین المللی

همان طور که گفتیم، مؤلفه ی قدرت نرم سیاسی دیگر چین ظرفیت در نهاد سازی و مشارکت فعال در نهاد های بین المللی، دیپلماسی و تبدیل شدن چین به «سهامداری مسئول در نظام بین الملل» است. در این راستا، همانطور که هوآن به آن اشاره دارد، قدرت نرم سیاسی چین در حال ظهور بر «دوره مهم فرصت استراتژیک» تاکید دارد که بر مبنای آن چین باید تلاش جدی نماید تا چهار «محیط»؛ بین المللی صلح آمیز و با ثبات، همسایگی دوست و صمیمانه در مناطق پیرامونی، همیاری مبتنی بر برابری و منافع متقابل و همچنین محیط عینی و رسانه ای صمیمی را تضمین نماید (جیانگ لی، ۱۳۹۰: ۸۱). به همین خاطر، جانسون معتقد است که چین اکنون بیشتر از هر زمان گذشته، به نهادهای بین المللی احترام می گذارد و این امر دلیلی است بر آنکه چین جاه طلبی های تجدید نظر طلبان امپراتوری را ندارد- (John Ston, 2003: 10-25).

در واقع، چین به عنوان یک عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل، امضاء کننده شمار زیادی از پیمان های بین المللی و عضو بسیاری از سازمان-های بین المللی تاثیر گذار می باشد. در حوزه ی خلع سلاح و کنترل تسلیحات نیز چین تقریباً همه معاهدات از

جمله معاهده منع گسترش هسته ای (ان. پی. تی)، معاهده جامع منع آزمایش هسته ای، کنوانسیون منع جنگ افزارهای شیمیایی، کنوانسیون منع تسلیحات بیولوژیکی و کنوانسیون تسلیحات متعارف خاص را امضاء نموده است. همچنین به رغم تحفظ ناکارآمد چین در خصوص حقوق مالکیت فکری در قوانین داخلی، چین یکی از اعضای سازمان جهانی مالکیت فکری، کنوانسیون برن برای حفاظت از آثار ادبی و هنری، کنوانسیون مادرید درباره ثبت بین المللی مارک ها، کنوانسیون جهانی حق نسخه برداری (کپی رایت) و توافقنامه مربوط به ابعاد تجاری حقوق مالکیت فکری که سازمان تجارت جهانی آن را مدیریت می کند، می باشد. در این راستا، گرچه ایالات متحده اغلب به پیشینه ی حقوق بشر در چین حمله می کند، اما چین بیش از ایالات متحده پیمان های بین المللی درباره ی صیانت از حقوق بشر را امضاء نموده است.

اما مهم تر از همه مشارکت و عضویت چین، به عنوان دومین منتشر کننده ی گازهای گلخانه ای در جهان، در پیمان ها و نهادهای مربوط در حوزه ی محیط زیست می باشد که نشان دهنده ی نقش متعارض چین در این حوزه می باشد؛ از یک سو، مشارکت فعال چین در پیمان های بین المللی در خصوص گرم شدن زمین، کنوانسیون چارچوب ملل متحد درباره تغییرات آب و هوایی و پروتکل کیوتو نوعی کامیابی دیپلماتیک را به اثبات رسانده و از ستایش و تشویق کشورهای در حال توسعه و جهان توسعه یافته برخوردار شده است. همین موضوع فرصتی بی سابقه برای چین جهت بهبود و ارتقاء پرستیژ این کشور و جلب پشتیبانی کشورهای در حال توسعه را در کنار گسترش پیوند های آن با کشورهای توسعه یافته فراهم آورده است (Zhihong, 2003: 78). از سوی دیگر، برخی کشورها بویژه در مذاکرات پسا کیوتو از جمله کنفرانس بالی در سال ۲۰۰۷ و نشست بانکوک، چین را به خاطر افزایش انتشار گازهای گلخانه ای به عنوان کشوری معرفی کردند که با حضور خود در نشست های بین المللی به نوعی از استراتژی سواری مجانی بهره می برد. برای مثال، در نشست بانکوک برخی شکت کنندگان به این دلیل که انتشار دی اکسید

کربن چین در سال ۲۰۰۷ به ۹ درصد افزایش یافت (Butler, 2007). چین را «بزرگترین مانع» در روند اقدامات مشترک اما متفاوت کشورها جهت کاهش گازهای گلخانه‌ای دانستند (Zarembo, may 3, 2007). به طور کلی می‌توان گفت که دولت چین تغییر و تحول اساسی در بعد سیاسی قدرت نرم خود بوجود آورد به گونه‌ای که بازتاب آن را می‌توان هم در نگرش‌ها و هم در رویه‌های نخبگان و کارگزاران چینی نسبت به مسائل داخلی و بین‌المللی مشاهده نمود. گرچه هنوز با شرایط آرمانی که قوام بخش ظهور چین به عنوان هژمونی جهانی است فاصله دارد.

بعد علمی

بعد علمی و فنی از مولفه‌ی تاثیرگذار دیگر قدرت نرم می‌باشد. در این رابطه، جیانگ زمین در سال ۱۹۹۴، در جریان کنفرانس ملی آموزشی، در راستای «تحول صلح آمیز»، که کشور های غربی مبدع آن بودند، تاکید کرد که آموزش و پرورش مساله‌ای بنیادی در رابطه با وضع عمومی نوسازی سوسیالیستی و سرنوشت تاریخی سوسیالیسم است. بر این پایه، بازگشت از توسعه‌ی اقتصادی به روند تازه‌ای که در اصل بر پیشرفت فناوریانه استوار باشد، استراتژی اصلی چین خواهد بود. این دگرگونی و جابه‌جایی، کیفیت نیروی کار را بهبود می‌بخشد، اولویت را به آموزش داده و سطح ملی دانش، اخلاق و فرهنگ را بالا می‌برد. این پیشنهادات در «خطوط کلی رفرم و توسعه آموزشی چین» که جزئیات اهداف کلی توسعه آموزشی را بیان می‌کند، گنجانده شد. بر مبنای این طرح، در ابتدای سال ۱۹۹۴، دولت چین «۲۱۱» پروژه انجام داد که بزرگترین سرمایه‌گذاری مستقیم حکومت چین در طول تاریخ جمهوری خلق چین بوده است (چنگ، ۱۳۹۰: ۵-۲۰۳). همچنین در سال ۱۹۹۵، جیانگ زمین با ابداع مفهوم «جوان‌سازی کشور از رهگذر دانش و آموزش» نگرش شخصی خود را به راهبرد آموزشی چین تحمیل کرد و نوسازی کشور از طریق علم و آموزش به راهبردی تازه برای توسعه چین تبدیل شد. چند سال بعد هم «زو رونجی»، که بعداً معاون رئیس جمهور شد، اجرای برنامه نوسازی کشور از طریق دانش و فناوری را دارای اهمیت حیاتی برای توسعه ملی و نوسازی خواند (چنگ،

۱۳۹۰: ۲۰۴). در همین زمینه، از سال ۱۹۹۶ تا سال ۲۰۰۰، چین بیش از ۱۸ میلیارد یوهان (۲۰۲ میلیارد دلار آمریکا) در این پروژه سرمایه گذاری کرد. در سال ۱۹۹۸ پس از فراخوان جیانگ زمین برای ارتقاء شماری از دانشگاه های نخبه ی چین به رده جهانی، وزیر آموزش ۹۸۵ پروژه انجام داد که در آنها دولت مبالغ چشمگیری به شمار اندکی از این دانشگاه های نخبه اختصاص داد. مطابق با آن، ۳۴ دانشگاه برتر چین که از محل ۲۱۱ پروژه نیز منابع مالی دریافت کردند، گزینت سه ساله از ۲۰۰ میلیون تا ۸۰۱ میلیارد یوهان دریافت می کنند (چنگ، ۱۳۹۰: ۲۰۵).

چین همچنین «استراتژی همکاری» را با هدف ترغیب هر چه بیشتر دانشجویان خارجی به تحصیل در چین اجرا کرد. در این راستا، پس از توقف روند جذب دانشجوی خارجی در خلال انقلاب فرهنگی، چین برنامه ی داد و ستد دانشجو را از سر گرفت. این روند نه تنها باعث کمک به کشور دوست در تربیت دانشجویان مستعد می شود بلکه درک دوستی بین مردم چین و مردم کشور های دیگر را نیز تسهیل می نماید. به همین خاطر از سال ۱۹۷۹ تا سال ۱۹۸۴ شمار دانشجویان خارجی به ۱۸۰۰ تن رسید (چنگ ۱۳۹۰: ۲۰۶)، در نتیجه ی این کوشش های متمرکز جمعی، شمار دانشجویان خارجی در چین از ۵۲۱۵۰ در سال ۲۰۰۰ به ۱۶۲۶۱۵ در سال ۲۰۰۶ رسید (States Education Commission, 1992:270).

چینی ها همچنین با ۲۲۶۳ دانشگاه (۱۰۲۲ در سال ۱۳۸۰) رکورددار آموزش در نظام بین المللی هستند (Jacques, 2009: 293-4) در این زمینه، اگر دانشجویان چین از بسیاری از دانشگاه های انگلستان و استرالیا خارج شوند، این دانشگاه ها توان تداوم نخواهند داشت. از دو میلیون دانشجوی خارجی در سطح جهان، ۸۰ درصد از آسیا و ۹۰ درصد از این ۸۰ درصد از چین و هند هستند (Foreign Policy Magazine, 2004: 30-31) با توجه به این، دولت چین بعد از ۱۹۹۰، تلاش گسترده ای را برای تحصیل کردگان چینی در خارج از کشور شروع کرده است. این اقدامات شامل تشویق این افراد به کار در زمینه تجارت در چین و مدیریت تجاری و همچنین استخدام آنها در دانشگاه های برتر کشور و رده های مدیریتی دولت است. تشویق

دانشجویان تحصیل کرده در خارج از کشور به بازگشت به وطن و مدیریت تجارت در چین، نشان از تغییر شرایط اجتماعی در این کشور دارد و باور حکومت مبنی بر اینکه سرمایه انسانی تحصیلکرده در خارج از کشور، با دسترسی به دانش و تکنولوژی می تواند منجر به دستیابی چین به سرمایه جهانی شود، است. در همین راستا در سال ۱۹۹۲، حکومت مرکزی چین سه اصل را در مورد دانشجویان چینی خارج از کشور به تصویب رساند: ۱- حمایت از تحصیل در خارج از کشور، ۲- تشویق دانشجویان چینی در خارج از کشور به بازگشت به وطن و ۳- از میان بردن محدودیت های حاکم بر رفت و آمد این افراد به چین و محل تحصیل شان (قوام و یزدان شناس، ۱۳۹۲: ۱۴۱-۲). در مجموع، در طول سال ها چین به کشوری تبدیل شده است که آموزش عالی در آن ترویج و پرورش می یابد و هم اکنون ۱۸ میلیون دانشجو در نهادهای آموزش عالی مشغول به تحصیل هستند. افزون بر این، ۸٫۱ میلیون دانش آموخته تحصیلات تکمیلی در ۲۹ سال گذشته تولید کرده است (China Grants 1.8m postgraduates in Three decades, Tunels, 2008). بنابراین، در کمتر از ۳۰۰ سال چین ایالات متحده را به عنوان کشوری با بزرگترین جمعیت دانشجویی پشت سر گذاشت و اکنون چهارمین مقصد بزرگ دانشجویان بین الملل است (چنگ ۲۱۱:۱۳۹۰). علیرغم این، باید گفت افزایش اعزام دانشجویان چینی به کشورهای غربی، و توزیع نابرابر پذیرش دانشجویهای خارجی این مساله را آشکار می سازد که نفوذ آموزشی چین به شدت به پیرامون محدود شده است. برای مثال، در سال ۲۰۰۴ بیش از ۱۱۴۷۰۰ دانشجوی چینی که ۹۱ درصد آن با هزینه ی شخصی درس می خواندند برای تحصیل به خارج رفتند اما تنها ۲۵۱۰۰ نفر آنها به کشور بازگشتند، گر چه این فرار مغزها از آن پس تغییر چشمگیری نکرده است (China Education Yearbook, 463). در سال ۲۰۰۶، ۷۴ درصد دانشجویان خارجی چین از آسیا بوده که دانشجویان کره ای حدود ۵۰ درصد آن را تشکیل می دادند. همچنین، در سال ۲۰۰۷ حدود صد هزار دانشجوی چینی در استرالیا مشغول

تحصیل بودند که این امر چین را به بزرگترین منبع دانشجوی خارجی مشغول به تحصیل در استرالیا تبدیل نموده است (تسو، ۱۳۹۰: ۳۴۲).

مؤلفه دیگر بعد علمی قدرت نرم، تحقیق و توسعه است. امروزه سرمایه-گذاری روی تحقیق و توسعه و پیشرفت های علمی از ابعاد مهم قدرت نرم کشورها محسوب می شود و در این عرصه کشور هایی تأثیر گذار می باشند که همواره در پی استفاده از فن آوری های جدید برآمده و دارای مراکز تحقیق و توسعه ی فعال مطابق با معیارهای نوین جهانی باشند.

دولت چین طی ۱۰ سال اخیر سرمایه گذاری بسیار زیادی در بخش دانش فنی و تحقیقات نموده و به این ترتیب در عرصه ی روابط بین الملل با توان بیشتری ظاهر شده و هزینه ی بسیار بالایی صرف نموده است، گر چه برآورد و مقایسه ی تحقیق و توسعه در چین بسیار مشکل می باشد (Xin, 2002). طبق آمار، هزینه های تحقیقات و توسعه ی کشور چین بین سال های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۵، ۲۲۰ درصد و یا به طور متوسط، سالانه ۲۱ درصد افزایش داشته است (جمالی پاقلعه و شفیع زاده، ۱۳۹۱: ۲۹). علاوه بر آن، در مطالعه ای که بر حسب تعداد مقالات پر جمعیت و تعداد کل تولیدات علمی و مقالات در مجلات و کنفرانس ها بررسی شد، از میان حدود ۱/۱ میلیون مقاله ی نمایه شده در سال، آمریکا با ۲۳۹ هزار مقاله و ژاپن با حدود ۷۸ هزار به ترتیب رتبه ی اول و دوم را به خود اختصاص داده اند. چین هم رتبه ی ششم را در تعداد مقالات و تولیدات علمی دارد. البته برخی فاکتور ها از جذابیت وضعیت تحقیق و توسعه چین کاسته است؛ نخست اینکه، چین هزینه ی بسیار کمی در بخش هزینه-های پایه انجام داده است؛ هزینه های پایه کمتر از ۶ درصد هزینه های تحقیق و توسعه را به خود اختصاص داده است. ثانیاً، تحقیق و توسعه نقش کمتری در ارزش افزوده فناوری های بالا نظیر نظیر صنعت هوا فضا، دارو، کامپیوتر، تجهیزات و الکترونیک و ارتباطات نسبت به سایر کشور های توسعه یافته دارد.

بعد اقتصادی

از ابعاد دیگر قدرت نرم که رابطه‌ی مستقیمی با هویت، فرهنگ و یاست این دو کشور دارد، بعد اقتصادی قدرت نرم می‌باشد. در مورد قدرت نرم اقتصادی چین آنچه قابل ذکر است آن است که در ادبیات توسعه چین در زمره‌ی دولت‌های توسعه‌خواه به حساب می‌آید چرا که عوامل اساسا سیاسی که همواره قوه محرک و سرعت توسعه راهبردی این کشورها بوده، از راه ساختارهای دولت شکل گرفته‌اند. این عوامل اغلب شامل ملی-گرایی، رقابت منطقه‌ای یا تهدید خارجی، ایدئولوژی و خواست «رسیدن» به غرب بوده‌اند (موثقی، ۱۳۸۷: ۶-۵۵). این گونه دولت‌ها گرچه به طور عام در بسترهای اجتماعی عمل نموده‌اند، اما از زمان خیزش و توسعه‌ی این کشورها، جامعه‌ی مدنی آن خرد شده یا برای شروع با آن، ضعیف بود. لذا دولت‌های توسعه‌خواه به عنوان «دولت‌های قوی» از فراوانی «قدرت زیرساختی» خود در راستای نفوذ و به طور متمرکز، هماهنگ کردن فعالیت‌های جامعه مدنی در جهت ساخت خاص خود، عمل نموده‌اند (موثقی، ۱۳۸۷: ۱۷۰). بر همین مبنا، در نگاه نخبگان و کارگزاران چینی، دموکراسی نوعی ساختار حکومتی برای تسهیل توسعه اقتصادی است. بنابراین، برای دولتمردان چین، دموکراسی نام دیگر دولت قوی است. زمانی که دموکراسی نتواند به موفقیت و قدرت کشور بیانجامد، نخبگان سیاسی و روشنفکران چینی، بدون تردید به دنبال آلترناتیوی دیگر می‌گردند (قوام و یزدان شناس، ۱۳۹۲: ۱۴۸).

با این تعریف، آنچه درباره توسعه اقتصادی چین لازم به ذکر است آن است که از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، چین برنامه‌نوسازی‌ای که مدت‌ها انتظار آن را می‌کشید، به اجرا گذاشت. این برنامه قرار بود بر بخش‌های کشاورزی، صنعتی، دفاعی، دانش و فن‌آوری تمرکز نماید. رهبران کشور و ماشین دولت در آن زمان مشتاقانه هر کاری انجام دادند تا پس از پایان انقلاب صنعتی از فقر مادی‌رهایی یابند. آن‌ها کوشیدند مساله‌ی کمبود غذا و پوشاک را حل نموده و به یک «آزادی جهان شمول از نیاز و تنگدستی»، در چین دست یابند. در این راستا، دنگ شیائوپینگ، به ویژه در دهه

۱۹۸۰، بعضی چینی ها را که می خواستند ثروتمند شوند تشویق نمود که «گستاخانه» ثروتمند شوند. در طول دهه ۱۹۹۰، به رغم آسیبی که در اثر رویداد تیان آن من در سال ۱۹۸۹ وارد شد، چین همچنان بر «سازندگی اقتصادی» تمرکز نمود و حزب و دولت آن کوشیدند با تمرکز بر توسعه ی اقتصادی، به جای پیشبرد اصلاح سیستم، بر چالش های سیاسی غلبه نموده و مسائل اجتماعی چین را حل نمایند. در این راستا، اقتصاد چین سرانجام یک «جهش بزرگ» را تجربه کرد و مسیر رشد اقتصادی آن برای بیش از دو دهه پایدار شد. به همین خاطر، به لحاظ بین المللی هنگامی که چین کامیابانه وارد اقتصاد جهانی شد، جامعه ی جهانی آن را شاهکار و یک قدرت بزرگ رو به رشد ژئوپلیتیک ارزیابی کرد (یانگ، ۱۳۹۰: ۲۲۷).

در این چهارچوب، «رامو» واژه ی جنجالی «اجماع پکن» را ابداع کرد. در واقع اجماع پکن، در مقابل اجماع واشنگتن که یک بسته ی اصلاحات استاندارد برای کمک به کشور های بحران زده بود، یک الگوی توسعه ی نوین بود که تاثیر تجربه ی چین بر کشورهای در حال توسعه در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین را توصیف کرد. وی پیش بینی نمود که اجماع پکن جایگزین برتری برای الگوی توسعه ی آمریکایی خواهد شد (Ramo, 2004: 3-5). در همین زمان، بسیاری از کشور های در حال توسعه به تجربه ی چینی علاقه نشان دادند که از این میان ابتکار نگاه به شرق زیмбаوه را می توان نمونه ای از نفوذ مسیر رشد اقتصادی جین دانست (یانگ، ۱۳۹۰: ۲۲۹).

علاوه بر این، در تشخیص قدرت اقتصادی در حال افزایش چین و مقاومت آن در بحران اقتصادی می توان به تحولات عمیق در ساختار اقتصادی چین اشاره نمود. بر این مبناء، چین در طی سه دهه اخیر تغییرات شگرفی را تجربه نموده است. با شروع اصلاحات اقتصادی و اعمال سیاست درهای باز دنگ شیائوپینگ و سرعت یافتن آن پس از فروپاشی شوروی، چین موفق شد به رشد میانگین ۷ درصد در سال نائل آید. در حال حاضر نیز، چین دومین کشور جهان در جذب سرمایه گذاری مستقیم

خارجی، سومین کشور دارنده بیشترین حجم مبادلات خارجی و دومین اقتصاد بزرگ جهان با معیار میزان تولید ناخالص داخلی است (Ito & Hahn, 2010: 43).

در واقع، از جمله مهم ترین شاخص هایی که تحلیل گران اقتصادی برای سنجش توان اقتصادی یک کشور به کار می برند عبارت اند از: تولید ناخالص داخلی، رشد اقتصادی و درآمد سرانه. با توجه این معیار ها، درباره تولید ناخالص چین باید گفت که در فاصله سال های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۸، متوسط رشد سالانه تولید ناخالص داخلی برابر با ۵ درصد بوده است، اما در دوران پسا اصلاحات در فاصله سال های ۲۰۰۶-۱۹۷۹، متوسط رشد ۹/۷ درصد شده است (Elwell et.al, 2007: 5).

همچنین، در فاصله سال های ۲۰۱۲-۲۰۰۱، تولید ناخالص داخلی چین ۶,۲۲ برابر شده است، این در حالی است که میزان رشد تولید ناخالص داخلی ایالات متحده آمریکا در این دوره تنها به میزان ۳,۵۲ برابر سال ۲۰۰۱ رسیده است. با مقایسه تولید ناخالص داخلی چین با ایالات متحده آمریکا به راحتی می توان به رشد اقتصادی قابل توجه کشور چین پی برد (Renard, 2009: 25).

طبق آخرین پیش بینی های انجام شده توسط صندوق بین المللی پول نیز، تولید ناخالص داخلی چین با نرخ رشد ۹,۲ درصد به تنهایی در سال ۲۰۱۶ به برابری آمریکا خواهد رسید (World Economic Outlook Database, 2012). همچنین، پیش بینی می شود در سال ۱۴۲۰، چین ۴۰ درصد تولید ناخالص جهانی را (از ۱۱ درصد فعلی) از آن خود کند. این در حالی است که سهم آمریکا از ۲۲ درصد فعلی به ۱۴ درصد و اتحادیه اروپا از ۲۱ درصد فعلی به ۵ درصد کاهش یابد (Foreign Policy Magazine, 2010: 73). در مورد رشد اقتصادی چین هم باید گفت که رشد سریع اقتصادی چین، به ویژه پس از دوران اصلاحات، جایگاه ویژه ای بدان در سیستم بین الملل داده و آن را تبدیل به یکی از قدرت های بزرگ بین المللی نموده که از توان چانه زنی سیاسی قابل توجهی نیز برخوردار است (قوام و یزدان شناس، ۱۳۹۲: ۱۲۷). بر این مبنا، نرخ رشد اقتصادی کشور چین اختلاف عمده ای با نرخ رشد ایالات متحده دارد. چین با متوسط نرخ رشد ۹,۲ درصد، در سال-های اخیر

شاهد بیشترین نرخ های رشد اقتصادی در جهان بوده است (CIA World Fatbook, 2012) در حالی که ذخایر ارزی چین در سال ۱۳۸۰، ۱۵۶ دلار بود، این ذخایر در سال ۱۳۸۹ به ۲۸۴۷ میلیارد دلار افزایش یافت. این کشور حدود ۵ درصد تولید ناخالص داخلی مازاد بودجه دارند و حداقل ۲۰ درصد از تجارت کشور های آسیایی را به خود اختصاص داده اند. این کشور همچنین ۱۰ میلیارد دلار نیم میلیون نیروی کار چینی در آفریقا سرمایه گذاری کرده اند (Time Magazine, January 31, 2011) بنابراین دلایل، جیم اونیل در سال ۲۰۰۹ پیش بینی کرد که اقتصاد چین در سال ۲۰۵۰ به میزان دو برابر ایالات متحده خواهد شد (O'Nill, 2009)

در کنار تولید ناخالص داخلی و رشد اقتصادی، درآمد سرانه نیز یکی از مهم ترین شاخص ها در بررسی اقتصاد کشورها می باشد. در این راستا، میزان درآمد سرانه کشور چین در طول این ۱۲ سال به میزان ۶,۷ برابر سال ۲۰۰۱ رسیده است، این در حالی است که درآمد سرانه شهروندان آمریکایی در طول این ۱۲ سال تنها به میزان ۱,۳۸ برابر سال ۲۰۰۱ رسیده است. این بدین معنی است که با وجود رفاه بیشتر شهروندان آمریکایی نسبت به شهروندان چینی، وضع اقتصادی شهروندان کشور چین با نرخ رشد بسیار بالاتری نسبت به آمریکا در حال بهتر شدن است (World Economic Outlook Database, October 2012).

البته در کنار این سه شاخص، شاخص های دیگری نیز از قبیل میزان جمعیت، مساحت، میزان صادرات، میزان واردات، نرخ بیکاری، رتبه در شاخص توسعه انسانی و غیره، قابل توجه می باشند. برای مثال، کشور چین که جمعیتی بیش از چهار برابر ایالات متحده دارد، به تنهایی با ۱۹۰۴ میلیارد دلار صادرات، از رقیب خود یعنی ایالات متحده پیشی گرفته است (CIA World Fatbook, 2012). اما با وجود تلاش همه جانبه، عواملی باعث شدند که چین نتواند از طریق الگوی توسعه به بسط همه جانبه ی قدرت نرم مبادرت ورزد. این عوامل ناکامی توسعه ی چین به عنوان الگوی تاثیر گذاری قدرت نرم عبارتند از:

الف- چین بسیاری از ارزش ها، راهبردها و سیاست های کهنه را که پیش از آن سایر کشورهای صنعتی آزمودند، تکرار کرده است و به جای یادگیری از لغزش هایی که مایه ی تاسف بودند، راه خود را پیموده است. برای مثال، علی رغم تعهد چین به رعایت مسائل زیست محیطی در مسیر رشد اقتصادی، این کشور برای توسعه خود بهای زیست محیطی بیش از اندازه ای پرداخت نموده است و به سرعت به آلوده ترین کشور در جهان تبدیل شد (The Us Government Hosted, 2007).

ب- توسعه نامتوازن اقتصادی و سیاسی چین می باشد؛ بدین معنا که دگرگونی های اقتصادی چین به سرعت رخ داده اند اما آهنگ تغییر سیاسی به سوی دموکراسی به سبک چینی آهسته و کند بوده است. در این راستا، در سطح بین المللی، انعقاد قراردادهای اقتصادی با کشورهایی که به نقض حقوق بشر و جنایات علیه بشریت متهم هستند (نظیر سودان و زیمبابوه)، تأثیری منفی بر تصویر چین بر جامعه-ی بین المللی و نقش قدرت نرمی آن بر جای گذاشته است (ذکریا، ۱۳۸۸). همچنین بسیاری در غرب پذیرش الگوی چینی آفریقا را دارای پیامدهای منفی دانسته اند (Tull, 2006: 44).

ج- سرمایه گذاری مستقیم خارجی رشد اقتصادی چین را به پیش برده است اما سیاست جذب سرمایه گذاری خارجی و بهره برداری از آن چین را به تولید کننده ی فرآورده هایی تبدیل نموده است که دارای ارزش افزوده ی ارزان هستند. در واقع، سهم صادرات چینی تحت کنترل مجموعه های دارای سرمایه گذاری خارجی در سال های بین سال های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶، ۶ درصد رشد داشته است (Dewoskin, 2007: 10).

د- از آنجا که چین مانند سایر کشورهای در حال توسعه یک مسیر توسعه اقتصادی وابسته را دنبال می نماید، آسیب پذیری اقتصادی و اجتماعی آن در پهنه ی جهانی به طور کامل آشکار شده و از این رو، ایمنی و کیفیت فرآورده های ساخت چین به آوازه ی چین به عنوان یک کارخانه ی کیفیت آسیب زده است (Dewoskin, 2007: 12). مجموع این مسائل باعث شد که چین تمایلی به صدور الگوی توسعه ی خود نداشته و فروتنانه ادعا کند به گزینه-های کشورهای دیگر احترام می گذارد. دلیل

این موضع گیری آن است که الگوی چین ناقص است و با الگوی غربی اقتصاد سیاسی لیبرال- که آن را در میان می گیرد و بر آن می تازد- در تعارض می باشد. بنا بر همین دلایل است که فریدمن از قدرت اقتصادی چین تعبیر به «ببر کاغذی» نماید (Friedman, 2009: 88-100).

۳. قدرت نرم به عنوان شاخص جایگاه و هژمونی چین

در بحث قدرت نرم و جایگاه چین در نظام جهانی، که به نوعی تداعی کننده ی ارائه ی کالای خوب در حکمرانی جهانی و ثبات هژمونیک است، هویت از کانونی ترین مفاهیم می باشد به گونه ای که برداشت دیگران و دیگر کشورها از مبانی هویتی این چهار بعد از قدرت نرم می تواند در تعیین جایگاه دو کشور و تغییر موازنه به نفع آنها نقش کلیدی ایفاء نماید. در این رابطه، یکی از مباحث مهم و مرتبط با مسأله هویت از نظر سازه‌انگاران، سیال بودن و به عبارت دیگر متحول بودن هویت‌ها می‌باشد. هویت می‌تواند تحت شرایط هادی سیال باشد و کار مهم سازه‌انگاران این است که می‌توانند این تغییر و سیالیت را توضیح دهند. چرا که به نظر آنها هویت امری است اجتماعی به این معنا که در ساختن خود، دیگری هم ساخته می‌شود. برای همین است که در نگاه آنها برداشت کنشگران از خود، منافع و اهدافشان تغییرپذیر است و به تبع شکل‌گیری یک هویت جدید، منافع جدیدی هم برای یک دولت مطرح می‌شود. در این میان، بسترهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بسیار ساختارمند و تراز شده هستند و فرصت‌ها و محدودیت‌ها را به گونه‌ای نابرابر در اختیار کنشگران قرار می‌دهند. بنابراین، بسترهای مورد نظر در حالی که ممکن است کنشگران دارا و توانگر را در پیشبرد منافع خود یاری کنند، به همان اندازه ممکن است موانع جدی بر سر راه رسیدن کنشگران کم توان به نیت استراتژیک خود بوجود آورند (های، ۱۳۸۵: ۳۳۴).

با توجه به ارزیابی قدرت نرم چین می‌توان گفت که این منابع قدرت ذاتا جذاب، اقناع کننده و گیرا نیستند و جذابیت و پیشی جستن تولید نمی‌کنند، بلکه ممکن است به بیزاری، انزجار، خصومت و حتی کشمکش منجر گردند. برای مثال،

کاتزنشتاین و کیوهین استدلال می کنند که فرهنگ عمومی آمریکا تا حدی به احساسات ضد آمریکایی در برخی مناطق دنیا کمک می کند (Katzenstein and Keohane, 2006). استدلال غالب این است که قدرت نرم بخشی از «قدرت جامع و فراگیر»ی است که یک کشور بزرگ باید آن را دارا باشد. به عبارت دیگر، یک قدرت جهانی باید یکی از مراکز فرهنگی جهانی باشد که در آن ایده ها، ارزش ها، زندگی اجتماعی و باورها جذاب بوده و برای مردم سایر کشور ها گیرایی دارند.

اگر یک قدرت بزرگ نتواند آرمان های اخلاقی و فرهنگی جهانشمول را برای جامعه ی بین المللی عرضه نماید، جایگاه قدرت بزرگ آن محال است توسط کشورهای دیگر پذیرفته شود و حتی به دشواری می تواند توسعه ی خود را حفظ نماید. بنابراین، لازمه انعطاف پذیری و رهبری جهانی یک کشور در سیاست بین المللی دارا بودن قدرت سخت و نرم، که به شاخص مهم جایگاه و نفوذ بین المللی یک کشور تبدیل شده است، با هم می باشد (Zhanju, 2006:103-7). سوال اینجاست که آیا چیزی غیرآمریکایی وجود دارد که ذاتا برای آمریکایی ها که به بیان استنلی هافمن به «برتری ایدئولوژیکی شان معتقدند (Schmidt, 2004)، جذاب باشد؟ از نظر نای، در سده بیست و یکم فقط ایالات متحده و تا اندازه ای لیبرال دموکراسی ها دارای اقتصاد توسعه یافته می توانند منابع و نیروی بالقوه قدرت نرم را دارا باشند و مهم تر از این، فقط این کشور برای تبدیل موفقیت آمیز چنین منابعی به قدرت نرم واقعی و پایدار که در سیاست جهانی موثر است، ابزارها، توانایی و اراده ی چنین کاری را دارند. توصیف رابرت کاگان در این خصوص که «آمریکاییان از مریخ و اروپاییان از ونوس می آیند (Kagan, 2003: 3) مصداق همین گزاره می باشد. اما در مقابل، همه مفسران چینی از سال ۲۰۰۴ متفق القولند که قدرت نرم ایالات متحده آسیب دیده است و این مساله فرصتی برای چین ایجاد نموده است تا تصویر خودش را بهبود بخشد (دنگ، ۱۳۹۰: ۱۳۹). در این راستا، چین تلاش نموده که قدرت نرم خود را بر دستور کار داخلی و بین المللی متقابلا حمایت شده ی موازنه ی میان قدرت، پذیرش و تعقیب تغییر از طریق نفوذ فرهنگی، دیپلماسی اقتصادی و

مشارکت نهادی استوار سازد و بر همین مبنا راهبرد سیاست خارجی خود را متوجه حکمرانی و رهبری جهانی در آینده نموده است (Ikenberry, 2008: 23-37). در همین زمینه، ایالات متحده نیز از تبدیل شدن چین به یک سهام دار مسول استقبال نموده است. (Zoellick, 2005) گرچه به گفته ایان جانستون و دانیل استوکمن، حتی بعد از سال ۲۰۰۳، داده های پژوهشی نشان دادند که ساکنین پکن نسبت به آمریکا که تلاش می کرد از جستجوی کشورش برای جایگاه ابرقدرتی پا پس بکشد، تردید عمیقی داشتند (Iain Johnston and Stoccmann, 2007: 166). در واقع، چین یک سیاست خارجی را تعقیب کرد که هدفش نرم کردن سیاست قدرت رقابتی و در عین حال تغییر روابط بین المللی اش بود. در سال های اولیه سده بیست و یکم، قدرت نرم چین شاهد رشد چشمگیر به ویژه در آسیای جنوب شرقی و بسیاری از کشورهای در حال توسعه در آفریقا و آمریکای لاتین بوده است (KurlantZick, 2007).

به طور کلی، دو دیدگاه متناقض در رابطه با تحرکات و راهبرد چین و نقش آینده آن در صحنه ی جهانی وجود دارد: دیدگاه اول را مرشایمر مطرح کرده است: وی تشریح کرد که اگر چین به رشد اقتصادی چشمگیرش در دهه آتی ادامه دهد، می تواند یک قدرت نظامی غول پیکری بسازد که همچنان که آمریکا بر نیمکره ی غربی سلطه دارد، این کشور نیز بر آسیا سلطه داشته باشد. وی همچنین می افزاید که اگر بقاء هدف نهایی چین باشد، چین نیز همانند آمریکا به دنبال به حداکثر رساندن قدرتش خواهد بود چرا که این کشور هیچ گزینه ای جز این ندارد. همین مسأله باعث می شود که چین سر انجام برتری و سلطه جویی آمریکا بر نظم بین المللی را به چالش بکشد (Mearsheimer, 2003:28). دیدگاه دیگر را رابرت زولیک، معاون وزیر خارجه سابق آمریکا، مطرح می نماید: از دید وی در چین به عنوان یک سهامدار مسئول، فراتر از یک عضو صرف جامعه ی بین المللی می باشد و با ما همکاری می کند تا نظم بین المللی که موفقیتش را امکان پذیر ساخته، حفظ نماید (Zoelick, 2005). اما آنچه عملکرد چین نشان می دهد این است که گر چه این

کشور خواهان رسیدن به جایگاه هژمونی و رهبری در حکمرانی جهانی است اما مسیری که در حال حاضر در آن گام بر می دارد مسیری میانه است که با ترکیب چهار راهبرد استیلای هژمونیک به توسعه طلبی، به چالش کشیدن وضع موجود، تلاش برای هم‌رنگ شدن با قدرت مسلط و توسعه غیرعقلی و ماهرانه (چن، ۱۳۹۰: ۱۷۹)، سعی در ایجاد تعادل و توازن نظم بین المللی موجود دارد. از این رو، همان طور که برژنیکسکی استدلال می کند چین پیشتر نقش مشارکت کننده را دارد تا یک چالش گر (چن، ۱۳۹۰: ۱۸۰).

نتیجه گیری

در پژوهش حاضر ضمن تعریف قدرت نرم، مولفه های آن در چهار بعد بدان پرداخته شد و شاخص های آن برای چین مورد ارزیابی قرار گرفت. این پژوهش به دنبال بررسی میزان برخورداری چین از قدرت نرم و نحوه اعمال آن و سپس تأثیر آن بر جایگاه این کشور در نظام جهانی بود. در این رابطه، آنچه در مورد چین می توان استنباط کرد آن است که این کشور دارای ایده های نوآورانه و الهام بخش فراوان برای توسعه انسانی و اجتماعی است. بنابراین، برای افزایش قدرت نرم خود نیازمند آن است تا اول؛ توسعه علمی و واقعی ای را دنبال نماید که می تواند از طریق رفع بحران های چین (مانند تخریب محیط زیست) به حل معمای قدرت نرم چین کمک کند. دوم؛ در پی راه حلی عمل گرایانه و کارآمد برای اصلاح سیستم سیاسی خود در جهت تفویض اختیارات بیشتر به مردم چین برآید. سوم؛ در صدد کاهش شکاف گسترده ی خود بین خو و جهان باشد، ارزشی که در نتیجه اصطکاک بین چین و کشورهای آفریقایی و همچنین کشورهای جنوب شرق آسیا در مورد نحوه حاکمیت، حکومت قانون، فرمانروایی خوب، احترام به حقوق بشر و آزادی های اساسی و صیانت از آن ها بوجود آمده است. سرانجام اینکه، چین باید دستاوردهای توسعه علمی خویش را به کار برد تا نشان دهد یک مدرنیته اقتدار گرا نیست. مجموعه این عوامل می تواند دورنمایی از تغییر جایگاه چین در راستای به چالش کشیدن نظم

جهانی موجود و سمت و سو دادن حکمرانی و هژمونی جهانی به نفع خود از طریق موازنه نرم ترسیم نماید.

منابع

الف-منابع فارسی

۱۴۷

برژون، ه ۱۳۸۸، تئوری توسعه و سه جهان، مترجم سید احمد موثقی، تهران: نشر قومس.

پانگ، ز ۱۳۹۰، «معمای قدرت نرم چین؛ بازنگری در اجماع پکن»، در: جیانگ لی، مینگ، قدرت نرم چین؛ استراتژی چین در حال ظهور در سیاست بین‌الملل، ترجمه عسگر قهرمانپور بناب، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).

تسو، ت ۱۳۹۰، «روابط گرم چین با کره جنوبی و استرالیا»، در: جیانگ لی، مینگ، قدرت نرم چین؛ استراتژی چین در حال ظهور در سیاست بین‌الملل، ترجمه عسگر قهرمانپور بناب، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).

جیانگ لی، م ۱۳۹۰، «قدرت نرم؛ پرورش یا طبیعت»، در: جیانگ لی، مینگ، قدرت نرم چین؛ استراتژی چین در حال ظهور در سیاست بین‌الملل، ترجمه عسگر قهرمانپور بناب، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).

جین تسانگ، ی ۱۳۹۰، «گفتمان قدرت نرم چین و مخالفانش»، در: جیانگ لی، مینگ، قدرت نرم چین؛ استراتژی چین در حال ظهور در سیاست بین‌الملل، ترجمه عسگر قهرمانپور بناب، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).

چن، گ ۱۳۹۰، «فضای چین؛ دیپلماسی و قدرت نرم آن»، در: جیانگ لی، مینگ، قدرت نرم چین؛ استراتژی چین در حال ظهور در سیاست بین‌الملل، ترجمه عسگر قهرمانپور بناب، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).

جمالی پا قلعه، م و شفیع زاده، ا ۱۳۹۱، «رویکرد تحلیلی مقایسه‌ای به تحقیق و توسعه در ایران و چند کشور پیشرفته»، فصلنامه‌ی تخصصی پارک‌ها و مراکز رشد، سال هشتم، شماره ۳۱، تابستان.

سیاست جهانی

دنگ، د ۱۳۹۰، «واقعیت های جدید سخت؛ قدرت نرم و چین در حال گذار»، در: جیانگ لی، مینگ، قدرت نرم چین؛ استراتژی چین در حال ظهور در سیاست بین الملل، ترجمه ی عسگر قهرمانپور بناب، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).

زکریا، ف، ۱۳۸۸. جهان پس از آمریکا، ترجمه احمد علیقلیان، چاپ اول، تهران: طرح نو. سریع القلم، محمود ۱۳۸۹، فرهنگ سیاسی ایران، چاپ سوم، تهران: نشر فرزانه روز. سریع القلم، م. ۱۳۸۷. مفهوم قدرت و عملکرد سیاست خارجی: مقایسه چین و ایران»، فصلنامه روابط خارجی، سال سوم، شماره اول، بهار، صص ۷۴-۴۹.

فنگ چن، جیان ۱۳۹۰، «تمرین مین: پرورش قدرت نرم چین»، در: جیانگ لی، مینگ، قدرت نرم چین؛ استراتژی چین در حال ظهور در سیاست بین الملل، ترجمه عسگر قهرمانپور بناب، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).

قوام، عبدالعلی و زکیه یزدان شناس ۱۳۹۲، «جست و جویی در منابع داخلی روابط بین المللی چین؛ استفاده بهینه از مقدمات داخلی»، فصلنامه روابط خارجی، سال پنجم، شماره دوم، تابستان، صص ۶۰-۱۲۵.

کسینجر، هنری ۱۳۹۲، چین، ترجمه حسین راسی، تهران: فرهنگ معاصر. گانگ دنگ، ز و شانگ ل. ۱۳۹۰، «صادرات فرهنگی چین و قدرت فرهنگی رو به رشد آن در جهان»، در: جیانگ لی، مینگ، قدرت نرم چین؛ استراتژی چین در حال ظهور در سیاست بین الملل، ترجمه ی عسگر قهرمانپور بناب، تهران: دانشگاه امام صادق (ع). موثقی، سید احمد ۱۳۸۷، اقتصاد سیاسی توسعه و توسعه نیافتگی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

نای، جوزف ۱۳۸۸، «قدرت نرم، ابزار موفقیت در جهان سیاست»، گفتگو از جواد حمیدی، روزنامه ی همشهری، ۸ اردیبهشت. نظری، علی اشرف ۱۳۹۰، فرهنگ، هویت و تمدن از چشم انداز ایران فرهنگی، تهران: انتشارات تمدن ایران.

وابسته بازرگانی سفارت ایران در چین ۱۳۸۹، «رند مبادلات تجاری ایران و چین»، در: <http://www.ircoah.ir>.

وحیدی، موسی الرضا ۱۳۸۹، «فرا تکنولوژی و تحول مفهوم قدرت در روابط بین الملل»، در: مشیرزاده، حمیرا و نبی الله ابراهیمی، تحول مفاهیم در روابط بین الملل، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

ونت، الکساندر (۱۳۸۵)، نظریه اجتماعی سیاست بین الملل، ترجمه ی حمیرا مشیرزاده، تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات.

های، کالین (۱۳۸۵)، درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی، ترجمه احمد گل محمدی، تهران: نشر نی.

ب- انگلیسی

Baldwin, E. et 1999, Intruding Cultural Studies, Longon, Prentic-Hall.
Barnett, M and R Duvall 2005, Power in Global Governance, New York:Cambridge University Press.

“Basic Facts about China’s News and Publication Business in 2006 (2007),China News & Publication, june, in: www.cn/news/v/2007-06-26/2037216665.shtml.

Butler, R .2007, “China May Top U.s in Greenhouse Gas Emissions in 2007”, Mongabay. Com, March 23,in: www.news.mongabay.com/2007/0323-china.html.

“Central Comitte of the CPC an State National Educational Conference” 1994, People Daily, June 15.

Chen, Wen-Sheng 2010, “China Oil Strategy: Going Out to Iran”, Asian Politics and Policy, 2. 1.

“China Grants 1.8 m Postgraduates in Three Decades” (2008),, China daily, Jan 15.

“China,s Colleges to Enroll 5pct More Students” (2007), Chaina Daily, jan.

Congressional Research Service, (2008), “China’s ‘Soft Power’ in Southeast Asia, January.

DeWoskin, K 2007, “The ‘Made in China’ Stigma Shock”, Fareaster Economic Review, September.

Elwell, C & Labonte, M 2007, "Is China a Threat to the U.S Economy", Congressional Research Service, In: <http://www.crs.gov>. (Assessed on: 6/8/2013).

Financial Times,(January 18, 2011).

Finger, Thomas 2011, "What Hu Jintao Wants to Know", Foreign Policy, January/February.

Friedman, G 2009, The Next 100 Years: A Forecast For the 21st Century, Doubleday, New York.

Foreign Policy Magazine, (January/February 2010).

Foreign Policy Magazine, (September/October 2004).

Gruber, M 2009, “2010 Global R&D Funding Forecast: An Overview”, R&D Magazine, December. In: <http://www.rdmag.com>.

- Heberer, T & Gunter, S. 2006, "Political Reform and Regime Legitimacy in Contemporary China", *Journal of Asian and African Studies*, Vol. 36, No. 3, pp. 9-28.
<http://persian.cri.cn/141/2013/02/12/1s126951.htm>, (2/12/2013).
- Iain Johnston, A 2003, "Is China a Status Quo Power?", *International Security*, 27, 4, Spring.
- Iain J, Alastair and D Stockmann 2007. "Chinese Attitudes Toward the United States and Americans", in: *Anti-Americanism in World Politics*, eds. Katzenstein, Peter and Robert Keohane (Ithaca, Ny: Cornell University Press).
- Ikenberry, G. 2008. "The Rise of China and the Future of the West," *Foreign Affairs*. 87, 1. January/February.
- Ito, T & Hahn, C. (2010) *the Rise of China and Structural Changes in Korea and Asia*, London: Edward Elgar.
- Jacques, M 2009, *When China Rules the World*, New York: Penguin Book.
- Kagan, R 2003. "Of Power and Paradise: America and Europe in the World Order (New York: Alfred A. Knopf).
- Katzenstein, P and R. Keohane 2006, "Anti-Americanism: Biases as Divers as the Country Itself", *Policy Review*, 139, October & November.
- Kratochwil, F 2005. "Religion and (Inter-) National Politics: On the Heuristic of Identities, Structures, and Agents", *Alternatives*, 30.
- Lei, L 2006. "Moulding China's Soft Power", *Business Culture*, November.
- Lisi, M 2007, "Preliminary Thoughts on Accelerating China's Soft Power Building", *Literature of the Chinese Communist Party*, 5.
- Nye, J 1990. "Soft Power", *Foreign Policy*, 80.
- Nye, J 2004, *And Soft Power: The Means to Success in World Politics* (New York: Public Affairs).
- O'Neill, Jim and S Anna 2009, "The Long-Term Outlook for the BRICS and N-11 Post Crisis", *Goldman Search Global Economics, Commodities and Strategy Research*, No.192.
- Rosenau, J 2002, "Information Technology and the Skills, Networks and Structures that Sustain World Affairs", In: *Information Technologies and Global Politics*, Ed By James Rosenau and J.P Singh, State University of New York Press.

- Schmidt, K 2008, "Harvard's Stanley Hoffman Offers 'A Critique of U.S Foreign Policy, in Speech," Tufts Daily, October 15, in: [http://: tuftsdaily. Com/ 2.5511/1.599451](http://tuftsdaily.Com/2.5511/1.599451). September.
- Shani, G 2008, "Toward a Post-Western IR: The Umma, Khalsa Panth, and Critical International Theory", International Studies Review, 10.
- Time Magazine, (January 31, 2011).
- WelchLarson, Deborah and Alexei Shevchenko (2003), "Shortcut to Gratness: The New Thinking and the Revolution in Soveit Foreign Policy", International Organization, 57, Winter.
- Wilson, E 2008, "Hard Pwer, Soft Power, Smart Power, The ANNALS of the American Academy of Political and Social Science, at: <http://ann.sagepub.om/cgi/content/abstract/616/1/110>.
- World Economic Outlook Database, (October 2012).
- World Petrochemical Conference (2008), Marh 26-7, at: www.cmaiglobal.com.
- Yan, X 2010, "The Instability of China-Us Relation", the Chinese Journal of International Politics, 3.
- Xiaoping, D 1993, "Peace and Development Are the Two Major Issues in Contemporary World", Selected Work of Deng Xiaoping.
- Xin, L 2002, "New Policies on Technological Innovation in China", Ministry of Scince and technology, People's Republic of China, In: WIPO Asian Regional Workshop on Technology Management and Commercialization of Inventions and Research Results, Tehran, Iran, April.
- Zarembo, A 2007, "China Seen as aRoadblock to U.N Climate Report, Los Angeles Times, May.
- Zoellick, R 2005, "Whither China: From Membership to Responsibility?" National Committee on US-China Relations, NewYo rkSeptember 21, in: [www.ncuscr.org/articlesandspeeche zoellick.htm](http://www.ncuscr.org/articlesandspeeche%20zoellick.htm).

نگاهی ایرانی به فهم موانع و ناکامی

در روابط تهران - باکو

سعید وثوقی^۱ مسعود رضایی^{۲*}

تاریخ دریافت ۱۳۹۴/۹/۱

تاریخ پذیرش ۱۳۹۴/۱۲/۲۰

چکیده

روابط آذربایجان با ج.ا. ایران تحت تأثیر وجهه آن به عنوان کشوری شیعی و تحت حاکمیت یک دولت سکولار فعال شکل گرفته است. در این میان، بیش از آنکه عوامل جغرافیا، مذهب و قومیت باعث تقویت روابط شده باشد، از آن ممانعت کرده است. این کشور در اغلب مواقع، نقش مخالف ایران را در منطقه ایفا می کند و به رغم جمعیت عمدتاً شیعه، حکومتی غربگرا دارد و شدیداً تلاش می کند تا به آن چیزی که ایران نیست، تبدیل شود. بررسی کلی روابط خارجی آذربایجان در ارتباط با ایران نشان می دهد که این روابط عموماً مبتنی بر حسن همجواری بوده و از نظر تجاری در سطحی نه چندان مطلوب قرار دارد؛ اما در کنار آن، به لحاظ سیاسی و همچنین از بعد امنیتی دارای چالش هایی بوده است. عوامل و دلایل متعددی در این ارتباط دخیل و موجبات واگرایی دو کشور را در قالب یک نظام معنایی منفی فراهم آورده است. اما در این مقاله، مشخصاً از «زاویه دید ایران» به این روند نگرین می شود و در این راستا، مسائلی همچون قوم گرایی، برخی تحرکات ضدایرانی باکو، چالش های رژیم حقوقی و نظامی گری در قلمرو خزر، و همکاری های پر ابهام آذربایجان با اسرائیل و همچنین آمریکا از جمله عوامل مؤثر در این قضیه محسوب می شوند که ایران نیز نسبت به آنها حساسیت ویژه ای دارد. نظر به این مهم، مقاله حاضر، ضمن بررسی متغیرهای اثرگذار در ناکامی روابط دو کشور، به تبیین مجموعه عوامل مورد ادعا در این خصوص می پردازد.

واژگان کلیدی: ایران، قفقاز جنوبی، آذربایجان، اسرائیل، آمریکا

۱۵۳

سیاست جهانی

فصلنامه علمی پژوهشی سیاست جهانی، دوره چهارم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۴

۱- استادیار گروه روابط بین الملل دانشگاه اصفهان

۲- دکتری روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد اصفهان

* نویسنده مسؤول msd.rezaei@yahoo.com

مقدمه

ایران و جمهوری آذربایجان با وجود برخورداری از ریشه‌های تاریخی، دینی و قرابت فرهنگی، و با در نظر گرفتن همجواری جغرافیایی، برای نزدیکی از استعداد و قابلیت بالایی برخوردارند؛ اما عموماً روابط پر فراز و نشیبی را تجربه کرده‌اند. قوم گرایی، حضور پررنگ آمریکا در آذربایجان و فعالیت های آن، تردد مقام ها و گروه های اسرائیلی در خاک این کشور، اختلافات عمیق در مورد تقسیم دریای خزر و همچنین نظامی گری در آن، درگیری‌های مرزی پراکنده و جهت گیری های ضدایرانی باکو، مناسبات ایران و آذربایجان را با چالش‌های جدی مواجه کرده است. با این وجود، آذربایجان در میان سیاست های ایران در قفقاز حائز نقش مرکزی و تعیین کننده است؛ اما این روابط در اغلب موارد تحت تأثیر رابطه نزدیک آذربایجان با آمریکا قرار دارد. با عنایت به چنین مواردی، ظرف دو دهه گذشته، روابط ایران و آذربایجان چندان گرم و عمیق نبوده است.

این روابط پر تنش عوامل و دلایل متعددی داشته و دارد. به عنوان نمونه، حکومت الهام علی اف در آذربایجان با نگرانی های مشابهی که به دوران شوروی سابق برمی گردد، معتقد است که سیاست های منطقه‌ای تهران، مشروعیت نظام حاکم در این کشور را تضعیف می کند و تهران مایل است شیوه مدیریت سیاسی و حکومت داری جمهوری اسلامی مورد نظر خود را در آذربایجان پیاده و محقق سازد.

از طرفی باکو نیز به جای وحدت اسلامی بر ملی گرایی آذری تأکید می‌کند و همواره به دنبال حذف مذهب از محیط سیاسی خود بوده است و بر این ادعاست که ایران در امور داخلی این کشور مداخله می کند. در مقابل، ایران تأکید قومیتی باکو را تلاشی در جهت تحریک تجزیه طلبی در میان آذری های خود تلقی کرده و آذربایجان را به دلیل جا دادن به ایالات متحده در خاک خود و در قالب واگذاری و تأسیس پایگاه های نظامی و جاسوسی در این کشور و همچنین امکان دادن به آن در راستای اثرگذاری بر معادلات دریای خزر و خطوط لوله انرژی، غیرقابل اطمینان می

داند. به همین جهت ایران نیز با ارمنستان همکاری نزدیکی دارد که رابطه اش با آذربایجان خصمانه است. در مقابل نیز، آذربایجان به ترکیه، آمریکا و اسرائیل تکیه دارد. در این میان، روابط تهران - باکو، بیش از همه از دشمنی مداوم ایران و آمریکا و حمایت ایران از ارمنستان در تقابل با آذربایجان متأثر است و اخیراً نیز به واسطه نزدیکی باکو به تل آویو و انعقاد قرارداد نظامی ۱/۶ میلیارد دلاری با این رژیم و همچنین اتخاذ مواضع ضد ایرانی، روابط دو کشور در چند سال گذشته هرچه بیشتر به سردی گرائیده و رگه هایی نظام معنایی منفی پیشین، همچنان پابرجا مانده است. البته این بدان معنا نیست که در روابط دو کشور، هیچگاه دوره های از نزدیکی و همگرایی مناسب و شرایط رضایت بخشی حاکم نبوده است؛ منتهی در این پژوهش، مشخصاً به مجموعه عوامل و دلایل ناکامی این مناسبات پرداخته می شود. در این میان اگرچه با روی کار آمدن دولت آقای روحانی ظرف دو سال گذشته و تلطیف فضای جامعه جهانی نسبت به ایران، آذربایجان نیز تحت تأثیر این موج قرار گرفت و با سفر رسمی رئیس جمهور این کشور به تهران به آن پاسخ داد و خواهان نزدیکی هرچه بیشتر و توسعه روابط دوستانه و مبتنی بر حسن همجواری میان دو کشور گردید؛ اما بی تردید عملی شدن این مهم نیز، در گرو شناخت مشکلات و ریشه های تنش های گذشته و همچنین در پرتو واکاوی عوامل مؤثر در اختلافات موجود در جهت بهبودی و رفع این موانع محقق خواهد شد. نظر به این مهم، مقاله حاضر «صرفاً از زاویه دید ایران» درصدد است تا در پی تبیین و بازبینی متغیرهای اثرگذار در ایجاد تنش میان دو کشور با عنایت به تحولات در حوزه های سیاسی، راهبردی و امنیتی بپردازد.

۱. چارچوب مفهومی

با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، امروزه بیش از گذشته منطقه را می توان عرصه تحلیل های خود قرار داد؛ اما ضرورتاً باید آن را در اغلب موارد، عرصه یا بستر تقابلات و تعاملات ابرقدرت ها در زیرسیستم ها در نظر گرفت؛ و نه الزاماً عاملی مستقیم در پویش های بین المللی. از این رو نگاه عینیت گرایانه به مناطق، هر

قدر هم که عرصه تحولات مهم باشند، از عقلانیت چندانی بهره‌مند نیستند. یعنی در تحلیل‌های منطقه‌ای آنچه که اثبات می‌شود، اهمیت بسترها و مفعولی منطقه است و نه چندان عاملیت آن. لذا منطقه را باید در انتهای پویش‌های سیاسی و بین‌المللی دید، نه در ابتدای آن، و دیگر اینکه، پویش‌های منطقه‌ای به‌عنوان «منطقه‌ای» اهمیت چندانی ندارند، مگر آنکه از طریق دولت‌ها و کارگزاران مؤثر دیگر به تصور درآیند (طاهایی، ۱۳۹۱: ۹). در نتیجه این رهیافت و نگاه، از یکسو، عرض اندام و نقش آفرینی آذربایجان در منطقه قفقاز جنوبی، طی دو دهه گذشته تاکنون همواره با پشتیبانی و حمایت بی دریغ ایالات متحده به عنوان یک کنشگر مؤثر تحقق یافته است.

از همین رو، باید گفت که یکی از مهم‌ترین پیامدهای فروپاشی نظام دو قطبی، اهمیت یافتن نقش مناطق در مباحث امنیتی است؛ تحولی که پیش از آن در ساختار متصلب دوران جنگ سرد، امکان پذیر نبود. پیدایش زمینه‌های مختلف درگیری، مناقشه و جنگ از یکسو و شکل‌گیری روندهای جدید همکاری-جوینانه در قالب سازمان‌های منطقه‌ای از سویی دیگر، وضعیت جدیدی را در فضای پس از جنگ سرد به نمایش گذاشته است (داداندیش و کالجی، ۱۳۸۹: ۷۶). در این قالب، شکی نیست که همسایگان هر کشوری به عنوان محیط فوری امنیتی آن کشور تلقی می‌شوند. لذا به هر میزان که تعداد بازیگران فرامنطقه‌ای مؤثر در تحولات منطقه‌ای افزایش یابند، جلوه‌هایی از بی‌ثباتی در منطقه تشدید شده و ظهور می‌یابند. روند یاد شده نیز منجر به جدال در حوزه‌های سیاسی، امنیتی و اقتصادی منطقه می‌گردد؛ چرا که منافع ملی آنان با یکدیگر تداخل کرده و هر کشوری تلاش می‌کند تا اهداف خود را از طریق محدودسازی منافع دیگران تأمین نماید. بر این اساس، برخی از نظریه پردازان معتقدند، امنیت ملی هر واحد سیاسی منبعث از ساخت و زمینه منطقه‌ای آنهاست. اگر کشوری با ابرقدرتی ائتلاف می‌کند، گفته می‌شود این رفتار از ترس سیاست‌های همسایگان آن کشور است و نه چیز دیگر (Buzan and Waver, 2003: 43). بنابراین همه کشورها غالباً در هر منطقه‌ای که واقع شده

باشند، رفتارشان را با کنش واکنش های همسایگان خود تعریف می نمایند. این بدان معنا است که آینده امنیت منطقه ای، تابعی از شیوه آرایش قدرت در سطح ژئوپلتیک منطقه ای است و این مناطق هستند که منظومه قدرت را شکل می دهند. بر این مبنا، بین ساخت منطقه ای قدرت و معادلات ملی - جهانی ربط وثیقی وجود دارد. لذا وقتی بازیگری در یک منطقه، خود را در موضع ضعف در کنار سایر بازیگران قدرتمند تصور کند، زمینه برای ظهور کنشگری فرامنطقه ای فراهم، و امنیت سازی از طریق ائتلاف با دیگران سازماندهی و فعال می شود. این موضوع نمایانگر بازی با حاصلجمع صفر بوده و معمای امنیتی موجود را تشدید می بخشد. ایران نیز در محیط پیرامونی خود با چالش های امنیتی متعددی روبرو است که به صورت دایمی و به واسطه تحولات و روندهای منطقه ای باز تولید می شوند. ج. ا. ایران از منظر منطقه ای نیز در حوزه ای واقع شده است که هیچ گونه ترتیبات امنیتی پایدار و توافق شده در آن وجود ندارد. از همین رو «ایران نسبت به آن بخش از سیاست های همسایگانش که چالش مستقیمی را برای نقش و نفوذش در منطقه ایجاد می کنند، حساسیت دارد. از همین رو در کنار مسائل و مشکلات بلافصل ایران و آذربایجان در منطقه، بیش از سایر عوامل اثرگذار در واگرایی دو کشور، نقش ایالات متحده آمریکا را باید مطمح نظر قرار داد. تحت این شرایط ایالات متحده هرچه بیشتر در کشورهای همسایه ایران نفوذ کند، رویکرد و نگاه ایران نیز امنیتی تر می شود. این امر تا حدودی بیانگر نگرانی های ایران در مورد نقش ژئوپلتیکی اوراسیا - که ایالات متحده ترسیم کرده است، می باشد (Ehteshami, 2004: 185). بنابراین «نظر به آن که در مکتب رئالیسم، نظام بین الملل سرشتی آنارشیک دارد و از دیگر سو، جغرافیا نیز خود را بر دولت ها به لحاظ قرار گرفتن آنها در یک منطقه ویژه و در میان چند همسایه تحمیل می کند، دولت ها بیش از آن که در گزینش همکاری های منطقه ای «آزاد» باشند «ملزم» هستند (جعفری ولدانی، ۱۳۸۵: ۲۵۵). از همین رو، اغلب روابط امنیتی، سیاسی و اقتصادی ایران با آذربایجان در منطقه قفقاز جنوبی، متأثر از اعمال نفوذ و مداخله ایالات متحده آمریکا و اسرائیل است که

در سایر حوزه ها و موضوعات مورد اختلاف دو کشور همسایه نیز تأثیر منفی خود را نشان می دهد.

۲. قفقاز جنوبی و تصویر تحولات آذربایجان

نقطه‌ای در جهان وجود دارد که سه قدرت بزرگ یعنی روسیه، ترکیه و ایران در آن با هم تلاقی دارند. آن نقطه قفقاز جنوبی است. «از نظر جغرافیایی، منطقه قفقاز توسط محدوده «کراسنودار» و «استاوروپل» روسیه در شمال، «رودخانه ارس» و مرزهای ایران و ترکیه در جنوب و دریای سیاه محصور شده است. (Carig, 2007: 1)

1) به زبان ساده؛ از نظر سیاسی، قفقاز منطقه‌ای بین دریای خزر در شرق و دریای سیاه در غرب است و شامل منطقه واقع بین رود ارس در جنوب، ترکیه در جنوب غربی، و دریای سیاه در غرب و رشته کوه‌های قفقاز بزرگ در شمال و دریای خزر در شرق است. به لحاظ تاریخی نیز، این منطقه همواره به عنوان یک کریدور تجاری و محلی برای رقابت بین امپراتوری‌های روسیه، عثمانی و ایران عمل کرده است؛ هرچند امروزه تجارت کشورهای قفقاز جنوبی اغلب از طریق دریا انجام می شود که تا حدی به دلیل از بین رفتن زیرساخت ها در قفقاز است اما آنها نقش خود را به عنوان میدان نبرد قدرت های بزرگ تر از یاد نبرده‌اند (Mankoff, 2012: 8)

جمهوری آذربایجان نیز در جنوب رشته کوه‌های قفقاز و شمال رودخانه ارس و در کنار دریای خزر واقع شده است. سه رشته کوه قفقاز بزرگ در شمال، قفقاز کوچک در غرب، و کوه‌های تالش در جنوب این کشور را احاطه کرده است.

این کوه ها ۴۰ درصد از مساحت جمهوری آذربایجان را در برگرفته و قله کوه «بازار دوزو» با ارتفاع ۴۴۶۶ متر بلندترین نقطه آن است. نواحی میانی شامل جلگه‌های آران مرکزی، مغان و میل و سواحل دریای خزر کم ارتفاع و پست بوده و ارتفاع در پست‌ترین قسمت ۲۸ متر پایین‌تر از سطح دریاهای آزاد است. جمهوری آذربایجان یک کشور محاط در خشکی است. این کشور در پیرامون دریای خزر، که یک دریای بسته است، واقع شده و طول خط ساحلی آن ۸۰۰ کیلومتر است. (تارنمای سفارت ج. ا. ایران در باکو). تا سال ۱۹۹۱ آذربایجان مانند بقیه جنوب قفقاز، بخشی از اتحاد

شوروی بود. اما همزمان با کشیده شدن مرزهای روسیه به سمت شمال، ارمنستان، گرجستان و آذربایجان یک بار دیگر مورد توجه تاریخ قرار گرفتند. در میان این سه کشور، آذربایجان به دلیل هم مرز بودن با سه قدرت بزرگ جهانی، بیشترین اهمیت ژئوپلتیک را یافت.

از طرفی، جمهوری آذربایجان، ادامه جغرافیایی استان های آذربایجان ایران است (مجتهد زاده، ۱۳۷۹: ۴۰۳). گفته می شود که حدود ۹۰ درصد مردم آذربایجان آذری-اند؛ اما این کشور اقلیت مهمی از ارمنی ها را در ناحیه «جاواخ» در برمی گیرد. حدود ۸۰ درصد آذری ها با سلام شیعی پیوستگی دارند. در این منطقه اجتماعات شیعی دیگری هم وجود دارند که شامل تالش آذربایجان و اقلیتی از داغستانی ها می شود (Carig, 2007: 2).

موقعیت فعلی جمهوری آذربایجان بر اساس جنگ و درگیری تعریف شده است. کشوری که پس از جنگ جهانی اول شکل گرفت و اتحاد جماهیر شوروی آن را فتح کرد؛ جنگی که موجب استقلال نوین آن و ادامه اختلاف این کشور با ارمنستان، روسیه و ایران شد. این تجربیات، سیاست خارجی آذربایجان و مناسبات این کشور با همسایگان خود را شکل داده و ثبات را به دغدغه اصلی سیاست خارجی آن تبدیل کرده است. قدرت سیاسی در آذربایجان، به جز دوران کوتاه «ایاز مطلب اف» و «ابوالفضل ایلچی بیگ» در ابتدای دهه ۱۹۹۰ میلادی، بیش از دو دهه است که در اختیار خانواده علی اف می باشد. حیدر علی اف از سال ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۳ و الهام علی-اف نیز از سال ۲۰۰۳ تاکنون، قدرت سیاسی را در این کشور در انحصار داشته و دارند. اعضای حزب حاکم «آذربایجان نوین»، ترکیب اصلی دولت و وزارتخانه ها و زیرمجموعه های آن، اکثریت کرسی های پارلمان و بسیاری از نهادهای مهم جمهوری آذربایجان را در دست دارند.

اتخاذ رویکردهای اقتدارگرایانه حزب حاکم، ابهام در انتخابات و نیز اتخاذ سیاست-های سکولار و ضددینی، موجب شده است تا دولت آذربایجان همواره از سوی دو جریان سیاسی لیبرال و اسلام گرا تحت فشار قرار گیرد و صحنه سیاسی این کشور

شاهد اعتراضات پیدا و پنهان این احزاب به روند مشارکت سیاسی در کشور باشد (کوزه‌گر کالجی، ۱۳۹۱). دو تکه بودن کشور، جدا بودن جمهوری خودمختار نخجوان از خاک اصلی جمهوری آذربایجان با مساحت ۵۵۰۰ کیلومتر مربع، اشغال ۲۰ درصدی اراضی این کشور توسط ارامنه و عدم امکان بازپس گیری آن از مجاری دیپلماتیک و ناتوانی نظامی در غلبه بر ارمنستان و به تبع آن سرخوردگی ملت آذربایجان، وجود منطقه قومی تالش در جنوب شرقی در مرز با ایران که با جنبش های جدایی طلبی از اوایل استقلال روبرو بوده، در کنار وجود منطقه لزگی در شمال شرقی در مرز با روسیه (داغستان) که مستعد خیزش است؛ تمرکز جمعیت در شبه جزیره آبخوران در شرق این کشور، بحران هویت و ملت سازی، شکل نامناسب این کشور به لحاظ توپوگرافی و شکل گسیخته و غیرمنسجم آن و همچنین انزوای ژئوپلیتیکی عدم دسترسی به آب های آزاد، (صیدی، ۱۳۸۸: ۷۵-۷۴) تصویری از آذربایجان در منطقه قفقاز جنوبی ارائه می دهد.

۳. عوامل مؤثر در پیچیدگی روابط ایران - آذربایجان

زمانی ایران و آذربایجان نگاه مساعدتری نسبت به یکدیگر داشتند، تا آنجا که در سال ۱۲۹۸ هجری شمسی، موضوع ایجاد «کنفدراسیون ایران و آذربایجان» مطرح بود و سید ضیاءالدین طباطبایی این مسئولیت را بر عهده داشت. امروزه اما این روابط بسیار پیچیده و شکننده است. مجاورت جغرافیایی، اشتراک نژادی و مذهبی، پیوندهای اقتصادی، آذری زبان در ایران، دغدغه های بازار آزاد، مسیرهای تأمین انرژی و همکاری با اسرائیل و آمریکا در برابر ایران، از جمله عناصر تعیین کننده این روابط است. برای جمهوری آذربایجان نیز ایران تنها یک کشور معمولی نیست. در ابتدا ایران یکی از همسایگان بزرگ و مهم آذربایجان است.

دو کشور حدود ۴۳۲ کیلومتر و از طریق جمهوری خودمختار نخجوان، ۱۷۹ کیلومتر مرز مشترک دارند (تارنمای سفارت ج.ا. ایران در باکو). هر دو کشور دارای ارزش ها و عناصر فرهنگی مشترکی هستند. آذربایجان بعد از ایران دومین کشور شیعی جهان از لحاظ درصد جمعیت است. عضویت دو کشور در سازمان های منطقه ای

مانند سازمان کنفرانس اسلامی و همچنین سازمان اکو، شاخص مهمی است که دو کشور را به هم وابسته می کند. لذا در منطقه قفقاز، جمهوری آذربایجان بیش از دیگر جمهوری ها برای ایران اهمیت دارد.

در این میان، مجموعه ای از مسائل همچون ماهیت غیرمذهبی دولت مرکزی باکو، اخراج ایران از کنسرسیوم نفتی آذربایجان، دستگیری سران حزب اسلامی و دادن نسبت جاسوسی به آنان، دامن زدن به تحرکات جدایی طلبی، نحوه تقسیم و بهره برداری از دریای خزر، پشتیبانی از سوی اسرائیل و آمریکا، نگاه منفی آذربایجان به اسلام سیاسی در ایران و دیگر مسائل، «روابط دو کشور را از سال ۱۹۹۵ به این سو امنیتی کرده است» (کولایی و اصولی، ۱۳۹۱: ۷۶). با این وجود، ایران یک سیاست نسبتاً غیرمقابله جویانه را در پیش گرفته است. از سویی، مذهب و قومیت بیش از آنکه به روابط بین آذربایجان و ایران کمک کرده باشد از آن ممانعت کرده است. هرچند اکثریت جمعیت آذربایجان شیعه هستند؛ اما رهبری سکولار این کشور دکترین اسلام سیاسی ایران را خطری برای بقای رژیم خود می داند. باکو ایران را به پشتیبانی از «ستون پنجم» (معمولاً احزاب سیاسی شیعی) در آذربایجان متهم می کند؛ و به جای وحدت اسلامی بر ملی گرای آذری تأکید کرده و به دنبال حذف مذهب از محیط عمومی خود بوده است؛ آذربایجان همچنین تهران را به پشتیبانی از مبلغان و افراط گرایان مذهبی متهم کرده و مدعی است که هدف تهران، براندازی رژیم علی اف است (Jenkins, 2012: 49).

اما تاکنون، صحت این ادعاها تأیید نشده و ایران نیز همواره آنها را رد کرده است. در مقابل، ایران این توجه قومی را به-عنوان تلاشی در جهت تحریک تجزیه طلبی در میان قوم آذری ایران در منطقه مرزی بین دو کشور تلقی می کند و وارد کردن قدرت های خارجی در نزدیکی خود و دریای خزر را غیردوستانه و حتی خصمانه می-داند. امروزه آذربایجان روابط بین-المللی خود را توسعه داده است و هدف آن ایجاد توازن در میان سه همسایه بزرگ با بازیگران فرامنطقه‌ای- به ویژه آمریکا - است. هرچند آذربایجان نگران روسیه و ایران است، اما به طور آشکار با هیچ یک مقابله

نمی کند. این کار مستلزم ایجاد یک ارتش همسو و تبدیل آذربایجان به کشوری ارزشمند برای آمریکا و اروپا به منظور اطمینان از ضمانت دفاعی تلویحی است. اما در مجموع، روابط تهران - باکو عمدتاً متأثر از پنج مسئله اساسی است که در ادامه مورد بررسی قرار می گیرند.

۱-۳. اختلافات قومی و تحرکات ضد ایرانی

باکو معتقد است که ج. ا. ایران با تلاش برای وارد کردن مذهب در زندگی مردم این کشور، تهدیدی مستقیم برای ثبات آذربایجان است. علاوه بر این، روابط قومی که آذربایجان و آذری های شمال ایران را به هم مرتبط می کند نه تنها تجارت بین دو کشور را افزایش داده است، بلکه باعث شده است تا ایران استقلال آذربایجان را خطری برای یکپارچگی خود تلقی کند (Jenkins, 2012: 47). این نگرانی مشابه نگرانی آذربایجان از تهدید روسیه است. باکو روسیه را عامل اصلی اختلاف قره باغ می داند و جنگ گرجستان در سال ۲۰۰۸ را تلاش آشکار مسکو برای کسب مجدد قدرت در قفقاز ارزیابی می کند. رقابت بین آذربایجان و روسیه در مقابل ارمنستان موجب شده است تا باکو پای آمریکا را به منطقه قفقاز باز کند و به تنش با ایران دامن بزند. با وجود مخالفت ها از سوی هر دو طرف، تحولات بین آذربایجان و ایران همچنان پرتنش است و باکو کماکان یکی از حامیان فعال اما غیرمستقیم آمریکا در رقابت با ایران است.

جمعیت ایران دارای تفاوت های قومی و زبانی زیادی است که خود فرصت و مزیتی برای ارتباط با همسایگان محسوب می شود. در خصوص آذری ها آمار متفاوت است و برخی از جمعیت ۲۴ درصدی آذری زبانان ایران سخن گفته اند (عطایی، ۱۳۹۱: ۱۲۵)؛ و برخی این جمعیت را ۲۰ میلیون می دانند (Carig, 2007). اما برخی از منابع نیز جمعیت آذری زبان در ایران را بین ۱۰ تا ۲۰ میلیون نفر در نوسان (۱۲,۷٪ تا ۲۵,۴٪) یعنی ۱۳ میلیون نفر (۱۶٪) تخمین می زنند. این جمعیت روابط تجاری مستحکمی را بین شمال ایران و آذربایجان ایجاد کرده اند و نقش مهمی در مرتبط کردن اقتصاد دو کشور ایفا می کنند (The BBC, February 16,

(2010) ایران عموماً آذری‌های خود را به عنوان یک تهدید تجزیه طلب بالقوه تلقی نمی‌کند. زبان آذری نیز در ایران قانونی است و به طور رسمی هیچ گونه تبعیضی علیه آن وجود ندارد، اما جمهوری آذربایجان مدعی است که دولت ایران همواره آذری‌ها را تحت فشار قرار می‌دهد (Eurasianet, April 14, 2003). ادعایی که البته موضوعیت ندارد.

از سویی، اظهار نظرهای همیشگی مقامات آذربایجان در مورد تقاضای «یکپارچگی مجدد» آذربایجان شمالی و جنوبی موجب افزایش سوء ظن ایران می‌شود. این ایده را ملی‌گرایان آذری بلافاصله پس از استقلال مطرح کردند؛ اقدامی که تا حدی موجب روابط نزدیک ایران با ارمنستان در اوایل دهه ۱۹۹۰ شد (Cutler, March 7, 2012)؛ تازه‌ترین اختلاف توسط آذربایجان در سال ۲۰۱۲ با طرح مجدد موضوع «آذربایجان جنوبی» میان دو کشور مطرح شد. پارلمان آذربایجان لایحه‌ای را برای تغییر نام «جمهوری آذربایجان» به «آذربایجان شمالی» پیشنهاد کرد که ادعای ضمنی «اشغال آذربایجان جنوبی» از سوی ایران را مطرح می‌کرد (AZ Trend, February 1, 2012). هرچند این پیشنهاد موجب واکنش عمومی و مستقیم تهران نشد و با بی‌اعتنایی و بی‌اهمیتی از سوی تهران همراه بود، اما به کاهش تدریجی مناسبات دو کشور کمک کرد و باعث شد تا ایران سفیر خود را در ماه می ۲۰۱۲ فرا بخواند. این تنش‌های قومی کم و بیش همچنان ادامه دارد و بعید است که بدون برنامه‌ای جامع و در کوتاه مدت رفع شود. از دیگر سو، ایران هراسی، ایران ستیزی و نهادینه کردن بحث آذربایجان بزرگ را به سهولت می‌توان در کتب تاریخی و درسی این کشور مشاهده نمود که عالمانه بر دامنه آن افزوده می‌شود. به طور نمونه، کتاب «آتابورد» یعنی سرزمین پدری، کتاب درسی تاریخ برای مقطع تحصیلی پنجم ابتدایی آذربایجان است که نقشه روی جلد کتاب نیز آذربایجان بزرگ را نشان می‌دهد که در آینده باید تشکیل شود و شامل قفقاز و ۱۰ استان ایران می‌شود که با رنگ زرد مشخص شده است. با اعتراض چندباره سفارت ایران در باکو و تسلیم یادداشت اعتراض‌آمیز، نقشه روی جلد کتاب در سال ۲۰۰۲م. تنها بدین صورت تغییر یافت

که قلمرو کنونی جمهوری آذربایجان با رنگ زرد پررنگ و مناطقی که در آینده به جمهوری آذربایجان ملحق خواهد شد با زرد کم‌رنگ نشان داده شد (احمدی، ۱۳۹۰: ۱۶۲-۱۶۰). با مطالعه کتاب‌های درسی کشورهای عربی در خصوص ایرانیان (عترسی، ۱۳۷۵: ۸۱) و اصلاحات صورت گرفته پس از آن در این کشورها، می‌توان مدعی شد که در کتاب‌های درسی هیچ کشوری به اندازه جمهوری آذربایجان، مطالب ضد ایرانی وجود ندارد. در این کتاب‌ها هرگاه نامی از ایران برده‌اند با پسوندها و پیشوندهای ضدارزشی هم‌چون خون‌آشام، خونخوار، متجاوز، اشغالگر، قاتل، جلاد، ظالم و دشمن به استقبال آن رفته‌اند (محمودلو و دیگران، ۲۰۰۳: ۱۹۳). لذا در این کشور، از تشکیل آذربایجان نوین در آینده که بخشی از خاک ارمنستان، گرجستان، روسیه و ایران است، به‌صورت علنی و آشکار صحبت می‌شود.

در نتیجه استان‌های ایران شامل اردبیل، آذربایجان شرقی، زنجان، همدان، آذربایجان غربی، قزوین، گیلان، کردستان و تهران - با ذکر دقیق همه شهرهای این استان‌ها - در قلمرو آذربایجان بزرگ جای گرفته است. مقامات این کشور در توجیه ایجاد آذربایجان بزرگ بر مبنای زبانی تکیه می‌کنند و معتقدند: «هرجا آذری هست آنجا آذربایجان است»؛ اما در همان حال سیاست‌های قومی ارمنیان در پشتیبانی از اکثریت مردم ارمنی قره‌باغ مبنی بر این‌که هرجا ارمنی هست آنجا ارمنستان است، نزد آنها سیاستی نژادپرستانه و فاشیستی تلقی می‌شود و خواستار محکومیت تصرف قره‌باغ از سوی کشورهای جهان می‌شوند (احمدی، ۱۳۹۰: ۱۶۶). هم‌چنین اعلام «۳۱ دسامبر» به‌عنوان «روز ملی آذربایجانی‌های جهان» از سوی حیدر علی‌اف، به‌عنوان گام اول و مهم در راستای تشکیل آذربایجان بزرگ با جمعیت بیش از ۵۰ میلیون نفر تلقی شده است (محمودلو و دیگران، ۲۰۰۳: ۳۰۹). این در حالی است که تا پیش از انعقاد عهدنامه گلستان در سال ۱۸۱۳، اران و شیروان جزئی از خاک ایران بودند، اما پس از آن، چهارده شهر قفقاز از ایران به روسیه ملحق گردیدند.

از سویی هیچ سندی وجود ندارد که نشان دهد تا قبل از سال ۱۹۱۸م، که دولت مساوات در باکو بر سر کار آمد، شمال ارس، آذربایجان نامیده می‌شد. واقعیت آن

است که این سرزمین با نام آران و شیروان از دیرباز جزء خاک ایران بوده است (احمدی، ۱۳۹۰: ۵۸). با این حال، جمهوری آذربایجان در مصادره شخصیت‌ها نیز به نفع آذربایجان نوین وحدت رویه دارند؛ به نحوی که شاعری چون نظامی گنجوی که حتی یک مصرع شعر ترکی ندارد شاعر ترک معرفی می‌شود (محمودلو و دیگران، ۲۰۰۳: ۸۷). در تازه‌ترین مورد نیز «رامیز مهدی اف» - رییس نهاد ریاست جمهوری آذربایجان - کتابی تحت عنوان «نادرشاه افشار، مکتوبات دیپلماتیک» به رشته تحریر در آورده که محوریت آن سعی در اثبات این نکته است که جمهوری آذربایجان وارث دولت افشاری بوده و نادر، پادشاه ایران نبود بلکه شاه جمهوری آذربایجان است (ملکی، ۱۳۹۴). همچنین از جوادخان گنجه‌ای - مرزدار ایرانی قفقاز - که فردی به شدت ایران‌پرست بود و به خاطر ایران جان خود و خانواده‌اش را در جنگ با روسیه از دست داد به عنوان شهید راه آزادی آذربایجان نام برده می‌شود (محمودلو و دیگران، ۲۰۰۳: ۱۳۴).

افرادی چون خواجه نصیرالدین طوسی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و حاجی چلبی نیز جزو مفاخر آذربایجان و ضد ایران معرفی می‌شوند، و حتی شخصیت‌هایی چون ستارخان و باقر خان و قهرمانان ورزشی آذری زبان فعلی ایران را نیز به عنوان قهرمانان جمهوری آذربایجان تلقی می‌کنند. از طرفی، جمهوری آذربایجان اخیراً درحالی موضوع ثبت جهانی بازی «چوگان» را به عنوان میراث جهانی به نام خود دارد که شواهد موجود حاکی از آن است که این کشور از پیگیری ثبت این بازی، همچنان رؤیای موهوم آذربایجان بزرگ را در نظر دارد. حتی در اسناد پیوست این درخواست، از لفظ مجعول و واهی آذربایجان جنوبی نیز استفاده، و رواج این بازی در ایران را به رواج آن در شهرهای آذربایجان جنوبی خیالی نسبت داده است.

از سال ۲۰۰۹ آذربایجان روابط نزدیکی با اسرائیل در پیش گرفت و در زمستان ۲۰۱۲، آذربایجان ایران را متهم کرد که قصد داشته سفیر اسرائیل را ترور کند. در همان سال، وزیر امنیت داخلی آذربایجان اعلام کرد که توطئه ترور سفیر اسرائیل به

همراه مدیران مراکز آموزشی یهودی را در باکو خنثی کرده‌اند (Associated Press, 14, Mar, 2012).
 روشن - آخرین دانشمند هسته ای ایران که ترور شد و اسرائیل مظنون اصلی انجام آن است - صورت گرفت. اما نکته جال توجه این است که اکثر این بازداشت ها پیش از اعلام توافق اسرائیل و آذربایجان برای ایجاد پایگاه نظامی در این کشور صورت پذیرفت و در پی آن زمینه خصومت ایران و آذربایجان را پس از اعلام ایجاد پایگاه نیز تشدید کرد. آذربایجان نگرانی های دیگری هم داشته است. ایران آذربایجان را به خاطر نقض اخلاق عمومی و اسلامی نظیر ممنوعیت حجاب در مدارس در سال ۲۰۱۰ و رژه سالانه همجنس گرایان در طول مسابقات یوروویژن در ماه می سال ۲۰۱۲ مورد انتقاد قرار می دهد (De Spiegel, May 23, 2012).
 موضوعی که باعث شد روحانیون شاخص ایران در قم، تبریز، اردبیل و آذربایجان نسبت به میزبانی این مسابقه از مقامات جمهوری آذربایجان انتقاد شدیدی کنند. آذربایجان نیز مدعی است که تهران از گروه های بنیادگرای اسلامی و ستیزه جویان درون آذربایجان پشتیبانی کرده است و موجب ناآرامی داخلی شده و به تظاهرات عمومی علیه آذربایجان در ترکیه و ایران کمک کرده است (Valiyev, 2012: 4). باکو همچنین نسبت به دستگیری دو آذربایجانی در ایران در سال ۲۰۱۲ اظهار نارضایتی کرد و مدعی شد که هدف آن دو نفر فقط مسافرت به دور ایران بوده که به خاطر اهداف کاملاً تلافی جویانه بازداشت شده اند (Associated Press, July 3, 2012).
 در پاسخ اما تهران، باکو را متهم به تلاش برای «ترویج تبعیض نژادی» و یا «جاسوسی» با ارسال عوامل اطلاعاتی به استان آذربایجان شرقی نمود. پرس تی وی، شبکه خبری انگلیسی زبان ایران، در ۱ جولای ۲۰۱۲ گزارش داد که دو شهروند جمهوری آذربایجان در استان آذربایجان شرقی ایران بازداشت شده اند. اینگونه وقایع همواره به عنوان نقطه ابهام و تاریک میان دو کشور حل نشده باقی مانده است. در مقابل، تهران آذربایجان را به پناه دادن به تروریست های اسرائیلی متهم می کند (Nichol, June 29, 2012:15) در پی کشته شدن چند تن از دانشمندان هسته ای

ایران، تهران اعلام کرد که آذربایجان به یکی از شبکه های موساد که در این قتل های هدفمند دست داشته اند پناه داده و به آن کمک کرده است. بمب گذاری خودرویی که در فوریه سال ۲۰۱۲ باعث کشته شدن یکی از دانشمندان ایرانی شد پیش از ادعای تلاش های ایران برای بمب گذاری در اهداف اسرائیل بود و به تقویت این احساس کمک کرد که آذربایجان بخشی از مبارزه مخفیانه بین ایران و اسرائیل است (Reuters, February 12, 2012). به طور خلاصه، جنبه های قومی، مذهبی و فرامنطقه ای مناسبات ایران و آذربایجان مهم ترین جنبه های برهم زننده این روابط هستند.

۲-۳. اثرگذاری روابط باکو- تل آویو بر تهران

با کشف نفت در سال ۱۸۶۴ میلادی در باکو و رونق آن در سال ۱۸۷۲، علاقه و حضور یهودیان به منطقه آذربایجان از بخش های اروپایی اتحاد جماهیر شوروی بیشتر شد. از همین-رو، در طول قرن نوزدهم، باکو به مرکزی برای جنبش صهیونیستی در امپراتوری روسیه تبدیل شده بود. در سال ۱۸۸۳، شرکت های نفتی متعلق به خانواده «روچیلد» که یهودی بودند در باکو فعالیت خود را شروع کردند (Altstadt, 1992: 22). شعبه اول صهیون هووی (دوستانان صهیون) نیز در باکو در سال ۱۸۹۱ تأسیس، و در سال ۱۹۱۰، اولین کنیسه در این شهر شروع به فعالیت نمود (Khalifazadeh, 2013). بنابراین، یهودیان در آذربایجان کسب و کار موفقی داشتند. از سال ۱۹۸۸ اولین گروه از یهودیان ساکن در شوروی که خواستار مهاجرت به اسرائیل بودند، در قالب گروه های منظم توسط آژانس یهود (سخونت) به اسرائیل منتقل شدند. این یهودیان جزء اولین یهودیان ساکن در کل شوروی سابق بودند که توانستند مجوز فعالیت دینی و تأسیس مدرسه مخصوص یهودیان را در سال ۱۹۸۷ در شوروی به دست آورند. در اسفند سال ۱۳۶۸ (۱۹۸۹) انجمن دوستی اسرائیل و آذربایجان تشکیل شد که این امر با روی کار آمدن میخائیل گورباچف در مارس ۱۹۸۵ در مقام آخرین رهبر شوروی سابق همراه بود (سلیمانی، ۱۳۹۰: ۳). در آذربایجان، جامعه یهودیان به سه دسته تقسیم می شوند: الف) یهودیان کوهستان

(سفارادین) ب) یهودیان اشکنازی و ج) یهودیان گرجستانی؛ که قدیمی‌ترین گروه یهودیان کوهستان هستند. «خاخام مایر بروک»، رئیس جامعه یهودیان آذربایجان است، و به اعتقاد وی، آذربایجان تنها کشوری است که بعد از خود اسرائیل در آن اثری از فعالیت‌های ضد یهودی مشاهده نمی‌شود. از همین رو دو کشور تهدیدات مشترکی دارند و به همین جهت معتقدند در همه ابعاد و از جمله نظامی و امنیتی همکاری نزدیکی داشته باشند (Abilov, 2009: 157-159). واقعیتی که دال بر اهمیت آذربایجان نزد اسرائیل است.

با فروپاشی شوروی و استقلال جمهوری آذربایجان با اکثریت مردم مسلمان و شیعه، یکی از اهداف اسرائیل در منطقه ممانعت از گسترش نفوذ ایران در این جمهوری بود. بحران ناگورنو قره باغ نیز در دهه ۹۰ میلادی، نقطه عطف روابط امنیتی و نظامی آذربایجان و اسرائیل و باعث ارتقاء آن شد. اسرائیل در فوریه ۱۹۹۳ در باکو سفارت خود را افتتاح کرد و در اوت ۱۹۹۵ یک هیات اطلاعاتی اسرائیل وارد باکو شد. این دیدار به عنوان ماموریتی محرمانه برای آموزش مأموران امنیتی جمهوری آذربایجان توصیف شد (Cagaptay and Murinson, 30 March 2005). اما فارغ از این پیشینه تاریخی، عموماً گفته می‌شود زمانیکه روزنامه «ینی» آذربایجان وابسته به حاکمیت در باکو در تاریخ دوم اردیبهشت ۱۳۸۳ در خبری با عنوان «مراسم یادبود شش میلیون یهودی کشته شده در جنگ جهانی دوم» اعلام کرد که مراسمی توسط مرکز فرهنگی سفارت اسرائیل با حضور مقامات رسمی و رؤسای جوامع یهودی آذربایجان و خارج از آن با سخنرانی سفیر اسرائیل برگزار می‌گردد و در این مراسم «هدایت اوروج اف» مشاور مسائل ملی رئیس‌جمهور آذربایجان سخنرانی خواهد داشت، تیرگی روابط ایران و آذربایجان آشکار شد (سلیمانی، ۱۳۹۰: ۳). چرا که ایران حضور اسرائیل در خاک همسایه شمالی خود را در جهت اقدامات جاسوسی و تروریستی ارزیابی می‌کند و برای آن نیز شواهدی دارد. به طور مثال، اسرائیل به موازات فعالیت‌های عمرانی و کشاورزی در طرحی با نام «موشاو» در آذربایجان، و تحت پوشش این فعالیت‌ها اقدام به فعالیت‌های اطلاعاتی در مناطق جنوبی

آذربایجان نزدیک به مرز ایران می‌کند. گفته می‌شود این رژیم با ایجاد مزارع کشاورزی و مکانیزه در کنار مرز ایران مانند شهرهای لنکران، ماسالی و در مناطق شرور و بابک در جمهوری نخجوان، اقدام به نصب دستگاه‌های شنود کرده است که امکان شنود خطوط تلفن همراه ایران و ارتباطات بی‌سیم یگان‌های نظامی را برای این کشور میسر می‌کند؛ اما باکو این ادعاها را رد می‌کند. در این میان تسلط اسرائیل بر یکی از مهم‌ترین و حساس‌ترین سیستم‌های ارتباطی آذربایجان یعنی اپراتور دوم تلفن همراه این کشور که توسط شرکت اسرائیلی «باکسل» اداره می‌شود، زمینه فعالیت این رژیم را آسان‌تر کرده است (سلیمانی، ۱۳۹۰: ۵).

اما جدیدترین عامل محرک در رابطه متشنج ایران و آذربایجان در اوج گمانه زنی‌ها در خصوص احتمال حمله نظامی آمریکا و اسرائیل علیه تاسیسات هسته‌ای بود که باعث چاپ مقاله معروفی به قلم «مارک پری» در مجله فارین پالیسی شد. بر این اساس بود که به گفته وی «احتمال دارد اسرائیل از پایگاه‌های نظامی آذربایجان برای حمله به ایران استفاده کند (Perry, March 28, 2012). برخی از تحلیلگران غربی نیز بر این گمانه زنی اصرار داشتند که اسرائیل از این پایگاه‌ها برای فرود هواپیماها پس از حملات، انجام مأموریت‌های سوخت‌گیری مجدد در حین پرواز یا شروع مأموریت‌های شناسایی برای تحلیل‌های پیش و پس از حمله علیه ایران استفاده خواهد کرد (Grove, September 30, 2012). اما باکو می‌گوید تمام این گزارشات بر مبنای حدس و گمان است و آذربایجان این موضوع را که قصد دارد به نوعی از حمله اسرائیل پشتیبانی کند آشکارا رد کرده است (Gurbanova, April 2, 2012). این ادعاها به طور عمومی و خصوصی نیز تکذیب شده است که نشان می‌دهد آذربایجان می‌خواهد خود را تا جایی که ممکن است از عملیات نظامی احتمالی در منطقه دور نگه دارد. چرا به طور قطع، پشتیبانی آشکار آذربایجان از اقدام اسرائیل، خطر حمله عوامل ایران و پیامدی مستقیم‌تر را در پی دارد و در صورت جنگ مستقیم اسرائیل و ایران، بعید به نظر نمی‌رسد که آذربایجان به طور آشکار به

اسرائیل کمک کند؛ چرا که اساساً ظرفیت این اقدام را در اختیار ندارد و در مقابل اقدامات تلافی جویی ایران بسیار آسیب پذیر است (Weiss, 28 April 2012). با وجود این، ارتباطات اسرائیل با آذربایجان در سال ۲۰۱۲ در سایر حوزه ها تقویت شده است و گزارش های موجود نشان می دهد که اسرائیل ۱,۶ میلیارد دلار اسلحه به آذربایجان فروخته است. این قرارداد شامل انتقال برنامه ریزی شده پهپادها از نوع «هرون»، سیستم دفاع ضد موشکی و موشک های ضد هوایی و ضد کشتی است (Haaretz, February 26 and Eurasianet April 12 2012). همچنین، اسناد منتشر شده «ویکی لیکس» نشان می دهد که اسرائیل حداقل شش سال است که از خاک آذربایجان علیه ایران تجسس می کرده است. بر این اساس، در نامه ای که سفارت امریکا در باکو، در ماه ژانویه ۲۰۰۹ به واشنگتن فرستاده، آمده است که «بر اساس گفتگوهای دیپلمات های سفارت آمریکا در باکو با دیپلمات های اسرائیلی، اسرائیلی ها در چارچوب توافق نامه ای از خاک آذربایجان علیه ایران جاسوسی می کنند. ویکی لیکس همچنین تأکید می کند، هدف اصلی اسرائیل از گسترش این روابط با آذربایجان حفظ هم پیمانی این کشور علیه ایران با هدف دستیابی به اطلاعات امنیتی و سری و همچنین در اختیار گرفتن بازار تسلیحاتی این کشور است. در این نامه همچنین افشا شده است که دولت آذربایجان در خلال جنگ ۸ روزه اسرائیل علیه غزه، انجام هرگونه تظاهراتی را در برابر سفارت اسرائیل در باکو ممنوع اعلام کرده بود؛ در حالی که اجازه داده در برابر سفارت ایران در باکو تظاهرات برگزار شود. از طرفی، تأکید می شود که همکاری های دو کشور علیه ایران از زمان ترور عماد مغنیه (از رهبران حزب الله) گسترش یافته است».

اگر نسبت به سند منتشر شده در ویکی لیکس مبنی بر استفاده رژیم اسرائیل از خاک جمهوری آذربایجان برای جاسوسی علیه ایران، واکنشی نشان نداد که از دید تحلیلگران این سکوت، خود حمل بر صحت این ادعا گردید. بنابراین در یک نگاه کلی، طی سال های اخیر، آذربایجان که نگران ترویج و رشد اسلام سیاسی و تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم ایران در این فرایند است، با اسرائیلی که نگران توسعه نظامی و

هسته ای ایران است، اتحادی نانوشته تشکیل داده اند، به اهداف مشترکی می رسند، و براساس محل تلاقی این اهداف، تلاش داشته اند همکاری هایی را برای مهار ایران انجام د؛ به ویژه آنکه می دانند آمریکا نیز پشتیبان آنها خواهد بود.

۳-۳. اختلاف در تقسیم دریای خزر

یکی دیگر از مشکلات جدی ایران و آذربایجان، در مورد تقسیم و منابع موجود در آن است. ایران تاکید دارد که رژیم حقوقی دریای خزر باید از طریق اتفاق نظر همه کشورهای ساحلی به دست آید و تا قبل از حصول توافق بر سر چنین رژیم حقوقی، قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰، به قوت خود باقی است و هرگونه اقدام یکجانبه در راستای استفاده از منابع، به خصوص منابع زیر بستر دریا، غیرقابل قبول است.

همچنین ایران توافقات جداگانه را نپذیرفته و به توافقات دوجانبه کشورهای قزاقستان و روسیه، روسیه و آذربایجان، اعتراض کرده است. نحوه تقسیم بستر دریا در میان کشورهای ساحلی مشخص خواهد کرد که کدام میدان های هیدروکربنی در کدام بخش قرار خواهد گرفت. تمام کشورهای ساحلی دریای خزر دچار اختلافات مالکیتی بر سر میدان های نفت و گاز آن بوده اند. جدی ترین اختلافات بین آذربایجان و ترکمنستان و میان آذربایجان و ایران است. اختلاف روسیه و قزاقستان از سال ۲۰۰۲ به صورت دیپلماتیک مدیریت شده است؛ زمانی که آنها پروتکلی را برای توسعه مشترک سه میدان واقع در خط میانی بین دو کشور امضا کردند. آذربایجان که هم اکنون تحت تاثیر شدید اسرائیل و آمریکا قرار دارد، خط ساحلی بین ایران و شوروی سابق را خطی می داند که از آخرین نقطه مرزی ایران در آستارا به منطقه گمش تپه (حسینقلی) در قسمت شرق دریای خزر کشیده می شود که مجموع آبهای داخلی این خط به ۱۱/۲ درصد می رسد. موضوعی که از نظر ایران رد شده و آن را بی پایه می داند.

برخی کشورهای ساحلی همچون آذربایجان برای تأمین منافع و امنیت ملی و همچنین افزایش سطح بازیگری خود سعی دارند تا آمریکا را به عنوان بازیگر ششم و نیروی سوم در منطقه نگه دارند. امری که به نفع ج. ا. ایران نیست. در ژوئن سال

۲۰۱۲، اعلام شد که ایران یک میدان نفتی را در خزر کشف کرده است که می تواند حاوی مقداری معادل با ۷ درصد از ذخایر نفتی ایران باشد. در محافل آذری و غربی نیز بلافاصله بر این تصور دامن زده شد که این میدان ممکن است در آب های آذربایجان قرار گرفته باشد (که استخراج نفت آن را به یکی از نقاط حساس احتمالی در مناسبات ایران و آذربایجان تبدیل کرده است). به جز این مشکل، ممکن است استخراج نفت این میدان (که ۲,۵ کیلومتر پایین تر از سطح دریا است) نیز برای ایران مشکل باشد؛ زیرا توانایی های تهران برای استخراج نفت در چنین عمقی با توجه به تحریم های بین المللی نامشخص است (Graeber, 2012). در واقع ایران از حداقل سهم ۲۰ درصدی خود دفاع کرده و این نوع تقسیم بندی بر خلاف روشی است که جمهوری آذربایجان به آن اعتقاد دارند. دو کشور بر سر مالکیت حوزه نفتی «البرز» که جمهوری آذربایجان نیز آن را «الو» می نامد، با هم اختلاف اساسی دارند (صیدی، ۱۳۸۸: ۷۹). ایران همیشه به دنبال کسب درآمدهای ناشی از منابع دریای خزر یا کاهش صادرات آنها بوده، اما موفقیت چندانی به دست نیاورده است. تهران اعلام کرده است که هرگونه توافق دوجانبه در ارتباط با دریای خزر غیرقانونی است. این دیدگاه گاهی با حمایت روسیه و ترکمنستان مواجه شده است؛ اما همین دو کشور نیز از آن موقع قراردادهای دوجانبه یا چندجانبه ای را با سایر کشورهای ساحلی منعقد کرده اند. لذا آذربایجان فعالانه خواستار تقسیم بندی بر اساس طول ساحلی بوده است؛ زیرا این کشور پیش از این استخراج و بهره برداری از مناطق مورد ادعا را آغاز کرده است (Formentini and Milani, 2012). اختلاف در تقسیم دریای خزر را می توان در شکل زیر ارائه داد:

ایران در ابتدا همانند مواضع اولیه روسیه تر جیح می داد که بخشی از دریا بعنوان منطقه انحصاری ملی و ما بقی آن اعم از بستر و روی بستر بعنوان منطقه مشاع مورد استفاده کشورهای همجوار قرار گیرد، ولی پس از تغییر مواضع روسیه، ایران خواستار تقسیم برابر دریا بین ۵ کشور ساحلی با احتساب ۲۰ درصد برای هر کشور گردید که این موضع با مخالفت روسیه، آذربایجان و قزاقستان مواجه گردید.

ایران پس از غیرعملی دیدن دیدگاه مزبور تغییراتی در مواضع خود ایجاد کرد؛ به این معنی که در طرح جدید خود خواستار تقسیم کامل دریا اعم از بستر و روی بستر گردید. به نظر ایران اگر در تقسیم دریا غیر از اندازه ساحل معیارهای دیگری نیز مانند قاعده انصاف مد نظر قرار گیرد با توجه به شکل ساحل ایران و کاربست فرمول ریاضی، سهم ایران ۲۰ درصد خواهد شد (امیدی، ۱۳۸۴: ۱۸۵-۱۸۴). اما این نظر ایران نیز از سوی کشورهای ساحلی مردود اعلام شد؛ زیرا آنها معتقدند این فرمول کاملاً غیر عادلانه است، به طوری که هیچ تناسبی بین سهم ایران و اندازه ساحل این کشور وجود ندارد.

به طور کلی ایران تاکید دارد که رژیم حقوقی دریای خزر باید از طریق اتفاق نظر همه کشورهای ساحلی به دست آید و تا قبل از حصول توافق بر سر چنین رژیم حقوقی، قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰، به قوت خود باقی است و هرگونه اقدام یکجانبه در راستای استفاده از منابع، به خصوص منابع زیر بستر دریا، غیرقابل قبول می باشد. برخی از تحلیلگران درباره نتایج ژئوپلیتیکی این مسأله برای منطقه بر این باورند که اساساً «ملاحظات ژئوپلیتیکی این مسأله برای ایران و روسیه مهم تر از بهره برداری از منافع اقتصادی آن است. منابع هیدروکربن این دریا برای آنها نسبتاً کم اهمیت تر است؛ زیرا روسیه و ایران ذخایر بزرگی خارج از این دریا دارند. لذا نگاه هر دو کشور به دریای خزر نگاهی ژئواستراتژیک است. خصوصاً این دریا برای ایران بیشتر به عنوان یک مسأله امنیت ملی مطرح است و نهایتاً فرصتی برای بهره برداری از موقعیت ژئوپلیتیکی خود برای تبدیل ایران به رابط دریای خزر به خلیج فارس خواهد بود. بنابراین به تأخیر انداختن هرگونه توافق در مورد چارچوب

قانونی دریای خزر اگرچه به نفع تهران نیست؛ اما از طرفی نیز به ایران امکان می دهد تا از نفوذ خود در منطقه استفاده کند (Karbuz, 18 May 2010).

۳-۴. نظامی گری در حوزه خزر

طی سال های گذشته، به رقابت و منازعه بین ایران و آذربایجان، جنبه نظامی نیز اضافه شده است؛ به طوری که هر پنج کشور حاشیه دریای خزر به فکر بازسازی نیروی دریای خود افتاده اند.

هرچند رقابت نیروهای دریایی در این دریا در دوران شوروی نسبتاً اندک بود (که تا حد زیادی به دلیل قدرت بسیار زیاد ناگروه شوروی در دریای خزر بود)، اما کشورهای حاشیه دریای خزر از ابزارهایی مثل قایق های موشک انداز، ناوچه ها، مین گذاری، نیروهای ویژه و حتی زیردریایی ها برای نشان دادن علاقه خود به منابع زیر دریا استفاده کرده اند. ایران در سپتامبر سال ۲۰۱۱ عملیات مین گذاری را انجام داد تا هم قصد نظامی خود در منطقه را نشان بدهد و هم به مانورهای پیاپی آذربایجان و آمریکا در منطقه عکس-العمل و پاسخ مناسب ارائه دهد (Joshua Kucera, September 20, 2012). بر اساس برخی از گزارش ها، ایران نزدیک به ۱۰۰ قایق موشک انداز در اختیار دارد که ادعا می شود از این تعداد دو قایق مجهز به موشک های ضد کشتی C-802 هستند. ایران همچنین اعلام کرده است که قصد دارد یک «ناوشکن» (احتمالاً یک رزمناو تغییر یافته) را در دریای خزر مستقر کند و استقرار زیردریایی های کوچک خود را در این دریا آغاز کرده است (Jane's Defence Weekly, August 8, 2012). طبق گزارش ها ایران در حال ساخت ناوچه ای است که بعد از ناوچه های روسی، بزرگ ترین کشتی جنگی در دریای خزر است (Binnie, August 8 2012). در این میان، آذربایجان در ایجاد نیروی دریایی کند عمل کرده است، اما موشک های ضد کشتی اسرائیلی را در نزدیکی زیرساخت های حساس خود قرار داده است و برای تجهیزات ارتباطی و رادار دریایی خود از آمریکا کمک گرفته است.

از طرفی نیز، نیروی دریایی آذربایجان دارای هشت کشتی جنگی است (یک ناوچه، یک کشتی گشتی فراساحلی، سه شناور گشتی مجهز به موشک های ضدکشتی و سه قایق گشتی) که همه آنها به جز یک قایق گشتی مربوط به دوران شوروی می باشند. باکو با کمک آمریکا یک شبکه رادار ساحلی را برپا کرده و موشک های ضد کشتی Gabriel-5 را از اسرائیل خریداری کرده است. هرچند برد نوع Gabriel-5 نامشخص است، اما برد اسمی موشک های Gabriel-4 تقریباً ۲۰۰ کیلومتر ارزیابی می شود که برد زیادی را برای حمله فرضی باکو به پایگاه ایران در بندرانزلی و جایی در نزدیکی ایران فراهم می کند. (Binnie, August 8 2012) اما تنش بر سر دریای خزر موضوع جدیدی در رابطه ایران و آذربایجان نیست؛ این تنش ها حداقل به سال ۱۹۹۸ باز می گردد. نظامی شدن این اختلاف (با توجه به ساخت ناوچه های جدید از سوی ایران در شمال به جای ساخت آن در نزدیکی تنگه هرمز و هدف این کشور برای انتقال زیردریایی ها به دریای خزر و خرید موشک های ضد کشتی اسرائیلی از سوی آذربایجان) تنها به دلیل رقابت باکو تهران نیست؛ بلکه دلیل آن را باید اختلافات گسترده تر بر سر دریای خزر دانست که از زمان آغاز تصرف های روسیه تزاری شدیدتر شده است (Diba, 2011). این اختلافات در اثر افزایش قیمت انرژی، پیشرفت تکنولوژی حفاری، و وابستگی آذربایجان به این ذخایر فراساحلی و افزایش فشارهای مالی تشدید شده است. (Kucera, June 22, 2012). اما اعتقاد ایران مبنی بر حمایت گسترده آذربایجان از فعالیت های ضد ایرانی (خصوصاً جاسوسی آمریکا و خرابکاری اسرائیل) منجر به افزایش نظامی گری و لحن تندتر دو طرف می شود. دریای خزر همچنان خطرناک ترین نقطه درگیری بین ایران و آذربایجان است؛ هرچند هیچ یک از این دو کشور نشان نداده است که قصد تبدیل این رقابت به جنگی تمام عیار را دارند (Binisri, September 24 2012). این مسأله همچنان بزرگ ترین مانع بر سر مناسبات آذربایجان و ایران است؛ زیرا همچنان یک بازی با حاصل جمع صفر میان طرفین در جریان است؛ و تا زمان ایجاد راه حلی که دو

طرف را به چیزی کمتر از کنترل کامل بر بستر مورد اختلاف راضی کند، حوضه دریای خزر به عنوان یکی از نقاط حساس تنش باقی خواهد ماند.

در نتیجه، تداوم نظامی شدن دریای خزر خطری جدی برای اقتصاد آذربایجان در پی دارد. صنعت نفت و گاز طبیعی آذربایجان عمدتاً در منطقه ساحلی واقع شده است و فقط چند میدان ساحلی فعال دارد. در مقابل ذخایر اکتشافی ایران عمدتاً در جنوب و غرب واقع شده است، هرچند برخی کارشناسان معتقدند که عموماً سهم ایران از ذخایر کشف نشده دریای خزر نیز اندک است.

بنابراین اگرچه ایران چند هدف ارزشمند در دریای خزر دارد که می تواند به آنها حمله کند و اهداف معدودی برای دفاع کردن در این دریا دارد، اما ارتش آذربایجان نیز در محافظت از زیرساخت خود در برابر طیف گسترده ای از تهدیدهای متقارن و نامتقارن کار دشوارتری را پیش رو دارد. چرا که ایران به لحاظ جمعیت، اقتصاد و عمق استراتژیک برتری قابل ملاحظه ای نسبت به آذربایجان دارد که تنها به اندازه ۵ درصد از خاک ایران وسعت دارد.

۳-۵. موضوعیت متغیر آمریکا

خلاً قدرتی که با سقوط شوروی به وجود آمد، محیط مساعدی را برای ترویج آموزه های سیاسی و اقتصادی غرب در درون یک قلمرو کشف نشده فراهم نمود. پای ایالات متحده نیز به دلیل ایجاد فرصت به وجود آمده و به منظور پیشبرد سیاست کاهش نفوذ روسیه و ایران و ارتقای حاکمیت دولت های تازه استقلال یافته و تکثرگرایی ژئوپلیتیکی در فضای پساشوروی، تضمین دسترسی به منابع دریای خزر، و به دست آوردن متحدان منطقه ای و امکانات نظامی بالقوه همچون حق پرواز بر فراز منطقه و برخورداری از پایگاه ها و تأسیسات در این قلمرو و نیز گسترش عمق استراتژیک خود به قسمت های درونی آسیا، به این منطقه کشیده شده است (Dekmejian and simonian, 2001: 28). عموماً تلاش آمریکا برای تضعیف، تخریب و حتی حذف نقش ایران، ارایه تصویری مداخلهجویانه و تهدیدکننده از تهران به ویژه در جریان پرونده هسته‌ای، دامن زدن به اختلافات ایران

با کشورهای همسایه، حمایت گسترده سیاسی و مالی از طرحهایی که نقش ایران را نادیده می گیرد، به صورت خودکار بر روند همگرایی و ایفای نقش ایران با آذربایجان تأثیر منفی داشته است .

در این ارتباط، آمریکا با آذربایجان در قالب پیمان های منطقه ای و غیرمستقیم عمل می کند. به طور نمونه این دو کشور در پیمان «ترابوزان» همکاری استراتژیک دارند. این یک پیمان مهم امنیتی - نظامی سه جانبه است که در سال ۲۰۰۱ در ترابوزان ترکیه در کناره دریای سیاه به امضای حیدرعلی اف، ادوارد شواردنازه و احد نجدت سزر، رؤسای جمهور آذربایجان، گرجستان و ترکیه رسید.

این پیمان پس از رویداد های ۱۱ سپتامبر، با پشتیبانی واشنگتن برای پوشش دادن منطقه قفقاز جنوبی از دید امنیتی شکل گرفت. پیمان دیگر، پیمان «گوم» است که از ترکیب کشورهای گرجستان، اکراین، آذربایجان و مولداوی برای جلوگیری از گسترش نفوذ روسیه و نیز ایران در منطقه پا گرفته است، و اگرچه هدف از برپایی آن مبارزه مشترک با تروریسم و جرایم سازمان یافته اعلام شده، اما این پیمان نیز مانند ترابوزان در راستای پس زدن ایران و روسیه از قفقاز جنوبی تا شرق اروپا ارزیابی می شود (شفیعی و رضائی، ۱۳۹۰: ۵۳-۵۲). در نگاهی کلان، تلاش های آمریکا در دستیابی به این اهداف متفاوت، نقش مهمی در ایجاد تمایل آذربایجان به همکاری با آمریکا برای محدود کردن ایران در منطقه داشته است. بر این اساس و به اعتقاد «جرج فریدمن»، آذربایجان همه ویژگی های یک متحد کامل را برای آمریکا دارد. موقعیت استراتژیک مهمی دارد و می تواند با تأثیر منطقه ای اش قدرت کشورهای دیگر را محدود کند (Friedman, 2013).

از طرفی، هر دو کشور آمریکا و آذربایجان، ظرف چند دهه اخیر در خصومت با ایران انگیزه های مشترکی داشته اند که مبنای بخشی از همکاری آنها بوده و به تقویت موقعیت واشنگتن در قفقاز جنوبی کمک کرده است. در این خصوص، آمریکا بیشتر نگران مسیرهای خط لوله و تضمین ثبات منطقه ای است و در کنار آن انکار جایگاه ایران و کوتاهی دست آن است. از آنجایی که آذربایجان نمی خواهد

ریسک مخالفت مستقیم با همسایه بزرگ تر خود را بپذیرد، بخش عمده پشتیبانی آن از موقعیت آمریکا مخفیانه و غیرمستقیم بوده است. هرچند در بسیاری از موارد نیز مخالفت ها آشکار بوده است. به طور نمونه، در سال های ۱۹۹۵ شرکت های آمریکایی که ۴۰ درصد سهام «پروژه قرن» را در اختیار داشتند، با حضور ایران در کنسرسیوم نفت آذربایجان مخالفت نکردند، اما دولت آمریکا با فشارهای خود آنها را مجبور کرد حضور ایران را نپذیرند. به همین جهت ناطق علی اف (رئیس وقت شرکت دولتی نفت آذربایجان) در فروردین ۱۳۷۴، مشارکت ایران در کنسرسیوم باکو را به دلیل مخالفت شرکت های آمریکایی متفی اعلام کرد (کولایی، ۱۳۸۹: ۸۷).

از جهت اقتصادی، اعمال شیوه های پاداش، تنبیه و مجازات های غیرخشونت آمیز یکی دیگر از اهرم های نفوذ سیاست خارجی آمریکا، برای کنترل و مدیریت روابط برخی کشورها از جمله روابط جمهوری آذربایجان با ایران است. این کشور با اعمال مجازات های اقتصادی و همکاری نکردن با کشورهای غیرهمراه و ندادن کمک های اقتصادی و ایجاد مانع در سرمایه گذاری کشورهای همراه، جمهوری های منطقه را به همکاری نکردن با ایران تشویق می کند. در مجموع به دلیل تضاد هویتی که میان ایران و ایالات متحده آمریکا وجود دارد، گسترش و تداوم رابطه آمریکا با جمهوری آذربایجان، کاهش رابطه ایران و جمهوری آذربایجان را در پی دارد. یعنی میزان استحکام «اتحاد استراتژیک میان آمریکا و آذربایجان» و «انشقاق و اختلاف میان آذربایجان و ایران»، دارای ارتباط معناداری است.

در سطحی کلان، باید گفت که اساسا آمریکا در مورد مناسبات آذربایجان با ایران خیلی نگران نیست. چرا که هر دو کشور نفت صادر می کنند و کالا وارد می کنند. لذا ظرفیت محدودی برای تجارت دارند. هرچند آمریکا می تواند با مبادله اندک نفت و گاز طبیعی بین دو کشور مخالفت کند، اما چنین معاملاتی که برای آذربایجان مهم تلقی می شود، منفعت اقتصادی اندکی را نصیب ایران می کند و تأثیری مثبت آنچنانی بر اقتصاد ایران ندارد. در حقیقت آذربایجان بیش از آن که با ایران همکاری داشته باشد، با آن به رقابت می پردازد.

در این زمینه موضوع انتقال لوله های انرژی فسیلی با امنیت منطقه ای دریای خزر و از جمله منافع ترکیه در ارتباط است. تجربه های حاصل از اولین مسیر خط لوله نفت منطقه و تضادها و درگیری های نظامی، حساسیت این موضوع را نشان می دهد. به عنوان نمونه، می توان از محدودیت هایی نام برد که ترکیه به منظور تضعیف موقعیت خط لوله باکو - نوروسیسک و تقویت کنسرسیوم برای عبور نفتکش ها از تنگه بسفور وضع کرد. نظر به این مهم، مداخله قدرت های خارج از منطقه همچون ایالات متحده برای تحمیل مسیرهایی که موقعیت ژئوپلیتیکی ایران را دور می زند، همواره موجبات نگرانی و اعتراض ایران را به همراه داشته است. لغو سهم ایران در کنسرسیوم نفت خزر در سال ۱۹۹۵، تغییر مسیر خط لوله از جنوب و شمال به سوی غرب و راه اندازی خط لوله نفت «باکو - تفلیس - جیحان» و خط لوله گازی «باکو - تفلیس - ارزروم» با حمایت آمریکا از این جمله اند. به این موارد، می توان پروژه خط لوله گاز طبیعی ترانس آناتولی (تاناپ) میان ترکیه و آذربایجان و تکمیل آن تا سال ۲۰۱۷ اشاره نمود که با همکاری اتحادیه اروپا، ترکمنستان و گرجستان در سال ۲۰۱۱، قادر است به راحتی ایران را دور بزند (Misera, 2013: 11). در همین سال، قرارداد فروش گاز میدان «شاه دیز - ۲»، و ترانزیت گاز این میدان از مسیر ترکیه از سال ۲۰۱۷ تا سال ۲۰۲۴ به امضای اردوغان و الهام علی اف رسید. قراردادهایی که ضمن تحکیم بیشتر پیوندهای آذربایجان با کشورها ترکیه، ترکمنستان، قزاقستان، گرجستان و اتحادیه اروپا، منافع اقتصادی و راهبردی ایران را تحت تأثیر قرار می دهد. بی شک این رویداد که همزمان ایران را از منافع سرشار اقتصادی و سیاسی خطوط لوله محروم کرده است، بدون حمایت ایالات متحده میسر نبود.

از طرفی، با اعمال نفوذ آمریکا، ساخت خط لوله تاناپ-نابوکو به-معنای آن است که ایران فرصت ورود به ساختاری چندملیتی برای قراردادهای خط لوله را از دست می-دهد؛ و با توجه به هزینه های بالای سرمایه گذاری و محدودیت منابع زیرسطحی شناخته شده جدید که باید وارد این خط لوله ها شود، این محرومیت، سیاست گاز طبیعی ایران را برای دهه آینده دچار اشکال خواهد کرد. در این میان،

آذربایجان در منطقه قفقاز جنوبی، همچنان مستعد درگیری های قدیمی است و آزادی عمل سیاسی محدود و معضلات امنیتی موجود مانع از تبدیل شدن آن به قدرتی مهم و فعال در مقابل ایران می شود. درگیری محدود نظامی سربازان این کشور با نظامیان منطقه قره باغ در روزهای نخستین ماه اوت ۲۰۱۴، شاهد مثالی بر این مدعاست.

ایران تاکنون نقش آفرینی آمریکا در آذربایجان را نادیده گرفته است و ضعف نسبی این منطقه را به ازای کاهش تهدید از طرف شمال پذیرفته است. ایران توانسته است منافعی را در تنظیم و مدیریت رفتار آذربایجان در منطقه به دست آورد، اما این منافع در قفقاز عمدتاً محدود به ارمنستان می شود. با تبلیغات و سرمایه گذاری های آمریکا در آذربایجان، در حال حاضر ایران فاقد روابط شخصی، مناسبات نظامی و جذابیت های اجتماعی برای افزایش جاذبه خود در آذربایجان است.

واشنگتن نیز در رقابت با ایران آزادی عمل چندانی ندارد؛ اهداف بسیار محدود و مشکلات فراوانی وجود دارد که همان میزان پیچیدگی را ایجاد می کنند که آمریکا در خاور میانه و خلیج فارس با آن مواجه است. ایران همچنان جزء اهداف فرعی آمریکا در منطقه است و قدرتی که آمریکا از طریق دنبال کردن این اقدامات (روابط فردی؛ تجارت، کمک و ارسال پول؛ مناسبات نظامی و سایر روابط امنیتی) به دست آورده است، تا حدودی، محدودیت هایی برای نفوذ اقتصادی و سیاسی ایران در آذربایجان و ارتقاء روابط امنیتی دو کشور فراهم آورده است.

نتیجه گیری

ایران و جمهوری آذربایجان ۷۵۹ کیلومتر مرز مشترک دارند. جمهوری آذربایجان هم مرز و در مجاورت با استان های اردبیل و آذربایجان شرقی ایران که آذری زبان هستند، قرار دارد. اما ظرف یک دهه اخیر میان دو کشور چالش ها و دلخوری های دامنه داری وجود داشته است. در این مقاله سعی شد دلایل ناکامی و واگرایی روابط دو کشور از زاویه نگاه ایران مورد بررسی قرار گیرد. بر این اساس اشاره شد که تلاش های گاه و بوی گاه آذربایجان در اتخاذ مواضع ملی گرایانه و قرائت متفاوت از

آن در قالب دمیدن به اصطلاح جعلی «آذربایجان واحد»، موجب نگرانی و نارضایتی ایران می شود و مباحث جدی امنیتی را به همراه دارد. این نگرانی ظرف سال های اخیر، توانایی ایران را برای مشارکت فعال و سازنده با آذربایجان کاهش داده است. در کنار اختلافات جدی دو کشور در خصوص تقسیم و تحرکات موجود در قلمرو خزر، یکی دیگر از عوامل واگرایی در روابط ایران و جمهوری آذربایجان که به گونه ای جدی در ساخت یابی ساختار ژئوپلیتیکی حاکم بر روابط آنها تأثیر گذاشته است، موضوع قدرت های فرامنطقه ای و نوع ارتباط شان با ایران و به ویژه جمهوری آذربایجان و چگونگی دخالت آنها در امور جاری بین دو کشور است که سبب برساخته شدن تصورات و کنش های ناشی از آن در اذهان هر یک از دو طرف ایران و جمهوری آذربایجان می شود. از سویی، به دلیل مشکلات ساختاری در جامعه آذربایجان، باکو نگران آن است که سیاست های منطقه ای ایران در قالب اسلام گرایی، بتواند رژیم آذربایجان را تهدید کند. به دلیل کاهش جایگاه اقتصادی ایران و اثرگذاری متغیرهای واگرا، تلاش ها و اقدامات ایران در قفقاز تاکنون در شأن و منزلت ایران نبوده است؛ اما مجاورت جغرافیایی و تغییرات سیاسی کشورهای قفقاز و از جمله آذربایجان، به معنای آن است که عدم توسعه مناسبات ایران با آذربایجان در این منطقه، همیشگی نخواهد بود. جمهوری اسلامی ایران در دوره جدید، به دنبال روابط دوستانه اما بدون محدودیت با آذربایجان است. سیاست تهران در منطقه بر اساس چهار عنصر متفاوت تعیین می شود: تمایل به گسترش روابط با آذربایجان بدون مقابله مستقیم با ترکیه یا روسیه، تمایل به حفظ نقش خود در ارتباط با صادرات منابع طبیعی، نگرانی نسبت به نفوذ آمریکا و اسرائیل در باکو و حساسیت از تحرکات ضد ایرانی و پان ترکستی آذربایجان در مناطق آذری زبان در ایران. این نیروها که تأثیرشان دائماً در حال تغییر است، تاکنون ایران را در ارتقاء همه جانبه روابط با آذربایجان ناکام گذاشته است. لذا هرگونه موفقیت در ارتقاء روابط میان دو کشور و توسعه مناسبات در ابعاد مختلف، نیازمند رفع موانع مذکور و ترمیم نقاط آسیب پذیر مورد اشاره است. به طور کلی عملگرایی تهران و تأکید آن بر ثبات در

قفقاز و آذربایجان، به جهت ظرفیت ترانزیتی این منطقه، رویکرد و هدف اصلی تهران در تعامل با همسایه شمالی خود است. در همین راستا پس از روی کار آمدن دولت روحانی در ایران، فضا تا حد قابل قبولی تغییر کرده و روابط دو کشور رو به بهبود نهاده است. چهار بار دیدار میان روسای جمهور ایران و آذربایجان در یک بازه زمانی ۹ ماهه در سال ۲۰۱۴ نشان می‌دهد که دو کشور به دنبال بهبود سریع روابط متقابل به ویژه در مواجهه با چالش‌های جدی امنیتی هستند. پس از شش سال روابط مشکل ساز میان ایران و جمهوری آذربایجان، چندین سفر انجام شده میان مقامات ارشد ایرانی به باکو و وزرای آذری به تهران، جدیدترین نشانه‌ها مبنی بر این است که دو کشور می‌خواهند خاطرات بد را فراموش کنند و روابط نزدیکی را با یکدیگر آغاز کنند. این بهبود روابط پاسخی به چالش‌های امنیتی متقابلی است که ایران و آذربایجان هم اکنون با آن روبه‌رو هستند. در بهمن ماه ۱۳۹۳ (۱۶ فوریه ۲۰۱۴)، محمدجواد ظریف به باکو سفر کرد و با اکثر مقامات رده بالا یعنی، رئیس‌جمهور، رئیس مجلس، نخست‌وزیر و وزیر خارجه دیدار کرد. پیش از سفر ظریف هم وزرای دولت روحانی تقریباً ۲۰ سفر به آذربایجان داشتند و قراردادهای امنیتی و اقتصادی با این کشور امضا کردند. در نوامبر ۲۰۱۴ هم شخص روحانی در مقام عالی‌ترین مقام اجرایی کشور به باکو سفر کرد و چهارمین دیدارش با الهام علی‌اف، رئیس‌جمهور این کشور را انجام داد. روحانی بارها گفته است که یکی از طرح‌های عمده وی در زمینه سیاست خارجی، بهبود، گسترش و تقویت روابط میان ایران و همسایگانش است. باکو نیز برای بهبود روابط با تهران دلایلی زیادی دارد: آذربایجان به ایران برای دسترسی به منطقه خودمختار نخجوان نیاز دارد. نخجوان هم بدون ایران به سختی می‌تواند به ادامه حیات بپردازد. همچنین در زمینه درگیری با ارمنستان، آذربایجان نمی‌تواند ایران را نادیده بگیرد. علاوه بر این بسیاری از آذری‌ها به خاطر مسائل درمانی و خرید به ایران سفر می‌کنند. خطر سلفی‌ها و گروه‌های تروریستی وابسته به داعش در داغستان و آذربایجان نیز دلیل اصلی گرم شدن رابطه میان دو کشور در دوسال اخیر است.

منابع:

الف - فارسی

- احمدی، ح. ۱۳۹۰. «بررسی کتاب‌های درسی جمهوری آذربایجان، با تأکید بر کتاب‌های تاریخی»، فصلنامه مطالعات ملی، سال ۱۲؛ شماره ۲.
- امیدی، ع. ۱۳۸۴. ایجاد منطقه مشترک؛ راه حلی برای برون رفت از بن‌بست رژیم حقوقی دریای خزر، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال چهاردهم، دوره چهارم، شماره ۵۲.
- پوراحمدی، ح و رضائی م. ۱۳۹۲. «ارزیابی و تبیین ابعاد حمله نظامی احتمالی به ج.ا.ایران»، فصلنامه راهبرد دفاعی، سال یازدهم، شماره ۴۳، پاییز
- جعفری ولدانی، ا. ۱۳۸۵. «دیدگاه‌های نظری در مطالعات منطقه ای»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره ۲۲۴-۲۲۳، فروردین و اردیبهشت
- داداندیش، پ و کوزه‌گر کالجی، و. ۱۳۸۹. «بررسی انتقادی نظریه مجموعه امنیتی منطقه‌ای با استفاده از محیط امنیتی قفقاز جنوبی»، فصلنامه راهبرد، شماره ۵۶، پائیز - سلیمانی، ا. ۱۳۹۰. «نگاهی به روابط جمهوری آذربایجان با اسرائیل»، گفتگو در: مرکز بین‌المللی مطالعات صلح، ۶ تیرماه.
- شفیعی، ن و رضائی م. ۱۳۹۰. «جنگ روسیه و گرجستان؛ زمینه‌ها و محرک‌های اثرگذار»، دوفصلنامه مطالعات اوراسیای مرکزی، شماره ۹، پائیز و زمستان
- صیدی، م. ۱۳۸۸. «عوامل ژئوپلیتیک جمهوری آذربایجان و تأثیر آن بر امنیت ملی ج.ا.ایران»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۶۵، بهار
- طاهایی، س. ۱۳۹۱. «سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران (نظریه و واقعیت)»، برگرفته از وب سایت مرکز تحقیقات راهبردی، اردیبهشت.
- کولایی، ا. ۱۳۸۹. «جمهوری اسلامی ایران و ژئوپلیتیک قفقاز جنوبی»، فصلنامه ژئوپلیتیک، سال ششم، شماره اول، بهار.
- کولایی، ا و اصولی ق. ۱۳۹۱. «چگونگی تغییر روابط امنیتی شده ایران و جمهوری آذربایجان»، دوفصلنامه مطالعات اوراسیای مرکزی، سال پنجم، شماره ۱۰، بهار و تابستان.
- مجتهد زاده، پ. ۱۳۷۹. ایده‌های ژئوپلیتیک و واقعیت‌های ایرانی، تهران: نشر نی.
- محمودلو، ی، خلیلف، ر و آقاییف، ص. ۲۰۰۳. آتاریوردو (کتاب تاریخ کلاس پنجم)، باکو: تحصیل (به زبان ترکی با الفبای لاتین).

ملکی، ص. ۱۳۹۴. «دست‌درازی باکو به میراث ایرانی»، دیپلماسی ایرانی، ۱۱ خرداد

ب- انگلیسی

- Abilov, Shamkhal. 2009. "The Azerbaijan-Israel Relations: A Non-Diplomatic, But Strategic Partnership", <http://www.usak.org.tr/dosyalar/dergi/gm3veLfV7Q5rP83jaIV34UObvarinb.pdf>
- Binnie, Jeremy. 2012. "Analysis: Iran Threatens to Deploy Subs to the Caspian," Jane's Defence Weekly, August 8
- Binnie, Jeremy. 2012. "All at Sea – Iran Threatens Military Moves into the Caspian", Jane's Defence Weekly, September 24, <https://janes-ihscom>.
- Buzan Barry and Waver Ole. 2003. Regions and Powers: The Structure of International Security. Cambridge, Cambridge University Press.
- Cagaptay, Soner, and Alexander Murinson. 2005. "Good Relations between Azerbaijan and Israel: A Model for Other Muslim States in Eurasia?" in Policy Watch (Washington Institute for Near East Policy), No. 982, 30 March <http://www.washingtoninstitute.org/policy-analysis/view/good-relations-betweenazerbaijan-andisrael-a-model-for-other-muslim-state>
- Carig, Nation, R.. 2007. "Russia, the United States, and the Caucasus", Strategic Studies Institute (SSI), U.S. Army War College, February. <http://www.strategicstudiesinstitute.army.mil/pdffiles/pub764.pdf>
- Cutler, Robert. 2012. "Iran Muscles in on Azerbaijan", Asia Times, March 7, http://www.atimes.com/atimes/Central_Asia/NC07Ag01.html
- Dekmejian, R. Hrair and Hovann H. Simonian, (2001), Troubled Waters: The Geopolitics of the Caspian Region, London: I. B. Tauris.
- Diba, Bahman. 2011. "Russian Maneuver in Caspian Sea: Who is the Hypothetical Enemy?", December 18 <http://www.payvand.com/news/11/dec/1182.html>.
- Ehteshami, Anoushirvan. 2004. "Iran's International Posture after the Fall of Baghdad", The Middle East Journal, Washington: Spring, Vol. 58, No. 2.
- Formentini, Federico and Tommaso Milani. 2012. "The Legal Status of the Caspian Sea: History of the Treaties between the Riparian States," Working Paper, European Center for Energy Security Analysis, October

- Friedman, George. 2013. "Geopolitical Journey: Azerbaijan and America", *Geopolitical Weekly*, Tuesday, June 11, <http://www.stratfor.com/weekly/geopolitical-journey-azerbaijan-and-america>
- Graeber, Daniel J. 2012. "Iran Looking for Dragons in Caspian Sea," *Oilprice*, <http://oilprice.com/Energy/Crude-Oil/Iran-Looking-for-Dragons-in-Caspian-Sea.html>
- Gurbanova, Nargiz. 2012. "Azerbaijan is Not Israel's Secret Staging Ground", *Foreign Policy*, April 2 http://www.foreignpolicy.com/articles/2012/04/02/azerbaijan_is_not_israels_secret_staging_ground?page=full;
- Grove, Thomas. 2012. "Azerbaijan Eyes Aiding Israel against Iran", *Reuters*, September 30, <http://www.reuters.com/article/2012/09/30/us-iran-israel-azerbaijan-idUSBRE88T05L20120930>
- Karbuz, Sohbət. 2010. "The Caspian's Unsettled Legal Framework: Energy Security Implications", *Journal of Energy Security*, May 18 http://www.ensec.org/index.php?option=com_content&view=article&id=244:thecaspiansunsettledlegalframeworkenergysecurityimplications&catid=106:energysecuritycontent0510&Itemid=31
- Kucera, Joshua. 2012. "Iran Practices Laying Mines in Caspian", September 20
- Kucera, Joshua. 2012. "The Great Caspian Arms Race", *Foreign Policy*, June 22
- Mankoff, Jeffrey. 2012. "The Big Caucasus: Between Fragmentation and Integration", March, http://csis.org/files/publication/120326_Mankoff_BigCaucasus_Web.pdf
- Misera, Aaron. 2013. "To Each Their Own: The Southern Caucasus and Iranian Influence", Policy Department, Directorate-General for External Policies, European Parliament, March.
- Nichol, Jim. 2012. "Azerbaijan: Recent Developments and U.S. Interests", June 29. <http://www.hsdl.org/?view&did=716713>
- Jenkins, Gareth. 2012. "Occasional Allies, Enduring Rivals: Turkey's Relations with Iran",
- Perry, Mark. 2012. "Israel's Secret Staging Ground", *Foreign Policy*, March 28, 2012. http://www.foreignpolicy.com/articles/2012/03/28/israel_s_secret_staging_ground?page=full
- Valiyeu, Anar. 2012. "Azerbaijan-Iran Relations: Quo Vadis, Baku?", *PONARS Eurasia*, September,

Weiss, Clara. 2012. Russia Prepares for a US – Israel Military Strike against Iran, 28 April.

Weiss “Azeris Feel Iranian Pressure,” The BBC, February 16, 2010.
<http://news.bbc.co.uk/2/hi/8516682.stm>.

Weiss Iran’s Azeri Question: What Does Iran’s Largest Ethnic Minority Want?”, Eurasianet, April 14, 2003
<http://www.eurasianet.org/departments/culture/articles/eav041503.shtm>

Weiss “Azerbaijani MPs Propose to Change Country’s Name,” AZ Trend, February 1, 2012
<http://en.trend.az/news/politics/1986820.html>. “Azerbaijan to Change Name to ‘Northern Azerbaijan’ to Annoy Iran?,” Joshua Keating, February 2, 2012.
http://blog.foreignpolicy.com/posts/2012/02/02/azerbaijan_to_change_name_to_northern_azerbaijan_to_annoy_iran

<http://www.state.gov/r/pa/ei/bgn/2909.htm>

Weiss “Analysis: Iran Threatens to Deploy Subs to the Caspian,” Jane’s Defence Weekly, August 8, 2012.

“Associated Press”, (March 14, 2012), “Azerbaijan Arrests Alleged Iran-Hired Terrorists”.

<http://www.foxnews.com/world/2012/03/14/22-arrested-in-azerbaijan-in-plot-on-us-israeli-embassies/>

“Associated Press, (July 3, 2012), “Iran Arrests 2 Azerbaijan Nationals as Spies.

Associated Press, “Israel Signs \$1.6 Billion Arms Deal with Azerbaijan,” Haaretz, February 26, 2012.

“Azerbaijan’s Israeli Weapons: A Lot for Armenia, But a Little For Iran, Too?” The Bug Pit, Eurasianet.org, April 12, 2012.
<http://www.eurasianet.org/node/65258>

CIAS, “Iran,” World Factbook, (2012), Updated January 3,

“Reuters. February 12, 2012. “Iran Summons Azeri Envoy over Scientist Killing,”
<http://www.reuters.com/article/2012/02/12/us-iran-azerbaijan-idUSTRE81B0OS20120212>.

“Tehran Protests Eurovision ‘Gay Parade’ in Baku,” De Spiegel, May 23, 2012.

افول قدرت نرم آمریکا؛ شاخص‌ها و مؤلفه‌ها

علی آدمی^۱ * سیده مهدیه قریشی^۲

تاریخ دریافت ۱۳۹۴/۹/۸ تاریخ پذیرش ۱۳۹۴/۱۲/۲۱

چکیده

آمریکا به عنوان بزرگترین و قدرتمندترین اقتصاد پیشرفته در جهان معرفی شده است، اما در چند سال گذشته و با توجه به ناپایداری وضعیت اقتصادی در جهان و به دنبال آن مواجهه آمریکا با کسری بودجه و بدهی خارجی و همچنین ظهور اعتراضات مردمی در این کشور به شرایط نابرابر اقتصادی حاکم بر جامعه داخلی، اعمال سیاست خارجی یک جانبه‌گرایانه این کشور در جریان جنگ عراق و نیز مداخله‌گری آمریکا در بحران‌های خاورمیانه موجب شد قدرت آمریکا را در حوزه نرم به چالش کشیده شود. این نوشتار در پاسخ به این پرسش که شاخص‌ها و دلایل افول قدرت نرم آمریکا چیست، بر اساس نظریه قدرت نرم جوزف نای این فرضیه را دنبال می‌کند که اگرچه آمریکا از پتانسیل‌های بالقوه و بالفعل خود در اجرای سیاست‌های استفاده کرده و در پی افزایش نفوذش در شکل اقناع دولت‌ها و ملت‌های جهان است، اما اجرای سیاست‌های داخلی و خارجی ناسازگار با اولویت‌های ارزشی و فرهنگی مورد ادعای این کشور، قدرت اقناع‌کنندگی آن را تضعیف کرده است.

واژگان کلیدی: قدرت نرم، سیاست خارجی، آمریکا، جوزف نای، فرهنگ، قدرت سخت

۱- استادیار گروه روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبائی تهران

۲- کارشناسی ارشد روابط بین الملل

* نویسنده مسؤول aliadami2002@yahoo.com

مقدمه

آمریکا با دارا بودن عظیم‌ترین سخت افزارهای نظامی در حوزه قدرت سخت یکی از اثر گذارترین قدرت‌های جهان به‌شمار می‌رود. در کنار این عوامل، رشد اقتصادی و رفاهی، بالارفتن سرمایه‌گذاری، امید به زندگی، کاهش بیکاری و... نیز از جمله عناصری هستند که در روند تولید قدرت نرم نقش دارند. بر این اساس قدرت سخت و نرم آمریکا پس از جنگ جهانی دوم از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار شد. این کشور در عرصه تکنولوژی، نیروی نظامی و اقتصاد مقام اول دنیا را به خود اختصاص داد و هدایت بلوک غرب برای مقابله با بلوک شرق را نیز بر عهده گرفت. این در حالی بود که رشد آمریکاستیزی در جهان پس از جنگ جهانی دوم، رو به افزایش نهاد؛ چراکه سیاست‌های اعلامی و اعمالی این کشور با یکدیگر همخوانی نداشت. همین امر موجب شد تا این موضوع روند فرسایشی به خود گرفته و موجب شکل‌گیری تهدیدات نرم متقابلی برای این کشور شود.

پدید آمدن تئوری قدرت نرم در سال ۱۹۹۰ دیدگاه جدیدی را به مخاطبان اعم از نخبگان و همچنین عموم مردم ارائه داد. براساس این تئوری آمریکا به جای بکارگیری روش‌های موسوم به قدرت سخت در قالب کودتاهای نظامی در کشورهای رقیب خود، با ایجاد تغییرات از طریق تأثیرگذاری بر نخبگان جامعه تلاش کرد تا به اهداف خود در راستای تأمین منافع ملی‌اش و حذف رقبای احتمالی در سایر کشورها دست یابد. آمریکا به جای سرمایه‌گذاری هنگفت برای تئوری «جنگ ستارگان» و مقابله با تهدید شوروی به سرمایه‌گذاری در بخش نخبگان آن جوامع پرداخت و زمینه‌های فروپاشی حکومت‌های مخالف خود را از درون فراهم کرد. این کشور با استفاده از گروه‌های رسانه‌ای، روزنامه‌نگاران، مترجمان و نخبگان دانشگاهی پروژه جنگ نرم را کلید زد. ایدئولوژی و فرهنگ، ارزش‌ها، سیاست‌ها و سبک زندگی آمریکایی از جمله عناصری بود که آمریکا به کشورهای دیگر صادر کرد. در نهایت نیز این کشور توانست با اقناع و ایجاد رضایت به سربازگیری در سایر مناطق جهان برای پیشبرد اهداف خود بپردازد.

اما امروزه با بروز تغییرات در سیستم حکومت‌های جهان و به وجود آمدن آگاهی نسبی در برخی از مناطق ژئواکونومیک و ژئواستراتژیک از منظر آمریکا، منابع قدرت نرم این کشور با موانعی جهت نفوذ در افکار عمومی روبه‌رو شده است. اگرچه در بعضی از کشورها تصویر آمریکا، تصویری انسان‌دوستانه و حق‌مدار است، اما اقدامات آمریکا در جابجایی قدرت در ساختار حکومت برخی کشورها خصوصا در خاورمیانه و به دنبال آن ایجاد ناامنی در فضای عمومی آن‌ها، از این کشور چهره‌ای مداخله‌گر ساخته است.

در واقع گسترده شدن فعالیت‌های آمریکا در بخش دیپلماسی عمومی و بهره‌گیری از عناصر قدرت نرم که متأثر از فاکتورهای فرهنگی نهادینه شده در سیستم آن است موجب شده تا بررسی این فاکتورها ضرورت یابد. در عین حال بیان نظرات جوزف نای به عنوان واضع مفهوم قدرت نرم و در ادامه بیان شاخص‌های این قدرت، از جمله عناصری است که در پژوهش مورد توجه قرار گرفته است. در واقع سؤالی اصلی این مقاله این است که شاخص‌ها و دلایل افول قدرت نرم آمریکا چیست. همچنین این مقاله این فرضیه را دنبال می‌کند که اگرچه آمریکا از پتانسیل‌های بالقوه و بالفعل خود در اجرای سیاست‌هایش استفاده کرده و در پی افزایش نفوذ خود به صورت اقناع دولت‌ها و ملت‌های جهان است، اما اجرای سیاست‌های داخلی و خارجی ناسازگار با اولویت‌های ارزشی و فرهنگی مورد ادعای این کشور، قدرت اقناع‌کنندگی آن را کاهش داده است. بر همین اساس نگارندگان با توجه به شرایط کنونی آمریکا با استفاده از آمار، ارقام درصدد اثبات فرضیه فوق برآمده‌اند.

۱. چارچوب نظری؛ قدرت نرم

از دیدگاه نای «قدرت» به دو بخش «قدرت سخت» و «قدرت نرم» تقسیم می‌شود. «قدرت سخت» بر شالوده توانایی‌های اقتصادی و نظامی به کار می‌رود و «قدرت نرم» توانایی یک کشور در وادار کردن کشورهای دیگر به این که همان چیزی را بخواهند که او می‌خواهد؛ آن هم از راه جاذبه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک که خود در اختیار دارد. جنس قدرت نرم از نوع اقناع و قدرت سخت از مقوله اجبار است (نای، ۱۹۹۰).

۱۸۲). منابع قدرت نرم در سطح بین‌المللی را می‌توان ایدئولوژی، مذهب، ارزش‌های موجود در فرهنگ، کارکرد و سیاست‌های داخلی کشورها و نیز افکار عمومی و سازمان ملل متحد دانست (نای، ۱۹۹۰: ۳۴).

وی معتقد است که قدرت نرم عبارتست از: «توانایی کسب مطلوب از طریق جاذبه؛ نه از طریق اجبار یا تطمیع». «قدرت نرم» از جذابیت فرهنگ، ایده‌آل‌های سیاسی و سیاست‌های یک کشور ناشی می‌شود. این قدرت توجه ویژه به اشتغال ذهنی جوامع دیگر از طریق ایجاد جاذبه داشته است. در واقع زمانی یک کشور یا یک جامعه به قدرت نرم دست می‌یابد که بتواند اطلاعات و دانایی را به منظور پایان بخشیدن به موضوعات مورد اختلاف به کار بندد و از اختلافات به گونه‌ای بهره‌برداری نماید که حاصل آن گرفتن امتیاز باشد. در همین زمینه کاربرد رسانه‌های جمعی در مناقشات یکی از نمونه‌های قدرت نرم است. رسانه می‌تواند جایگزین فشار نظامی شود. در اینجا اعمال زور و اجباری دیده نشده، بلکه اقناع افکار عمومی از طریق جنگ رسانه‌ای صورت می‌گیرد. اثرات قدرت نرم می‌تواند طولانی مدت باقی بماند و حتی ماندگار شود.

هدف اولیه در این قدرت، تاثیرگذاری بر افکار عمومی در خارج و داخل کشورها است. گاهی کشورها از قدرت و نفوذ سیاسی بهره می‌برند که از وزن قدرت نظامی و اقتصادی آن‌ها بیشتر است. زیرا آن‌ها منافع ملی خود را به گونه‌ای تعریف می‌کنند که شامل موارد جذابی مانند کمک اقتصادی یا میانجی‌گری است. در این میان ایجاد مؤسسات و نهادها نیز می‌تواند باعث افزایش منابع قدرت نرم کشورها شود. قدرت نرم با جلوگیری از حملات و حفاظت از مرزها و متحدان به نسبت قدرت سخت، ارتباط کمتری دارد، اما به‌طور خاص با درک اهداف قلمرو مرتبط است و نقش مهمی در ارتقای دموکراسی، حقوق بشر و بازارهای آزاد دارد. جذب مردم به دموکراسی آسان‌تر از مجبور کردن آن‌ها به دموکراتیک‌بودن است. به همین ترتیب قدرت نرم که اهمیت آن در عصر ارتباطات افزایش یافته است منحصر به اقدام رسمی حکومت نیست، بلکه تا اندازه‌ای هم محصول فرعی جامعه و اقتصاد می‌باشد.

(نای، ۱۳۸۷: ۴۲). از آنجا که توسعه سیاسی عموماً در داخل و خارج کشورها با اصولی مانند دموکراسی، حقوق بشر، فضای باز و احترام به نظرات دیگران معرفی می‌شود، آمریکا نیز با استفاده از قدرت نرم، از گرایش‌های عصر جهانی اطلاعات در این رابطه سود خواهد برد. در واقع با توجه به اینکه فرهنگ آمریکا هنوز هم به تولید قدرت نرم در عصر اطلاعات کمک می‌کند، اما در این میان اقدامات حکومت نیز دارای اهمیت بوده و تنها زمانی می‌تواند برای این کشور مثمر ثمر واقع شود که در کنار ارزش‌های مورد تحسین دیگران قرار گیرد.

به نظر نای آمریکا با استفاده از پتانسیل موجود در قدرت نرم می‌تواند در کسب منافع حداکثری خود در مناطق مختلف جهان به نسبت بهره‌گیری از قدرت سخت، به صورت موفق‌تری عمل کند و این مهم در صورتی روی خواهد داد که سیاست‌های اقدامی آمریکا با سیاست‌های اعلامی‌اش همپوشانی داشته و در یک راستا که ترویج و بسط ارزش‌های آمریکایی است انجام شود.

۲. حوزه‌های بکارگیری قدرت نرم آمریکا

الف - فرهنگ

کارشناسان فرهنگی اغلب بین فرهنگ عالی و فرهنگ عامه تمایز قائل می‌شوند. بر همین اساس برخی از ناظرین با این نظریه موافق هستند که فرهنگ عالی آمریکا برای این کشور قدرت نرم تولید می‌کند (نای و داناهاو، ۲۰۰۰: ۳۴) فرهنگ عامه به علت اینکه تحت کنترل مستقیم دولت نیست همیشه دقیقاً همان نتایج سیاسی مورد نظر دولت‌ها را تولید نمی‌کند. از سوی دیگر همچنین می‌تواند بر گروه‌های مختلف یک کشور نیز تأثیر داشته باشد. در واقع این منبع، قدرت نرم یکسانی را فراهم نمی‌کند و این در حالی است که در عین حال رفتار و ادبیات حاصله از آن موقعیتی ایستا ندارد. مبادلات علمی و دانشگاهی را می‌توان از زمره این موارد به‌شمار آورد.

ب - سیاست‌ها و ارزش‌ها

آمریکا همانند دیگر کشورها مایل است ارزش‌های خود را همان‌طور که می‌گوید نشان دهد. ارزش‌های سیاسی مانند دموکراسی و حقوق بشر می‌توانند جاذب

قدرتمندی باشند، اما صرف داشتن ادعای آن‌ها کافی نیست. ارزش‌های آمریکایی ممکن است برخی از مردم را دفع و بعضی دیگر را جذب کنند. فردگرایی و آزادی برای بسیاری از مردم جذاب است، اما برخی را چون بنیادگرایان از دایره جذاب بودن این عنصر خارج می‌کند. این مسأله در کنار عملکرد آمریکا در چگونگی اجرای ارزش‌های سیاسی در داخل کشور ارتباط مستقیمی دارد (نای، ۱۳۸۷: ۱۱۶).

ج - سیاست خارجی

جذابیت ایالات متحده تا حد زیادی به ارزش‌های اظهار شده در مفاهیم و روش سیاست خارجی نیز وابسته است. همه کشورها در سیاست خارجی، منافع ملی خود را تعقیب می‌کنند و در عین حال به این مهم توجه دارند که در گام ابتدایی حوزه و محدوده آن را مشخص نمایند. معمولاً سیاست‌هایی که بر پایه تعاریف گسترده و دوراندیشانه از منافع ملی استوار باشند برای دیگران در قیاس با سیاست‌های محدودتر و فاقد دوراندیشی، جذاب‌تر به نظر می‌رسند. در واقع در صورتی که سیاست‌هایی که ارزش‌های مهمی را ارائه می‌کنند با سایر ارزش‌های رایج در جوامع دیگر مشترک باشند، احتمال جذابیتشان بیشتر خواهد بود. با توجه به منابع سه‌گانه قدرت نرم، آمریکا با استفاده از این منابع به اقناع افکار عمومی در جهان پرداخته و با طرح مباحثی چون تروریسم و اسلام‌هراسی و تبلیغ زندگی آمریکایی بر پایه ارزش‌های لیبرالی سعی می‌کند بیش از گذشته از این منابع در جهت دستیابی به منافع خاصه خود استفاده کند. با توجه به موارد ذکر شده آنچه در حال حاضر می‌تواند در قالب قدرت نرم به جهت‌دهی افکار جهانی به سمت و سوی ارزش‌های لیبرال - سرمایه‌داری آمریکایی بپردازد، استفاده از دیپلماسی عمومی است که پیشینه تاریخی داشته و از قبل آن در خلال جنگ‌های جهانی، تجربیات قابل استفاده‌ای را به بار آورده است. کن آدلن درباره مواجهه با سیاست خارجی به‌عنوان یکی از منابع قدرت نرم گفته که «اگرچه بر طبق نظریه جوزف نای کاهش بودجه سازمان توسعه بین‌الملل وزارت خارجه آمریکا خسارت شدیدی به سیاست خارجی آمریکا وارد

خواهد کرد و از قدرت تأثیر و نفوذ آمریکا در رویدادهای خارجی خواهد کاست، اما با توجهی عمیق‌تر متوجه می‌شویم که حرفی سطحی است.

در تحقیقی که در سال ۱۹۸۱ به منظور ارزیابی ارتباط کمک‌های مالی آمریکا و وضعیت سیاست خارجی آمریکا صورت گرفت مشخص شد با وجود هزینه‌ها و کمک‌های مالی فراوانی که آمریکا به کشورهای مختلف کرده است، اما هیچ‌کدام منافع آمریکا را تأمین نکرده است. کشورهایی نظیر مصر و پاکستان که کمک‌های مالی فراوانی از آمریکا دریافت می‌کردند به ارزش‌ها و سیاست‌های آمریکا اهمیتی نمی‌دادند و فرقی با کشورهایی که این کمک را دریافت نمی‌کردند نداشتند. در عوض بیشتر با ارزش‌های کشورهایی نظیر کوبا که سهم زیادی در اعطای کمک‌های مالی خارجی نداشت همسو بودند.

در اینکه اهداف قدرت نرم وزارت خارجه و سازمان توسعه بین‌الملل آمریکا در خصوص دیپلماسی، کمک‌های مالی خارجی، برنامه‌های تبادل و شبیه آن شگرف و بزرگ هستند و اهداف صحیحی را دنبال می‌کنند و از سوی دیگر اهداف قدرت سخت به عکس اهداف نادرستی را دنبال می‌کنند اما آنچه از شواهد و مدارک پیداست قدرت سخت نسبت به قدرت نرم تأثیر مثبت و بیشتری در پیشبرد اهداف آمریکا داشته است.» (Foreign Policy, April 2011). بنابراین آمریکا همچنان به استفاده از گزینه سخت‌افزاری و نیز دنباله‌روی از برنامه‌های یک جانبه‌گرایانه خود در سیاست خارجی اصرار می‌ورزد.

۳. ابزارهای به کارگیری قدرت نرم آمریکا

قدرت نرم آمریکا در سال‌های اخیر بر نفوذ این کشور در اذهان مردم از طریق اخبار و رسانه‌ها استوار بوده است. این کشور در راستای قدرت نرم برای گسترش و نفوذ در جوامع هدف از روش‌ها، ابزارها و شیوه‌های متنوع، پیچیده و مؤثر بهره می‌گیرد. در حقیقت از طریق این ابزارها و شیوه‌ها با توجه به امکانات، ظرفیت‌ها و توانایی که دارد با ساماندهی جنگ نرم، کشور مد نظر را مورد هدف قرار می‌دهد. در این راستا آنچه اهمیت قدرت نرم را مضاعف نموده و سرعت و تأثیر این مهم را در عرصه

سیاست جهانی ارتقا بخشیده است حضور رسانه‌ها و سیستم‌های ارتباطی جدید است. با توجه به این مسأله، امروزه نمی‌توان نقش رسانه‌ها را در ساختن افکار عمومی جهان و انتشار هنجارها و ارزش‌های فرهنگی به جهانیان را نادیده گرفت. از این رو نقش نهادها و رسانه‌ها در تولید و توزیع هنجارها و ایستارها حائز اهمیت است (قوام، ب، ۱۳۸۴: ۱۲۳). از دید نظریه‌پردازان آمریکایی، بهترین ابزار برای تقویت قدرت نرم آمریکا در مناطق مختلف جهان استفاده از رادیو و تلویزیون و صنعت سینمای این کشور به‌ویژه هالیوود^۱ بوده که بخشی از امپراتوری رسانه‌ای آمریکا را تشکیل می‌دهد. آموزش عالی نیز ابزار دیگری برای قدرت نرم این کشور محسوب می‌شود. همچنین میزان ثبت نام از دانشجویان خارجی، تعداد برندگان جایزه نوبل، میزان انتشار کتب و مقالات علمی - پژوهشی و بسیاری دیگر از موارد آموزشی و پژوهشی را به عنوان یک منبع و ابزار قدرت نرم که توانایی تأثیرگذاری بر تصمیم‌گیری‌ها و اعمال قدرت در اختیار دارد.

ابزار دیگر مورد استفاده آمریکا در بخش تکنولوژی است. فن‌آوری اطلاعات و ارتباطی آمریکا که بخشی از آن در استفاده از سیستم عامل ویندوز وجود دارد به‌نوعی، سلیقه کاربران را تغییر می‌دهد و انتشار ارزش‌ها و سلیقه‌های آمریکایی را بر عهده دارد. همچنین در حوزه ورزش و صنایع غذایی، آمریکا از ابزار و امکانات لازم برخوردار است (یزدانی و شیخون، ۱۳۹۱: ۱۰۵). براساس گزارشات منتشر شده از سوی آژانس اطلاعات آمریکا، مهمترین فعالیت‌ها و برنامه‌های دیپلماسی عمومی آمریکا که به اشکال مختلف از سوی دستگاه دیپلماسی کاخ سفید در عرصه بین‌المللی دنبال می‌شود، عبارتند از: توسعه شبکه‌های ماهواره‌ای به زبان‌های مختلف، تهیه و تولید فیلم‌های سینمایی با محوریت سیاست‌های آمریکایی، گسترش شبکه‌های اجتماعی از طریق فضای سایبری، توسعه شبکه‌های جهت‌دار خبری بین‌المللی، توسعه خدمات عمومی در عرصه بین‌المللی از طریق مؤسسات و بنگاه‌های بین‌المللی خیریه نظیر آژانس توسعه بین‌المللی آمریکا (usAID)، استفاده از

1. Hollywood

چهره‌های علمی و هنری در تلاش‌های دیپلماتیک (مانند حضور آنجلیا جولیا، بازیگر هالیوود با پوشش شبه اسلامی در پاکستان سیل زده) شناسایی و حمایت از نخبگان ملی کشورها، ارتباط گسترده و مستقیم با مردم جوامع مختلف از طریق اینترنت، مطبوعات، برنامه‌های ماهواره‌ای و کالاهای فرهنگی، نفوذ در محافل دانشگاهی، تلاش در جهت تغییر کیفیت برنامه‌های آموزشی و سایر موارد (زادبوم، ۱۳۸۹).

دستیابی و کسب قدرت حداکثری به عنوان یک قدرت برتر و هژمون در جهان مهمترین هدف آمریکا در اقلان ملت‌ها و نیز دولت‌های جهان بوده است. در واقع آمریکا به استفاده از قدرت نرم خود در قالب فرهنگ و سیاست‌ها و ارزش‌ها در پی رسیدن به رهبری ایدئولوژیک جهانی است. ایدئولوژی که صرفاً نگاه تک‌بعدی یا مادی به انسان داشته و تمامی تجزیه و تحلیل‌ها را بر پایه همین گزینه انجام می‌دهد (دهشیار، ۱۳۷۹: ۴۳۷).

۴. مؤلفه‌های افول قدرت نرم

با توجه به اینکه آمریکا بیشترین امکانات و منابع قدرت نرم را در جهت انتشار ارزش‌های آمریکایی در اختیار دارد، لکن تغییرات حاصل شده در جذابیت ایالات متحده و تأثیری که این تغییرات می‌تواند بر دستاوردهای سیاسی بگذارد، موضوع ظهور و بروز آمریکاستیزی در جهان را منجر شده است که این موضوع تا حدودی سلطه قدرت سخت و ابزارهای وابسته به آن را در سیاست خارجی آمریکا فراهم نموده و علی‌رغم منابع بالقوه برای ایجاد جاذبه آمریکا در عرصه جهانی، به دنبال تهاجمات گسترده در مناطق عراق، افغانستان و... تا حد بسیاری از جذابیت آن کاسته است. بر همین اساس می‌توان مؤلفه‌هایی را برای افول قدرت نرم آمریکا در نظر گرفت.

۴-۱. دلایل افول قدرت نرم آمریکا

امروزه با تغییر زمینه‌ها و ابزار قدرت در جهان ناگزیر برای درک بهتر قدرت نرم کشوری همانند آمریکا باید به نقاط ضعف و قوت آن توجه نمود. بر همین اساس می‌توان این کشور را ابر قدرتی تنها نام نهاد. اگرچه با پایان یافتن جنگ سرد مباحثی

راجع به ابر قدرتی آمریکا مطرح شد، اما با وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر، حمله به عراق و افغانستان، گسترش موج آمریکاستیزی در خاورمیانه و بحران در نظام اقتصادی زمزمه های افول قدرت این کشور در مجامع علمی جهان آغاز شد. علی رغم این مسأله، برخی از کارشناسان همچنان اعتقاد دارند که در منابع قدرت نرم و سخت این کشور تغییرات بنیادی رخ نداده است. به اعتقاد آن ها، رشد با ثبات اقتصادی، پیشرفت علم و تکنولوژی، قدرت بالای نظامی، نفوذ سیاسی و جاذبه فرهنگی همچنان این کشور را بر اریکه قدرت جهانی نگه داشته است. اما برخلاف این دیدگاه ها، مشکلات اقتصادی و اجتماعی خرد و کلانی در سطح داخلی و خارجی همه نشان از افول قدرت جهانی این کشور بوده است. بحران در نظام سرمایه داری، بالابودن آمار فقر، مشکلات اجتماعی و خانوادگی، رشد جنبش های اجتماعی جدید مانند وال استریت و گسترش آمریکاستیزی خصوصا در کشورهای واقع در خاورمیانه که در ذیل حوزه های فرهنگی و اجتماعی قرار می گیرد همگی بیانگر افول تدریجی قدرت آمریکاست. در واقع با توجه به اینکه به منظور اجرای طرح های فرهنگی، کشورها نیازمند بستر اقتصادی و توانمندی های صنعتی و تولیدی برای حمایت از حرکت های فرهنگی بوده و به نوعی این مقوله ها همپوشانی با یکدیگر داشته اند، به همین سبب هرگونه خلل در منابع اقتصادی و تولیدی و صنعتی می تواند منجر به تضعیف وضعیت فرهنگی و اجتماعی کشورها و قدرت اقناع کنندگی آنان شود. در این رابطه آمریکا نیز تحت این تأثیر و تأثرات قرار دارد.

الف- کاهش توانمندی صنعتی و قدرت رقابت تولیدی

کاهش توانمندی صنعتی و قدرت رقابت تولیدی یکی از مهمترین مشکلاتی می باشد که در دهه های اخیر ایالات متحده را درگیر خود ساخته است. با توجه به گستردگی و قدرت اقتصادی این کشور، کاهش توانمندی تولیدی می تواند موقعیت برجسته و برتر آن را در این بخش با چالش اساسی روبه رو نماید. برای مثال، در زمینه صنعت حمل و نقل غیر نظامی، میزان رشد صنایع تولیدی ایرباس و بوئینگ طی ده سال گذشته از ۳/۷ درصد به ۵/۵ درصد در سال رسیده است. همچنین در زمینه صنعت

خودرو سازی، محصولات ژاپن، اروپا و کره جنوبی گوی سبقت را از محصولات آمریکایی ربوده‌اند.^۱ این در حالی است که همین عامل می‌تواند بر اثربخشی قدرت آمریکا بر سایر کشورها اثر گذاشته و افناع فرهنگی افکار عمومی از طریق فرهنگ استفاده از محصولات آمریکایی و به دنبال آن ارتقای سطح تولیدات این کشور را با چالش جدی مواجه کند.

ب- کاهش قدرت صنایع مالی و خدماتی

در راستای عنوان نمودن دلیل پیشین همین مورد در زمینه صنعت مالی این کشور نیز دیده می‌شود که به عنوان یکی از مشکلات اساسی این کشور تلقی می‌شود. آمریکا در حال حاضر دارای ساختار پسا صنعتی بوده و بخش مهمی از آن را بخش خدمات تشکیل می‌دهد که هم اکنون با مشکلاتی نظیر گسترش بی‌رویه، منفعت محوری بیش از اندازه، نظارت اندک و عدم موفقیت اقتصادی روبه‌رو می‌باشد. این عوامل سبب کاهش کیفیت بخش خدمات و به تبع آن افول جذابیت سیاست‌های داخلی این کشور شده است.^۲

ج- توزیع ناعادلانه درآمد و ثروت و فقدان توسعه پایدار

توزیع ناعادلانه درآمد بین بخش‌های مختلف این کشور که توانسته توسعه پایدار آن را با مشکلات جدی روبه‌رو نماید، عامل مهم دیگری در این زمینه است که بر عرصه فرهنگی و اجتماعی نیز تأثیر داشته است. از آنجا که اقتصاد در قالب یکی از بسترهای ساخت فرهنگ سازنده فاکتورهای تشکیل دهنده این حوزه به‌شمار می‌رود از این رو این عامل نیز می‌تواند قدرت نرم آمریکا را دستخوش تغییرات بنیادی نماید. طبق آمارهایی که از ۳۰ سال گذشته از بخش اقتصادی جامعه آمریکا به دست آمده، از سال ۱۹۸۰ تاکنون، درآمد واقعی کارگران و طبقه متوسط تغییر چشمگیری نداشته است. همچنین، علی‌رغم رشد اقتصادی بسیار زیاد در سال‌های گذشته تنها بخش معدودی از جامعه از درآمدهای بالا بهره‌مندند که همین عامل سبب رشد نامتوازن بین بخش‌های مختلف جامعه شده است. رشد نامتوازن اجتماعی بین

1. www.songchuan.com

2. www.songchuan.com

بخش های فقیر و ثروتمند به همراه توزیع ناعادلانه درآمد می تواند در بلند مدت بر رشد و توسعه پایدار این کشور تأثیرات جدی بر جای گذارد. علاوه بر این، چنین مشکلاتی برای سیستم سرمایه داری آمریکایی که بر مبنای مصرف انبوه توده مردم ساختار بندی شده نیز می تواند دارای پیامدهای منفی باشد^۱.

د- کاهش نفوذ در نهادهای مالی بین المللی

به دنبال بحران اقتصاد جهانی، ایجاد چالش برای مشروعیت اقتصاد بازار آزاد و مدل سرمایه داری لیبرال دموکراسی، نقش چین در نهادهای بین المللی نظیر صندوق بین المللی پول، بانک جهانی یا گروه بیست افزایش یافته و در مقابل از قدرت نفوذ این کشور در نهادهای مذکور کاسته شده است. علاوه بر این، شکل گیری نهادهای منطقه ای و بین المللی جدیدی همانند سازمان همکاری شانگهای که همگی نشان از حرکت جهان به سوی نظام چند قطبی دارد نیز عامل دیگری در این زمینه محسوب می گردد (دهشیار، ۱۳۷۹: ۴۳۸).

ه- بهای نسبی جهانی نفت

این مسأله سبب شکل گرفتن محور جدید کشورهای صادرکننده و واردکننده نفت چین و روسیه، کاهش ارزش جهانی دلار و عدم کارایی نهادهای مالی بین المللی مانند صندوق بین المللی پول و بانک جهانی برای حل بحران های اقتصادی کشورهای جنوب شده است^۲. بر طبق آمار منتشر شده از سوی سازمان ملل متحد و با در نظر گرفتن متوسط رشد تولید جهانی، آمریکا به جهت وجود بحران مالی در منطقه یورو و به دنبال آن کاهش رشد اقتصادهای بزرگ در حال توسعه در کشورهای توسعه یافته، تولید ناخالص داخلی در آمریکا با چالش مواجه شده و به نسبت سال ۲۰۱۲ با چشم انداز پیش رونده ای در این راستا مواجه نیست به طوری که همین امر باعث به وجود آمدن اختلال در سیستم سرمایه گذاری در کسب و کار شده و رقمی معادل ۱,۷ درصد کاهش GDP را برای سال ۲۰۱۳ پیش بینی می کند. این در حالی است که به براساس گزارش های صندوق بین المللی پول در سال ۲۰۱۵، با پیشی گرفتن چین

1. www.songchuan.com

2. www.songchuan.com

از آمریکا، تولید ناخالص داخلی این کشور به رقم ۱۸۲۸۶ رسید. با این وجود تقاضا برای بهبود وضعیت اشتغال در این کشور سیر صعودی طی می‌کند. به دلیل وجود بدهی‌های چند میلیاردی آمریکا به چین، هرگونه بحران در اقتصاد این کشور، می‌تواند تبعات جبران‌ناپذیر مالی را برای آمریکا به همراه داشته باشد که کمترین آن‌ها اشباع بازارهای آمریکایی از کالاهای چینی است که همین امر می‌تواند سیستم تولید آمریکا را تضعیف نماید.

و- کاهش کیفیت جمعیت

رشد جمعیت اگرچه به طور مستقیم بر رشد اقتصادی یک کشور تأثیرگذار نمی‌باشد، اما در صورت بالا بودن کیفیت آن می‌تواند پیامدهای مثبت بسیار زیادی در این زمینه برجای گذارد. آمریکا اگرچه یکی از تنها کشورهای توسعه یافته جهان است که از رشد بالای جمعیت برخوردار می‌باشد، اما از آنجایی که این مسأله از کیفیت لازم برخوردار نیست نتوانسته تأثیر مثبتی برای این کشور به همراه داشته باشد. زیرا این رشد معمولاً به واسطه مهاجرت صورت می‌پذیرد. کیفیت پایین آموزش، عدم آشنایی به زبان انگلیسی، درآمد اندک، فقر بالا و وجود مشکلات فرهنگی و خانوادگی این گروه‌ها همگی نشان از پایین بودن کیفیت رشد جمعیت این کشور دارد (همان). در حال حاضر در حدود ۴۵ میلیون خارجی (مهاجر) در آمریکا زندگی می‌کنند که نیمی از آن‌ها همچنان به عنوان شهروند این کشور محسوب نمی‌شوند و صرفاً برای کار در این کشور به سر می‌برند. به دنبال حضور مهاجرین از کشورهای مختلف در آمریکا، سیستم آموزشی این کشور از کیفیت حداقلی نسبت به جمعیت مهاجر این کشور برخوردار است. به طوری که طبق آمارهای رسمی آموزش آمریکا، در سال ۲۰۱۲، ۲۷ درصد از جمعیت مهاجران در این کشور که دارای میانگین سنی ۲۵ تا ۶۴ سال داشتند از تحصیلات دوران دبیرستان بی‌بهره بوده‌اند و این در حالی است که اکثریت این افراد را تابعین کشورهای مکزیک و آمریکای مرکزی تشکیل می‌دهند. در عین حال مهاجران خارجی کشورهایی چون کانادا و آسیا، اروپا، آفریقا و

اقیانوسیه از وضعیت بهتری در زمینه دارا بودن مدرک کارشناسی و یا بیشتر برخوردارند (Ryan, 2013).

افزایش میزان مهاجرت و ویژگی‌های افراد مهاجر بر فقر تأثیر می‌گذارند. مهاجرت نرخ فقر را افزایش می‌دهد؛ زیرا مهاجرین تازه وارد به آمریکا به طور متوسط فقیرتر از شهروندان بومی این کشور هستند. در عین حال معضل بی‌خانمانی در آمریکا از جمله مواردی است که در کنار فقر، می‌تواند وضعیت داخلی آمریکا را دچار بحران کرده و از قدرت منابع نرم آن به عنوان کشوری درجه اول در توسعه یافتگی بکاهد (Hiebert, 2005: 7-8) از عمده موضوعاتی که سبب بروز چنین پدیده‌ای در آمریکا شده است می‌توان موارد چندی را بیان نمود. عوامل اجتماعی که موجب بروز وضعیت بی‌خانمانی در آمریکا شده است عبارتند از؛

خشونت خانگی: خشونت خانگی یکی از عوامل تأثیرگذار بر بی‌خانمانی به ویژه زنان و کودکان در آمریکاست و در بررسی کنفرانس شهرداران ایالات متحده آمریکا در ۹ شهر از بین ۲۵ شهر مورد بررسی در سال ۲۰۰۳ به عنوان اصلی ترین علت بی‌خانمانی شناخته شد.^۱ مطالعات نشان می‌دهد که در سراسر این کشور، نیمی از زنان و کودکان آمریکا تحت تأثیر خشونت خانگی، بی‌خانمانی خویش را تجربه نموده‌اند. بسیاری از جوانان و بزرگسالانی که بی‌خانمان هستند، طعم خشونت در خانه‌های خود را چشیده‌اند. به طوری که بیش از ۷۰۰۰ نفر در شبانه روز به دلیل خشونت‌های خانگی، خانه و کاشانه خود را از دست داده و بی‌خانمان می‌شوند. بنابراین، خشونت خانگی سهم بسزایی را در بی‌خانمانی در این کشور ایفا می‌نماید که این خشونت‌ها اغلب، میان خانواده‌ها با فرزندهایشان به وقوع می‌پیوندد. همچنین بر اساس یافته‌های بنیاد فورد (Ford Foundation)، بیش از ۵۰ درصد از این زنان و کودکان بی‌خانمان ناشی از خشونت‌های خانگی، در معرض سوءاستفاده قرار می‌گیرند و طبق مصاحبه‌ای که در ۱۰ شهر آمریکا از پدران و مادران بی‌خانمان که البته اکثر آنان مادران بودند، صورت گرفت حدود ۲۲ درصد این گونه اذعان نمودند که آن‌ها محل

1. Conference of mayros, 2003

اسکان و اقامت خویش را به دلیل خشونت‌های خانگی ترک نموده‌اند. از این رو، ۲۵ درصد از این زنان به لحاظ جسمی مورد آزار و اذیت قرار گرفته بودند.^۱ از این رو، در واقع در برخی ایالت‌های آمریکا، قریب به یک سوم از زنان بی‌خانمان، حداقل به دلیل سوءاستفاده‌های خانگی بی‌خانمانی را تجربه می‌کنند. از سویی دیگر، کودکان و نوجوانانی که بنا به رفتارهای خشونت‌آمیز از سوی پدر و مادر خویش از خانه‌هایشان فرار می‌کنند با چالش‌ها و موانع زیادی روبه‌رو می‌شوند، به‌ویژه جوانانی که احساس می‌کنند این خشونت‌های خانگی، مسائل عاطفی و رفتاری آن‌ها را در معرض تهدید قرار می‌دهد (Barketal.2002).

خشونت‌های خانگی قادر است زنان و کودکان را با هر سن، سطح فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی به طرز چشم‌گیری تحت تأثیر قرار دهد و موجبات بی‌خانمانی آن‌ها را فراهم نماید. تأثیر بیماری‌های روانی و اعتیاد به مواد شیمیایی: افرادی که زندگی پیچیده‌ای در رابطه با بیماری‌های روانی و یا استعمال مواد مخدر دارند، شمار قابل توجهی از بی‌خانمانان را نسبت به جمعیت عمومی به خود اختصاص می‌دهند. در سراسر ایالات متحده آمریکا، بین ۲۰ تا ۲۵ درصد از افرادی که جمعیت بی‌خانمان را تشکیل می‌دهند، از بیماری روانی شدید رنج می‌برند. این در حالی است که اطلاعات راجع به اعتیاد نیز نشان می‌دهد که استفاده از الکل و داروهای شیمیایی و اعتیادآور نیز منجر به بی‌خانمان شدن تعداد زیادی از افراد شده است. بیماری‌های روانی درمان نشده و همچنین مسائل مربوط به استعمال مواد مخدر به وضوح، ثبات و موفقیت در تأمین مسکن را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. (Fisher & Roget, 2009) تحقیقات جدید در آمریکا نشان می‌دهد که یک چهارم بی‌خانمان‌های آمریکا مصرف مواد مخدر را علل اصلی بی‌خانمانی خود دانسته و بر همین اساس بی‌خانمانی ارتباط مستقیمی با تبعیت نکردن معتادان از روش‌های درمانی داشته است. که حدود ۱۰ تا ۲۰ درصد آنان دچار سوء مصرف مواد مخدر و ۲۵ تا ۵۰ درصد آنان نیز به احتمال قوی به سمت مصرف مواد مخدر کشیده می‌شوند.

1.American civil liberties union,2004

هرچقدر در میان بی‌خانمان‌ها مصرف مواد تزریقی بیشتر شود مرگ و میر نیز بیشتر شده و احتمال ابتلا به HIV و هپاتیت بیشتر می‌شود زیرا رفتارهای پرخطر در میان این افراد بالا بوده و به مواد بهداشتی نیز دسترسی کمی دارند. ممکن است این بی‌خانمان‌ها برای تأمین مایحتاج خود به سمت فحشا روی آورند که این موجب افزایش بیماری‌های مقاربتی می‌شود. یک سوم تا دو سوم افرادی که در زندان‌های آمریکا به سر می‌برند سابقه تزریق داشته و به ازای هر یک سال زندانی بودن ۱۷ درصد احتمال تزریق مواد مخدر در میان این افراد افزایش می‌یابد. به طور کلی بیماری‌های عفونی، مقاربتی، سل و هپاتیت در میان کسانی که سابقه زندانی شدن دارند بیشتر است و همچنین زندانی شدن احتمال تزریق در میان معتادان را بیست درصد افزایش می‌دهد. در نتیجه، از هفتاد و سه درصد از آمریکایی‌هایی که سابقه تزریق مشترک داشتند، ۶۳ درصد آن‌ها زن و ۴۲ درصد آن‌ها مرد بوده‌اند.^۱

استعمال الکل در میان جمعیت مسن‌تر رایج‌تر است و این در حالی است که سوءاستفاده از مواد مخدر در بین جوانان و نوجوانان بی‌خانمان بیشتر به چشم می‌خورد. در خصوص ارتباط سوءمصرف مواد با بی‌خانمانی می‌توان این‌گونه اذعان نمود که، اختلالات روانی و جسمی ناشی از اعتیاد، روابط را با خانواده، دوستان و اطرافیان دچار اختلال می‌کند و اغلب باعث می‌شود که شخص معتاد، شغل خود را نیز از دست بدهد و متعاقباً چنین افرادی در پی تأمین مالی خویش و پرداخت صورت حساب‌هایشان مجبور به از دست دادن خانه و کاشانه خود نیز می‌شوند. با این حال در بسیاری از موارد، استفاده از مواد مخدر به جای اینکه علت بی‌خانمانی باشد، نتیجه بی‌خانمانی محسوب می‌شود چرا که، بی‌خانمان‌ها اغلب برای کنار آمدن با شرایط خود، به مصرف الکل و همچنین مواد مخدر روی می‌آورند و از آن به‌عنوان مسکنی برای رفع موقت مشکلات خود بهره می‌برند. در واقع، وابستگی این افراد بی‌خانمان به مواد اعتیادآور تنها مشکلات آن‌ها را تشدید می‌کند و باعث کاهش توانایی آن‌ها برای رسیدن به ثبات و اشتغال می‌شود (Didenko & pankvatz)

1. Library index, 2009

(2007)، دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی: برای بسیاری از افراد کم درآمد و ناتوان در آمریکا، هزینه‌های مراقبت‌های بهداشتی یک مانع مهم اقتصادی برای رهایی از بی‌خانمانی است. اگرچه برخی از افراد بی‌خانمان ناتوان و کم‌درآمد برای تحت پوشش بهداشت قرار گرفتن، واجد شرایط می‌باشند، اما سیستم بهداشت در این کشور می‌تواند برای افراد بی‌خانمان به امری پیچیده و گیج‌کننده تبدیل شود. اقشار کم‌درآمد آمریکا اغلب در همکاری با ارائه‌دهندگان خدمات بهداشتی دچار مشکل می‌شوند و بسیاری از این افراد برای رسیدگی به مسائل مربوط به سلامت خود که به علت عدم مراقبت‌های پیشگیرانه در معرض خطر قرار گرفته‌اند، در اتاق‌های اورژانسی تحت درمان قرار می‌گیرند فارغ از اینکه سلامت آن‌ها به طور جدی در خطر است. بنابراین، بی‌خانمانی و مراقبت‌های بهداشتی به طور عمیقی با یکدیگر در هم آمیخته‌اند. بدین معنا که بهداشت ضعیف هم علت و هم نتیجه بی‌خانمانی است و طبق تخمین بهداشت ملی شورای بی‌خانمانان، حدود ۷۰ درصد از مراقبت‌های بهداشتی برای بی‌خانمانان فاقد بیمه درمانی است. علاوه بر این، حدود ۱۴ درصد از افراد بی‌خانمانی که با این‌گونه برنامه‌های بهداشتی تحت درمان قرار می‌گیرند شامل کودکان زیر ۱۵ سال می‌شود. (Denavas & Proctor&smith, 2007).

بیمه بهداشت و درمان ناکافی، به خودی خود یک علت برای بی‌خانمانی محسوب می‌شود. زیرا بسیاری از افراد فاقد بیمه درمانی دارای درآمدهای اندکی هستند و هیچ‌گونه منبعی برای پرداخت خدمات بهداشتی و درمانی خویش ندارند. صدمه جدی و یا بیماری در خانواده می‌تواند به هزینه‌های سرسام‌آور و غیرقابل تحمل برای بستری شدن در بیمارستان، آزمایش و درمان منجر شود. برای بسیاری از این افراد، این اجبار انتخاب بین صورت حساب بیمارستان و یا اجاره است. اهمیت بهداشت تا حدی است که مسأله مراقبت‌های بهداشتی حتی بیشتر از یک مشکل برای افرادی که در حال حاضر بی‌خانمان هستند، به نظر می‌رسد. این افراد ۳ تا ۶ برابر بیشتر از مردم با خانمان احتمال دارد که در معرض انواع بیماری‌ها قرار گیرند چرا که بی‌خانمانی مانع از تغذیه خوب، و بهداشت شخصی معمولی می‌شود. گذشته

از این، شرایطی که به درمان منظم و بدون وقفه بیماری‌هایی مانند سل، ایدز، بیماری‌های قلبی و ریوی، عفونت‌های پوستی و سرطان نیاز است در بین این افراد فاقد مسکن امری بسیار دشوار و غیرقابل کنترل است. مردمی که در خیابان‌ها زندگی می‌کنند و یا بیشتر وقت خود را بیرون می‌گذرانند بیشتر در معرض خطر سرمازدگی به خصوص در طول دوره زمستان و یا دوره‌های بارانی هستند (O Connell & Gingles, 1997). متأسفانه، بسیاری از افراد بی‌خانمانی که بیمار هستند و نیاز به درمان دارند، هیچ‌گاه مراقبت‌های پزشکی را دریافت ننموده‌اند.

موانع مراقبت‌های بهداشتی شامل عدم آگاهی و دانش در مورد درمان و همچنین، عدم دسترسی به حمل و نقل می‌شود. علاوه بر این موانع، موانع روانی نیز در این امر دخیل هستند مواردی مانند خجالت، عصبانیت در مورد پر کردن فرم‌ها و پاسخ درست به سؤالات از جمله این موانع به شمار می‌رود. اما رایج‌ترین مانع مراقبت‌های بهداشتی بحث هزینه است. چراکه بسیاری از این افراد بی‌خانمان قادر به پرداخت هزینه‌های بهداشتی خویش نمی‌باشند. در نتیجه عوامل فوق، بی‌خانمانان سه تا چهار برابر بیش از افرادی که با این مشکل دست و پنجه نرم نمی‌کنند، در معرض مرگ و میرهای ناشی از عدم مراقبت‌های بهداشتی قرار دارند (Whitbeck, 2009).

عوامل اقتصادی مؤثر بر وضعیت بی‌خانمان‌ها شامل: میزان پایین درآمد و فقر: به نظر می‌رسد فقر ناشی از درآمد پایین مردم آمریکا نزدیک‌ترین گزینه مربوط به بی‌خانمانی در این کشور باشد. هنگامی که مردم فاقد درآمد کافی برای برآوردن نیازهای خویش باشند آن‌ها مجبور به انتخاب بین مسکن، حمل و نقل، مراقبت از کودکان، بهداشت و غذا می‌شوند. در سراسر کشور آمریکا درآمدها و دستمزدها برای تأمین مسکن کفایت نمی‌کند. نیمی از افراد بی‌خانمان ماهانه درآمدی کمتر از ۳۰۰ دلار دارند. فقدان فرصت‌های آموزشی، دسترسی به درآمد را با محدودیت مواجه می‌سازد. بنابراین، شمار فقرا و بی‌خانمان‌ها در آمریکا همچنان در حال افزایش است. بیکاری و گرسنگی در آمریکا همچنان در حال افزایش است و آمار تازه منتشر شده نشان می‌دهند که شمار بی‌خانمان در ۲۵ شهر بزرگ این کشور از سال ۲۰۱۱،

افزایشی ۷ درصدی داشته است. دستمزدهای کم و هزینه‌های بالا عمده علت گرسنگی در این کشور به شمار می‌آید. همچنین آمارها نشان از آن است که فقر در آمریکا به‌ویژه در مناطق روستایی این کشور در حال افزایش است. براساس آمار مؤسسه سرشماری دفتری آمریکا که در ژانویه ۲۰۱۰ منتشر شد، ۴۷/۸ درصد میلیون نفر از مردم آمریکا در فقر به سر می‌برند که این رقم بالاترین میزان فقر در نیم قرن اخیر به شمار می‌آید.^۱ بنابراین، با بدتر شدن وضعیت اقتصادی آمریکا، منابعی که قبلاً در اختیار افراد بی‌خانمان و پناهگاه‌های ویژه برای اسکان این افراد و دادن غذای رایگان به آنان قرار می‌گرفت، به میزان قابل توجهی کاهش یافته است.

از سوی دیگر افزایش شدید مصادره خانه‌ها توسط بانک‌های وام‌دهنده مسکن به علت ناتوانی صاحبان این خانه‌ها از بازپرداخت اقساط وام‌های مسکن، سبب شده است تا بر شمار بی‌خانمان‌ها در آمریکا به شدت افزوده شود؛ و این در حالی است که میلیون‌ها آمریکایی که حتی برای دریافت غذا به یارانه‌های دولتی وابسته‌اند، با کاهش بودجه دولت، با مخاطرات جدی روبه‌رو خواهند شد. بدین ترتیب، ۳۰ درصد افراد زیر ۱۸ سال در آمریکا در خط فقر یا زیر خط فقر زندگی می‌کنند. داشتن درآمد ۲۲ هزار دلار برای یک خانواده چهار نفره زیر خط فقر به حساب می‌آید. میزان خط فقر برای همه ساکنان این کشور در سال ۲۰۱۰ به میزان ۱۹/۹ درصد افزایش یافت. این میزان سومین خط فقر بالا در آمریکا محسوب می‌شود. در این کشور یک کارگر از حداقل درآمدی برابر با (۸ دلار و ۲۵ سنت در ساعت) برخوردار است و این در حالی است که میزان اجاره یک آپارتمان دو خوابه در این کشور مبلغی معادل ۱۵۰۶ دلار در ماه است.^۲

البته این آمار براساس استانداردهای تعریف شده برای کشورهای توسعه یافته بیان شده و ممکن است میزان درآمدهای اعلام شده در آمریکا در قیاس با سایر کشورها از سطح مطلوبی برخوردار باشد اما آنچه مسلم به نظر می‌رسد این است که این آمار با میزان مطلوبیت نشان داده شده توسط دولت آمریکا در حوزه رفاهی و معیشتی

1. www.americanbarg.org

2. Economic policy institute, 2008

همخوانی ندارد. در نتیجه، در اقتصاد امروز آمریکا، به نظر می‌رسد یکی از سخت‌ترین مشکلات برای کارگران آمریکا وجود داشته که همان موضوع ادامه کاهش چشمگیر در رشد دستمزد است. در سال اول از رکود اقتصادی، رشد دستمزد نسبتاً قوی باقی مانده است، اما با ادامه روند افزایش هزینه‌های مربوط به مواد غذایی و همچنین بنزین، دستمزد فعلی کارگران، کفایت ادامه زندگی آن‌ها را نمی‌کند. وضعیت اشتغال و بیکاری: نه تنها دستمزدهای برخی از مردم آمریکا در طی دو دهه گذشته رو به کاهش گذاشته است، بلکه ثبات و امنیت شغلی آن‌ها نیز رو به وخامت گذاشته است و به بی‌خانمانی بیشتر دامن می‌زند. مطالعه‌ای در زمینه ثبات شغلی حاکی از آن است که از دست دادن کار اجباری در سال‌های اخیر به طور روزافزونی افزایش یافته است. بخش اقتصادی از زمان رکود اقتصادی در دسامبر ۲۰۰۷ قریب به ۶ میلیون شغل را از دست داده است. گزارش‌های مربوط به نظرسنجی نشان می‌دهد که نرخ بیکاری از ۸/۹ درصد به ۹/۵ درصد در ژوئن ۲۰۰۹ رسیده است که مطابق با اداره آمار نیروی کار این درصد به لیست بیکاران افزوده شده است.

علاوه بر این، مردم در حال سقوط به بیکاری بلندمدت با نرخ‌های بیشتر هستند و همین امر باعث افزایش هر چه بیشتر بی‌خانمانی در آمریکا شده است.^۱ جالب است حتی جوانانی که تحصیلات دانشگاهی دارند این مشکلات را تجربه می‌کنند. ما شاهد افزایش مراجعه جوانان آمریکایی به مراکز امدادی و خیریه هستیم که تحصیلات دانشگاهی دارند و حتی سابقه کار هم داشته‌اند. این افراد نمی‌توانند روی پای خودشان بایستند. آن‌ها نمی‌توانند زندگی موفقی برای خودشان شروع کنند. جوانان نیازمند آمریکایی نمی‌توانند کاری با حقوق خوب پیدا کنند و دستمزدی که در برخی از مشاغل به آن‌ها داده می‌شود حتی پاسخگوی هزینه زندگی عادی و مسکن آن‌ها نیست. این جوانان، والدینی دارند که در وضع خوبی قرار ندارند و در نتیجه نمی‌توانند از نظر مالی از آن‌ها حمایت کنند آن‌ها معتقدند جامعه آن‌ها را فراموش کرده است و به مشکلات آن‌ها توجه ندارد.^۲ کارگران آواره برای پیدا کردن

1. U.S. Department of labor, 1994
2. U.S. Department of labor, 2007

کار جدید با مشکلات عدیده ای مواجه می‌شوند؛ هنگامی که آن‌ها موفق به پیدا نمودن کاری می‌شوند، حقوق شغل جدید آن‌ها به طور متوسط، در حدود ۱۳ درصد کمتر از دستمزد شغل قبلی آن‌ها می‌باشد و بیش از یک چهارم از آن‌ها از بیمه‌های درمانی که در شغل قبلی خود از آن برخوردار بودند در شغل جدید بهره‌ای از آن نمی‌برند. به علاوه، گزارش‌ها نشان می‌دهد که حدود ۳۰ درصد از مردمی که به طور داوطلبانه شغل خود را از دست داده بودند زمانی که مجدداً برای کار رجوع می‌کنند استخدام نمی‌شوند (Farber, 2005).

هزینه بالا و کمبود مسکن: در آمریکا، اگرچه غیرممکن نیست، اما برای اقشار و خانواده‌های کم‌درآمد بسیار دشوار است که مسکنی ارزان قیمت برای زندگی بیابند. از این رو، فقدان مسکن مقرون به صرفه و همچنین گستره محدود برنامه‌های کمکی مسکن، به بحران کنونی مسکن و بی‌خانمانی یاری رسانده است. به گفته وزارت اسکان و توسعه شهری، در سال‌های اخیر مسکن مقرون به صرفه برای اجاره، با درآمدهای بسیار پایین نایاب بوده است. حمایت دولت فدرال برای تأمین مسکن کم‌درآمدان از سال ۱۹۸۰ به این سو کاهش یافته است و حدود ۲۰۰ هزار واحد مسکونی اجاره، سالانه نابود شده است. چراکه اجاره مسکن یکی از ماندگارترین گزینه‌ها برای اقشار کم‌درآمد است. از سال ۲۰۰۰ تاکنون، درآمد خانواده‌های کم‌درآمد کاهش و در مقابل، اجاره بهای مسکن‌ها رو به افزایش گذارده است. فقدان مسکن مقرون به صرفه منجر به فشار بالای اجاره، ازدحام بیش از حد و همچنین مسکن عام شده است.^۱ این پدیده‌ها، به نوبه خود نه تنها باعث می‌شود که مردم مجبور به از دست دادن خانه خود شوند؛ بلکه شمار زیادی از آنان را در معرض خطر بی‌خانمان شدن قرار می‌دهد. کمک‌ها در راستای تأمین مسکن می‌تواند موجب ایجاد تفاوت‌هایی بین مسکن پایدار، مسکن مخاطره‌آمیز و یا هیچ‌گونه مسکنی در کل شود. با این حال، تقاضا برای مسکن به وضوح بیش از عرضه آن بوده است: به طوری که تنها یک سوم از خانواده‌های مستأجر فقیر، یارانه مسکن خود را از فدرال،

1. Joint center for housing studies, 2006

دولت و یا حکومت محلی دریافت نموده‌اند. سطح محدود کمک‌های تأمین مسکن بدین معناست که فقیرترین خانواده‌ها و افرادی که به دنبال کمک‌های مسکن بوده‌اند در لیست طولانی انتظار قرار دارند. وجود چنین لیست‌های طولانی انتظار برای خانه‌های عمومی، به این معناست که مردم باید در پناهگاه‌ها یا سایر ترتیبات مربوط به مسکن که ناکافی می‌نماید، باقی بمانند. در نتیجه، سیاست‌های مسکن دولت فدرال، پاسخگوی نیازهای خانواده‌های کم‌درآمد نبوده است و این در حالی است که به‌گونه‌ای نامتناسب و ناعادلانه، اقشار ثروتمند آمریکایی از این مزایا بهره‌مند شده‌اند (Nickelson, 2004). در ادامه یکی دیگر از عناصر موجود در این مجموعه از دلایل کاهش وافول قدرت نرم، وجود فقر در آمریکاست که براساس آمار منتشر شده میزان فقر در سال ۲۰۰۶، از ۱۲,۳ درصد، در سال ۲۰۱۰ به ۱۵,۱ درصد رسید. بر همین اساس در سال ۲۰۱۱، نرخ رسمی فقر تا ۱۵ درصد ثابت باقی مانده است و این بدین معنی بوده که ۴۶,۲ میلیون نفر در این کشور زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در همین رابطه میزان درآمد خانواده‌های آمریکایی نیز در مقایسه با سال ۲۰۱۰ با کاهش قابل توجه ۱,۵ درصد مواجه شده است و این در حالی است که نرخ فقر در کودکان به ۲۲ درصد رسیده است. به‌طور کلی میزان درآمد خانوارهای کم‌درآمد آمریکایی در قیاس با میزان هزینه‌های جاری در این کشور همخوانی نداشته و همین امر موجب بالا رفتن رشد فقر در میان اقشار آسیب‌پذیر آمریکا شده است. اگرچه اغلب مردم به مشاغل خود طی سال‌های ۲۰۱۲-۲۰۱۳ بازگشته‌اند، اما همچنان این وضعیت با روند بی‌ثباتی مواجه بوده که در عین حال اقشار کم‌درآمد جامعه را در شرایط مخاطره‌آمیز قرار می‌دهد. این روند سال ۲۰۱۵-۲۰۱۴ با افزایش به رقم ۵,۵ درصد جمعیت فعال این کشور رسید.

ز- جنبش‌های اجتماعی جدید

بر اثر فعالیت جنبش‌های اجتماعی جدید که از دهه ۱۹۶۰ تحت عناوینی همچون جنبش‌های ضد جنگ، حامی حقوق بشر و آزادی جنسی شکل گرفتند، مشکلات فرهنگی و اجتماعی بسیار زیادی برای این کشور به وجود آمده است.

این جنبش‌ها در بلند مدت با چالش کشیدن نمادهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آمریکا، می‌توانند بر منابع قدرت نرم این کشور ضربات جبران‌ناپذیری را وارد نمایند.^۱ با الهام گرفتن از بهار عربی و شورش‌های مردمی در اروپا، فراخوان مجله «آلباسترز» برای حضور در وال استریت در ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۱ باعث شد، که چندین هزار نفر در منطقه مالی نیویورک جمع شوند. برخی از آنها اقدام به برپایی اردوگاهی در پارک «زوکاتی» نمودند و آغاز یک جنبش ملی و بین‌المللی را اعلام کردند. گرچه در ۱۵ نوامبر، نیروهای پلیس نیویورک با حمله به اردوگاه «اشغالگران» در پارک زوکاتی تلاش کردند، تا اثری از آن‌ها باقی نماند، اما فعالیت‌های این جنبش در سراسر قلمروی آمریکا تازه آغاز شد. «این نخستین اطلاعیه ۹۹ درصد است. ما در حال تسخیر وال استریت هستیم.» با این کلمات، این جنبش موجودیت خود را به جهانیان اعلام کرد و در مدت کوتاهی باعث دگرگونی اوضاع و بحث‌های سیاسی روز در ایالات متحده شد. جنبش تسخیر وال استریت، نخستین حرکت مردمی آمریکا در عصر اینترنت است؛ و برگزارکنندگان اعتراض‌های خیابانی قادر بوده‌اند با درایت کافی از فن‌آوری و ابزار اطلاعاتی شبکه‌های جهانی وب، توییتر، فیس‌بوک، یوتیوب، وبلاگ‌ها، و سایر منابع آنلاین برای شناسایی، اطلاع‌رسانی و گسترش فعالیت‌های اعتراضی خود بهره ببرند. این جنبش در واقع حرکت گسترده اعتراضی مردمی است که به صدها شهر ایالات متحده رخنه کرده است. این جنبش برای مبارزه علیه قدرت تخریب‌کننده بانک‌های بزرگ و شرکت‌های چندملیتی به وجود آمده است و هدفش تقویت فرآیند دموکراتیک و رفع مشکلات اقتصادی و اجتماعی اقشار آسیب‌پذیر در جامعه آمریکایی بیان شده است. بیشتر تظاهرکنندگان بر این باورند که وال استریت نقش مهمی در فروپاشی اقتصادی کشورشان ایفا کرده است و باعث بروز رکود اقتصادی آمریکا شده است (لطیفیان، ۱۳۹۱: ۶).

جنبش ضد جنگ از جمله جنبش‌های اجتماعی به شمار می‌رود که حوزه فعالیت و مطالباتش از نقد عملکردهای اقتصادی و اجتماعی دولت در سطح خرد آغاز می

1. Songchuan, ideb

شود و تا نقد سیاست خارجی دولت ادامه می‌یابد. ماهیت جنبش‌های اجتماعی به طور کلی از آن رو که سامانی داوطلبانه و غیردولتی دارد، ایجاد وضعیتی مطلوب برای رهایی از وضعیت موجود یا بهبود آن است، جنبش ضد جنگ با هدف پیشگیری و متوقف کردن جنگ و هرگونه خشونت ساختاری شامل فقر، تبعیض نژادی، و تضمین حقوق اساسی بشر است. اگرچه سازمان‌دهندگان و حامیان و حتی ایدئولوژی همه گروه‌های این جنبش یکسان نمی‌باشد، اما همه آن‌ها در مسأله توقف هرگونه جنگی با یکدیگر هم‌پوشانی دارند. گروه‌های ضد جنگ در آمریکا از تعدد بالایی برخوردارند، هرکدام از این گروه‌ها به جهت اهداف و منافع به دسته‌های گوناگونی تقسیم می‌شوند. به عنوان نمونه مخالفت وسیع و عمومی رهبران مذهبی کاتولیک و به‌طور کلی رهبران مذهبی جهان عامل مهمی در تقبیح جنگ آمریکا علیه عراق در افکار عمومی سراسر جهان داشت. شبکه کارگران آمریکا علیه جنگ و بسیج جنبش کارگری برای دستیابی به سیاست خارجی عادلانه و مخالفت با هرگونه اقدام نظامی از جمله سازمان‌های ضد جنگ است که در سال ۲۰۰۳ هم زمان با حمله دولت بوش به عراق تمرکزش را بر روی بازگرداندن نیروها و سربازان آمریکایی به خانه‌هایشان قرار داد و با بیش از ۲۰۰ سازمان و شورا ملی و محلی به تحت فشار قرار دادن کنگره برای پایان جنگ و اشغال پرداخت (مرکز مطالعات آمریکا، ۱۳۹۲).

ح- افزایش نفوذ وزارت دفاع بر دستگاه دیپلماسی عمومی

تلاش پنتاگون برای تسلط بر دستگاه دیپلماسی عمومی به منظور کسب نفوذ استراتژیک و کنترل افکار، تمایلات و عقاید مخاطبان خارجی در دهه‌های اخیر افزایش یافته است. این مسأله سبب سوق یافتن اهداف دیپلماسی عمومی این کشور به سمت تبلیغات سیاسی و عملیات روانی شده است. در همین راستا کتاب فرهنگ اصطلاحات روابط بین‌المللی که به وسیله وزارت امور خارجه آمریکا منتشر شده است، دیپلماسی عمومی را برنامه‌های مورد حمایت دولت تعریف کرده است که با

هدف اطلاع رسانی یا تأثیرگذاری بر افکار عمومی در کشورهای دیگر انجام و شامل انتشارات، تصاویر متحرک، مبادلات فرهنگی، رادیو و تلویزیون می شود.

از نظر سازمانی، مارتین میننگ، کتابدار ارشد اسناد دیپلماسی عمومی وزارت امور خارجه آمریکا تصریح می کند که دیپلماسی عمومی شامل برنامه های مرتبط با انتشار کتاب و تشکیل کتابخانه ها، پخش رادیو و تلویزیونی بین المللی، برنامه های مبادلات آموزشی و فرهنگی، آموزش زبان، نمایشگاه ها و جشنواره های هنری و اعزام هنرمندان نمایشی و اجرایی به خارج از کشور است. در واقع می توان دیپلماسی عمومی را مجموعه ای از راهبردها و تاکتیک های جدید قدرت دانست که در خدمت دستگاه دیپلماسی یک کشور می گیرد و مسأله اصلی این است که از چه طریق و با چه روشی می توان وجهه و تصویر یک کشور را در عرصه بین المللی بهبود بخشید و باورها و راهبردهای خود را به منظور افزایش نفوذ میان جوامع مختلف گسترش داد.

از آنجایی که وجهه ایالات متحده به دنبال شعله ور کردن دو جنگ در خاورمیانه و همچنین ناکامی در برقراری دموکراسی، چه در عرصه داخلی و چه در بعد بین المللی به شدت تخریب شده است، به طوری که تحلیلگران سیاسی به دلیل هزینه های هنگفت این دو جنگ، امپراتوری آمریکا را در آستانه سقوط ارزیابی می کنند؛ بر این اساس سیاستمداران و نظریه پردازان کاخ سفید، به دنبال آن هستند تا برتری آمریکا در قرن ۲۱ را حفظ کنند و از این منظر به باز تعریف مؤلفه های قدرت و جایگاه جهانی آمریکا در هزاره سوم میلادی، پرداخته اند. بر این اساس، بازوی اجرایی کاخ سفید، طراح و مجری رویکرد سوم در حوزه سیاست خارجی در آمریکا است که تلاش دارد تا سنت و مدرنیته و ابزارهای اقناع و اجبار و روش های قدیمی و جدید رسانه ای را با یکدیگر درهم آمیخته و از مجموع آن ها در دیپلماسی عمومی آمریکا رویکردی مرکب را به وجود آورد (زاد بوم، ۱۳۸۹).

ط- عدم هماهنگی مکانیسم‌های قدرت نرم

عدم هماهنگی دستگاه دیپلماسی عمومی، برنامه‌های رسانه‌ای، فرهنگی، اقتصادی و نظامی با استراتژی امنیت ملی سبب ایجاد ناهماهنگی در مکانیسم‌های قدرت نرم آمریکا شده است. علاوه بر این، اگرچه این کشور سالانه حدود یک میلیارد دلار برای دیپلماسی عمومی و پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی هزینه می‌نماید، اما بودجه دفاعی آن سالانه در حدود ۴۰۰ میلیارد دلار می‌باشد. بر همین اساس، می‌توان گفت تنها ۲ درصد از سهم بودجه نظامی خود را به قدرت نرم اختصاص داده است^۱.

ی- چالش مدل‌های لیبرال دموکراسی برای توسعه سیاسی و اقتصادی

در همین رابطه شورای اطلاعات ملی آمریکا در گزارش روند های جهانی سال ۲۰۲۵ خود عنوان نموده است که تا این سال مدل لیبرال دموکراسی توسعه سیاسی و اقتصادی با چالش دولت‌های اقتدارگرا مواجه خواهد بود (Parmer & Cox, 2010). بنابراین، برخلاف دیدگاه حاکم در حلقه سیاستگذاران آمریکا که تصور می‌نمایند مدل توسعه سیاسی و اقتصادی آن‌ها همچنان از جذابیت جهانی برخوردار است، افزایش محبوبیت پیشرفت اقتصادی چین می‌تواند نقش بسیار مهمی در افول قدرت نرم این کشور داشته باشد. البته در این میان آمریکا با موضوع دیگری روبه‌روست.

در واقع زمانی که این کشور خواستار حضور در عرصه اقتصاد سیاسی جهانی به عنوان مبلغ و مروج لیبرالیسم اقتصادی است، اما در مقام عمل، همه شاهد حضور و فعالیت و مداخله پررنگ دولت در حیطه‌های زندگی اقتصادی می‌باشند، آنهم در حالی که تلاش زیادی انجام می‌گیرد تا تجارت خصوصی به وسیله پول مالیات‌دهندگان نجات داده شده و حفظ گردد. نکته مهم دیگر، این که سهم دولت مرکزی در آمریکا، در تولید ناخالص داخلی به طور فزاینده‌ای در خلال دهه گذشته افزایش یافته است، که طبق آمار دو برابر میزان مشارکت دولت چین در این باره می‌باشد (Marshall, 2011).

1. Songchuan, Ibid

2. National intelligence council

از آن جا که نظام مالی سرمایه‌داری فعلی با ساز و کارهای ویژه خود و تعاریفی که از منابع پولی و مالی دارد، باعث متمرکز شدن قدرت اقتصادی در دست نهادهای خصوص و انتفاعی شده است که مسئولیت اصلی خود را ارائه سود سرمایه به سهام‌داران می‌داند. این مسئولیت بر هر منافع و نیازهای کل جامعه آمریکایی ارجحیت داشته و همین امر منجر به بروز بحران بی‌سابقه‌ای در نظام جهانی شده است. به طوری که در شرایط کنونی و به دلیل ناتوانی کنگره برای حل مسأله بدهی ایالات متحده و نیز افزایش بدهی مردم ناشی از وام‌های دانشجویی و وام‌های مسکن، نظریه‌های اقتصادی و نهادهای مهم مالی را با چالش جدی مواجه کرده است (F.Ince, 2011). به طوری که وزارت خزانه‌داری آمریکا بدهی این کشور را در سال ۲۰۱۵-۲۰۱۴ بیش از ۱۸ تریلیون دلار اعلام کرد.

ک- افول مشروعیت مدل سیاسی و حکومتی لیبرال دموکراسی

برخی از نظریه‌پردازان و کارشناسان با تمرکز بر ماهیت سیاسی حکومت آمریکا، آن را منبع بسیار مهمی برای ایجاد جاذبه و قدرت نرم این کشور تلقی می‌نمایند. در همین رابطه، جان ایکنبری و چارلز کوپچان این مسأله را به عنوان عامل افزایش مشروعیت و جذب دیگر ملل به سیاست‌های این کشور دانسته‌اند. آن‌ها همچنین به تفاوت ماهیت سیاست بین دولت‌های دموکراتیک و غیردموکراتیک اعتقاد دارند. زیرا دولت‌های دموکراتیک با همکاری متقابل یک جامعه امنیتی متکثر را تشکیل داده و امور بین‌المللی را براساس ارزش‌ها، منافع و احترام متقابل به پیش می‌برند. این دو اندیشمند در این رابطه به سیاست خارجی و ودرو ویلسون اشاره می‌نمایند. البته، چنین دیدگاه‌هایی بر مبنای دلایل غیر مستحکمی بیان شده است. زیرا شواهد بین‌المللی نشان داده دولت‌های دموکراتیک همیشه با یکدیگر بر مبنای اصول و هنجارهای مشترک رفتار ننموده‌اند (Layne, 2010). علاوه بر این، دموکراتیک بودن حکومت آمریکا نمی‌تواند منبع بسیار مهمی برای قدرت نرم این کشور باشد. زیرا بسیاری از دولت‌های جهان با سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه و هژمونی این کشور مخالف بوده و در برابر آن مقاومت می‌نمایند.

همچنین، به دو نکته دیگر در این رابطه می‌توان اشاره نمود. مسأله اول اینکه دموکراسی یک مفهوم ذهنی است و خود دارای معانی متفاوتی می‌باشد. بنابراین تکیه بر آن به عنوان یکی از منابع قدرت نرم سبب ایجاد ابهام می‌گردد. نکته دوم این که علی‌رغم تئوری‌هایی همانند صلح دموکراتیک^۱، شواهد نشان داده دولت‌های دموکراتیک تنش‌ها، رقابت‌ها و جنگ‌های بسیار زیادی با یکدیگر در طول تاریخ روابط بین‌الملل داشته‌اند. درواقع، می‌توان گفت زمانی که پای منافع مهم ملی و ژئوپلیتیکی در صحنه جهانی مطرح می‌باشد، سیاست واقع‌گرایانه، تعیین‌کننده نوع رفتار قدرت‌های بزرگ است، نه نوع رژیم و ماهیت حکومت (Layne, 1984).

همچنین، علی‌رغم تئوری‌های لیبرالیستی، حکومت‌های دموکراتیک در بیشتر مواقع برای حل بحران‌های موجود، یکدیگر را به کاربرد نیروی نظامی تهدید نموده‌اند. بر همین مبناست که آمریکا در عرصه سیاست جهان تاکنون برای کسب منافع امنیت ملی و افزایش قدرت خود این‌گونه عمل نموده و دلیلی دال بر رفتار بین‌المللی آن به عنوان یک حکومت دموکراتیک وجود ندارد. همین مسئله سبب کاهش قدرت نرم این کشور در میان کشورهای جهان شده است. به خصوص، اختلاف بوش پسر و باراک اوباما با دولت‌های مهم اروپایی همانند فرانسه و آلمان در زمینه موضوعاتی چون ماهیت و آینده مأموریت‌های ناتو، سپر دفاع موشکی و نوع تعامل با روسیه، همگی نشان از کاهش جاذبه سیاست‌های این کشور در میان متحدان اروپایی‌اش دارد. در میان کشورهای اروپای شرقی نیز، ترس از روسیه و عدم اطمینان به ضمانت‌های امنیتی آمریکا، عامل بسیار مهمی برای افول جایگاه این کشور بوده است. در همین راستا پرونده حقوق بشر آمریکا در عرصه سیاست خارجی نیز پارداکس گونه است، چهره دوگانه آمریکا در دهه‌های گذشته در حمایت از رژیم‌های اقتدارگرای خاورمیانه مانند عربستان سعودی نیز ادعاهای دموکراسی‌سازی آن را برای بسیاری از ناظران غیرقابل باور می‌سازد. نمونه این بازی دوگانگی در زمینه دموکراسی‌سازی و حقوق بشر در فرآیند بیداری عربی اسلامی نیز قابل مشاهده

1. Democratic Peace

است. قطعا چنین رفتارهایی ضربه‌های مهلکی را بر روی قدرت نرم آمریکا وارد آورده است که به این ترتیب چالش سختی برای داعیه رهبری آمریکا در سطح سیاست جهانی قلمداد می‌شود (Simbar, 2011). در همین زمینه آزمون نهایی دموکراسی آمریکایی این است که آیا مردم در داخل این کشور می‌توانند اصولا حزب حاکم را تغییر دهند. آمریکایی‌ها به علت نفوذ صاحبان سرمایه و پول زیاد در سیاست، کاهش مشارکت مردم عادی و حمله به آزادی‌های بنیادین ضمانت شده در قانون اساسی، نزدیک به از دست دادن دموکراسی خود هستند. این در حالی است که واشنگتن نه تنها نتوانسته تهدیدهای امنیتی را برطرف کند بلکه به محیط زیست طبیعی و تصویر جهانی آمریکا هم آسیب رسانده است. همین امر پایه تجدیدنظرطلبی مردم این کشور را در سیاست‌های کاخ سفید فراهم کرده و نیز از قدرت نرم این کشور و تصویرسازی آن از طریق منابع قدرت نرم در سایر مناطق جهان کاسته است.

ژ- مشکلات و معضلات خانوادگی

آمریکا در داخل به جز موارد یاد شده در فوق با معضلاتی چون جرم و جنایت و مصرف مواد مخدر و از هم گسستن ساختار خانواده‌ها و نابسامانی در آن‌ها مواجه است که به تبع بر قدرت نرم آن تأثیر می‌گذارد.

آمارهای منتشر شده از میزان جرم و جنایت در این کشور، مبین این مسأله است که معضلات خانواده و عدم هماهنگی در اداره و مدیریت زندگی خانوادگی توسط طرفین، آسیب‌هایی چون افزایش آمار جرم و جنایت در سطح این کشور را نشان می‌دهد و این در حالی است که شهروندان از سیستم نظارتی پلیس و روند ایجاد امنیت در شهرها توسط آن‌ها و همچنین رسیدگی به شکایات مردم عادی در محاکم قضایی آمریکا، رضایت ندارند. بر همین اساس میزان ۵۳ درصد از ازدواج‌ها در آمریکا به طلاق منجر می‌شود^۱.

1. www. Family-law.lawyers.com. / Retrieved 2012-12-27.

نتیجه گیری

با در نظر گرفتن این موضوع که قدرت نرم در هر کشوری منبعث از منابع مختلف اقتصادی و فرهنگی و سیاسی است که هر سه این حوزه‌ها به واسطه زیر مجموعه‌های خود به هم ارتباط معنایی پیدا می‌کنند می‌توان چنین نتیجه گرفت که با توجه به برتری آمریکا در فن‌آوری و تکنولوژی و نیز قدرت نظامی این کشور در سطح جهان، نمی‌توان وجود کشورهایی نظیر چین را که به مثابه قدرتی اقتصادی در کنار آمریکا در حال حرکت به سوی ثبات در توسعه اقتصادی هستند نادیده انگاشت و همین امر موجب می‌شود تا حدودی آمریکا از تک‌قطبی بودن در عرصه بین‌المللی خارج شده و به رقابت با سایر کشورها در حوزه‌های مختلف بپردازد. اگرچه موضوع برخورداری این کشور از امکانات و توانمندی‌های انسانی و فیزیکی در بعد قدرت نرم، از جمله مهمترین مواردی است که آمریکا با عنایت به آن همواره به اقناع افکار عمومی جهانی دست زده و از این طریق مسیری برای همسو کردن سایرین با اهداف و منافع خود فراهم می‌آورد، اما در چند سال اخیر و خصوصاً بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، آمریکا این فرصت را مغتنم شمرده و برای حضور در مناطق هدف خود در جهان به‌ویژه خاورمیانه، این مسأله را مستمسک حملات خود به عراق و افغانستان قرار داد تا به این طریق حکومت‌های مورد وثوق خود را در این کشورها بر سر کار آورد. در عین حال با انجام تبلیغات گسترده در جهت پی‌ریزی دموکراسی و آزادی برای ملت‌های این کشورها، به توجیه تهاجمات خویش پرداخت. لکن به دلیل بروز معضلات دامن‌دار بعدی در منطقه خاورمیانه و گسترش اعتراضات مردمی که در نهایت منجر به سقوط حکام در آن کشورها که اغلب از متحدان آمریکا محسوب می‌شدند گردید و نیز به دنبال آن شیوع گفتمان بیداری اسلامی در کشورهایی چون بحرین و مصر که تا حدود بسیاری وام‌دار انقلاب اسلامی ایران به‌عنوان مهمترین کشور تجدیدنظرطلب در برابر سیستم لیبرال - سرمایه‌داری غرب بوده و بعد از وقوع همواره بر هم زننده نظم نوین آمریکایی در منطقه به‌شمار می‌رفته است، قدرت نرم آمریکا رو به افول رفته است. چراکه با گفتمان‌های دیگری

از جنس افکار، اندیشه‌ها و باورهای مردم منطقه مواجه شده که همگی به‌نوعی فرهنگ و ارزش‌های لیبرالی را به چالش طلبیده‌اند و خواستار تعیین سرنوشت خود بدون مداخله آمریکا هستند. به جز این موارد و وجود اختلال در سیستم موازنه قدرت مورد نظر آمریکا در منطقه و شکل‌گیری گروه‌هایی از کشورهای در حال توسعه که خواستار نقش‌آفرینی جدی در مجمع عمومی سازمان ملل در قالب اکثریت کشورهای عضو این سازمان و ایجاد اصلاحات در ساختار این سازمان به نفع همه کشورها و همچنین لغو حق وتوی گروه اقلیتی از کشورهای جهان در سازمانی جهانی هستند، مشکلات داخلی آمریکا با بروز پدیده‌هایی مانند جنبش وال استریت، جنبش‌های ضد جنگ و حقوق بشر و نیز اطلاع‌رسانی از وضعیت معیشت و بزهکاری و... در این کشور توسط شبکه‌های اجتماعی و نیز شبکه‌های خصوصی این کشور منتشر می‌شود، بیش از گذشته موجب ایجاد عدم تطابق واقعیت موجود در این کشور و تصویری که رسانه‌های آمریکایی به‌عنوان بازوهای قدرت نرم ارائه می‌دهند در اذهان عمومی جهانی به وجود می‌آید. همین امر در ادامه خود آگاهی کاذبی را که به سبب وجود همین رسانه‌ها و تبلیغات و حتی سانسورهای خبری، به مرور کمرنگ کرده و آگاهی سایر ملل جهان را نسبت به حقیقت و ماهیت وجودی این کشور ارتقا می‌بخشد. اگرچه همچنان منابع قدرت نرم به وسیله ابزارها و کارگزاری‌های وابسته به آن در حوزه‌های فرهنگ و اشاعه ارزش‌های لیبرالی با قدرت به پیش می‌رود، اما در این میان ساختار سیاست خارجی آمریکا به‌عنوان یکی از مهمترین منابع قدرت نرم در تناقض موجود میان عملکرد خود در قبال دولت‌های دیگر و در مسیر بحران‌های بین‌المللی و شعارها و ارزش‌هایی که در رسانه‌ها خود را به آن پایبند نشان می‌دهد، می‌تواند مهمترین عامل در کاهش قدرت نرم این کشور به‌شمار رود که پایین آمدن سطح قدرت اقناع‌کنندگی اذهان برای توجیه اعمال جنگ‌طلبانه و سود انگارانه آمریکا را در نهایت موجب خواهد شد. امروزه به‌دلیل رشد سریع ارتباطات و وجود ابزارهای جمعی چون رسانه‌های گروهی، شبکه‌های اجتماعی مانند یوتیوب و فیسبوک، رویدادها و اندیشه و افکار با سرعت روز افزونی

به مخاطبان خود در سراسر جهان منتقل می شود و از طرفی بسترهای مورد نظر برای چالش در افکار عمومی جهان در قبال هرگونه تضاد و ناسازگاری گفتار و رفتار و عملکرد دولت ها در جهان را فراهم می آورد. همین امر با توجه به موارد یاد شده چهره آمریکا از صورت میانجی گر به مداخله گر تبدیل می کند. در همین حال امروزه آمریکا با تأکید بر استفاده از قدرت نرم یعنی دیپلماسی عمومی یا کمک های مالی، قدرت سخت یا همان قدرت نظامی را باعث افزایش اعتبار در سطح بین المللی و ترقی ضریب نفوذ خود در رویدادهای خارجی می داند و به همین دلیل مرز مشخصی میان قدرت سخت و نرم چندان قائل نیست و بیشتر به قدرت هوشمند که محصول ترکیبی از این دو نوع قدرت است در برخورد با معادلات مرتبط با قدرت در مناطق مختلف جهان رجوع می کند.

منابع:

الف - فارسی

- دهشیر، ح. ۱۳۸۷، "جهانی شدن: تک هنجاری طلبی ایالات متحده آمریکا"، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهارم، شماره ۲، ص ۴۳۷.
- زادبوم، م. ۱۳۸۹، "دیپلماسی عمومی دست پنهان سیاست خارجی کاخ سفید"، پایگاه جامع و تخصصی جنگ نرم.
- قوام، ع. ۱۳۸۴، "روابط بین الملل: نظریه ها و رویکردها"، (ب)، تهران: انتشارات سمت، لطیفیان، س. ۱۳۹۰، "جنبش وال استریت و آینده نظام سرمایه داری آمریکا"، تهران: مؤسسه مطالعات آمریکا
- نای، ج. ۱۳۸۷، "قدرت نرم"، ترجمه سید محسن روحانی و مهدی ذوالفقاری، تهران، دانشگاه امام صادق (ع)، چاپ چهارم
- یزدانی، ع. شیخون، احسان. ۱۳۹۱، "قدرت نرم در سیاست خارجی آمریکا با تأکید بر پدیده فرهنگ"، مطالعات قدرت نرم، سال دوم، شماره پنجم.

- ADELMAN , KEN." Not-So-Smart Power Go ahead, Congress, cut away at U.S. foreign aid".APRIL 18, 2011, [http://www.foreignpolicy.com/articles/2011/04/18/not so smar](http://www.foreignpolicy.com/articles/2011/04/18/not_so_smar)
- Baker et al. Linda L., "ChildrenExposed to Domestic Violence: A Teacher'sHandbook to Increase Understanding and Improve Community Responses - 2002
- C. Marshall Jr,Tyrone ." Debt is Biggest Threat of National Security ,American Forces", Press, Service, September, 22, 2011
- DeNavas-Walt, C., Proctor, B.D., and Smith, J. United States CensusBureau. "Income, Poverty, and Health Insurance Coverage in the United States: 2007." Issued Aug. 2008. p. 60-233. Available at <http://www.census.gov>
- F. Ince, John .Wall Street Versus Main Street: Understanding Why "The System" is Broken. Seattle, WA: CreateSpace, 2011.
- Farber, Henry. "What Do We Know about Job Loss in the United States? Evidencefrom the Displaced Worker Survey, 1984-2004".Economic Perspectives, 2005
- Fisher, G.L., ed., and Roget, N.A., ed. Encyclopedia of SubstanceAbuse Prevention, Treatment, and Recovery. 2009. SAGE Publications, Inc
- Hiebert.Daniel, The Profile of Absolute andRelative Homelessness Among Immigrants, Refugees, and Refugee Claimants in theGVRD, National Secretariat on Homelessness ,May 2005,pp.7-8
- Ikenberry, G. J. &Mastanduno, M. (2003).International relations theory and the Asia-Pacific. New York: Columbia University Press.
- Layne, C. (2010). The Unbearable Lightness of Soft Power. In Parmar, I. & Cox, M. (2010). Soft Power and US Foreign Policy: Theoretical and Contemporary Perspectives. London: Routledge: 199-214.
- Layne, C..1984. Toward German Reunification? Journal of Contemporary Studies 7(4): 7-37.
- Mahbubani, K., 2008b. The New Asian Hemisphere: The Irresistible Shift of Global Powerto the East. New York: Public Affairs.
- Nickelson, Idara. "The District Should Use Its Upcoming TANF BonusTo Increase Cash Assistance and Remove Barriers to Work", 2004. D.C.
- Nye,J.S," The changing nature of american power", 1990 by basic books, new York,p 34 &182

- Nye, J.S., Jr., D. Donahue. John, "Governance in a globalizing world", Cambridge, Mass: Washington, D.C.: [Great Britain]: Visions of Governance for the 21st Century: Brookings Institution Press, 2000, p. 34
- O'Connell, J., Lozier, J., and Gingles, K. Increased Demand and Decreased Capacity: Challenges to the McKinney Act's Health Care for the Homeless Program, 1997. Available from the National Health Care for the Homeless Council, P.O. Box 68019, Nashville, TN 37206 8019; 615/226-2292
- Oren, I. 2005 The Subjectivity of the Democratic Peace: Changing U.S. Perceptions of Imperial Germany. *International Security* 20 (Fall 1995): 147-184. Reprinted in Michael Brown et al., eds., *Debating the Democratic Peace* (Cambridge: MIT Press, 1996), 263-300. <http://www.mtholyoke.edu/acad/intrel/oren.htm>
- Parmar, I. & Cox, M. 2010. *Soft Power and US Foreign Policy: Theoretical and Contemporary Perspectives*. London: Routledge.
- Ryan, Paul, "A Description of the Immigrant Population", Congressional Budget Office Nonpartisan Analysis for the U.S. Congress, 2013
- Simbar, Reza, "Political Islam: Moderation or Radicalism? Case Study of Political Islam with Respect to Lebanon Hezbollah", *Journal of International and Area Studies*, vol. 18, no. 1, June 2011, p. 3
- Walt, S. M. 2005. *Taming American Power: The Global Response to U.S. Primacy*. New York: W. W. Norton.
- Whitbeck, Les B. "Mental Health and Emerging Adulthood among Homeless Young People". 2009. Psychology Press, Taylor & Francis Group, 270 Madison Avenue, New York, NY 10016
- Affordability Squeeze Harvard Study Asserts," 2006. Harvard University, 1033 Massachusetts Ave, Cambridge, MA 02138 <http://blogs.wsj.com/economics/2015/02/01/qa-what-the-18-trillion-national-debt-means-for-the-u-s-economy/>
- Economic Policy Institute. "Income Volatility: Another Source of Growing Economic Insecurity", May 28, 2008. Available at www.epinet.org
- U.S. Conference of Mayors, 2003 Hunger and Homelessness Survey: A Status Report on Hunger and Homelessness in America's Cities at 72, December 2003

امکان سنجی شکل گیری اقلیم کردی

در شمال سوریه

اسکندر مرادی^۱ ضیاءالدین صبوری^{۲*} شیلان خاکی^۳ عبدالمطلب جوانمردی^۴

تاریخ دریافت ۱۳۹۴/۹/۱۴ تاریخ پذیرش ۱۳۹۴/۱۲/۱۸

چکیده

خاورمیانه‌ای که در سال ۱۹۱۶ میلادی براساس معاهده "سایکس-پیکو" تشکیل شد؛ در شرایطی وارد هزاره سوم میلادی می‌شود که هنوز هم مانند جزیره‌ای توسعه نیافته و ناامن در جهان باقی مانده است. در این میان، اکراد به عنوان بزرگترین ملت بدون دولت جهان، همواره هم تأثیرگذار و هم تأثیرپذیر از این بحران‌ها بوده‌اند. وقوع بهار عربی باعث ایجاد شرایط جدیدی شده است که کردها را نیز وارد دوران جدیدی از زندگی سیاسی و اقتصادی کرده است. این شرایط جدید ضرورت انجام پژوهش‌هایی مستقل و علمی در باب جایگاه اکراد در ژئوپلیتیک جدید خاورمیانه را بیش از پیش پر اهمیت کرده است. در این پژوهش که با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی به رشته تحریر درآمده و روش گردآوری داده‌های آن بصورت کتابخانه‌ای است؛ با استفاده از رویکرد سازه انگاری، به دنبال اثبات این فرضیه هستیم که علی‌رغم تشکیل کانتون سه‌گانه (جزیره، عفرین و کوبانی) و باتوجه به موانع ساختاری داخلی و خارجی و نقش مؤثر بازیگران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای، تشکیل اقلیم کردی در سوریه در وضعیت کنونی مبهم است اما در عین حال بازگشت به وضعیت قبل از ۲۰۱۰م هم غیرممکن است.

واژگان کلیدی: اقلیم کردی، سوریه، سازه انگاری، خاورمیانه، کردها

۱- دانش آموخته جغرافیای سیاسی دانشگاه تهران، ایران

۲- پژوهشگر روابط بین الملل، دبیر انجمن ایرانی روابط بین الملل، تهران، ایران

۳- پژوهشگر مطالعات منطقه‌ای، باشگاه پژوهشگران جوان و نخبگان دانشگاه آزاد واحد سنندج، ایران

۴- کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه خوارزمی تهران، ایران

* نویسنده مسؤول ziasabouri@gmail.com

مقدمه

خاورمیانه منطقه ای است که باوجود تمام امتیازات، همواره محیطی پرتنش و محل درگیری و ناآرامی های ناشی از اختلافات قومی - مذهبی و یا کشاکش بر سر به دست آوردن منافع اقتصادی، سیاسی و... قدرت های منطقه ای و فرامنطقه ای بوده است. از سوی دیگر، نفوذ و رشد عقاید، باور و ایدئولوژی های متحجرانه، تندرو، رادیکال و به ظاهر اسلامی در میان افراطیون منطقه، زمینه رشد فعالیت های تروریستی و ضد بشری را فراهم کرده است. در این بین، بروز تحولات سریع سال های اخیر در کشورهای اسلامی منطقه، به ویژه کشورهای: تونس، مصر، لیبی، یمن و جنگ داخلی سوریه بار دیگر خاورمیانه را وارد مرحله جدیدی از رقابت های ژئوپلیتیکی بازیگران منطقه ای و فرامنطقه ای، کرده است. سوریه یکی از کشورهایی است که در منطقه ی خاورمیانه اهمیت ویژه ای دارد طی چند سال اخیر، با شکل گیری بحران سیاسی در این کشور، بازیگران منطقه ای و فرامنطقه ای مختلفی در آن حضور یافته و ایفای نقش کرده اند که هر یک بر اساس منافع و علایق خود، جهت گیری خاصی را در رابطه با این بحران اتخاذ نموده اند. گذرگاهی بودن سوریه در نقطه ی اتصال سه قاره ی آسیا، اروپا و آفریقا، این کشور را در معرض رقابت های سرنوشت ساز ژئوپلیتیکی قرار داده است.

پس از آغاز جنگ داخلی سوریه رابطه کردهای سوریه با اسد وارد مرحله جدیدی شد. با آغاز بحران داخلی سوریه در سال ۲۰۱۱ میلادی کردها که دل خوشی از سیاست های دولت اسد نداشتند در جایگاه مخالف دولت حاضر شدند و حتی علیه دولت در تظاهرات شرکت کردند. اما رفته رفته که اقدامات اسلام گرایان تندرو علیه رژیم حالت خشونت آمیز و مسلحانه گرفت، کردها با این مسئله مخالفت کردند و تنها راه حل کاربردی را گفت و گو دانستند. سؤالی که این روزها ذهن بسیاری از کارشناسان خاورمیانه و افکار عمومی را به خود مشغول کرده این است که اکنون که تشکیل کانتون سه گانه یا دولت های وابسته به پ.ک.ک در سه منطقه کردنشین سوریه یکی از مهمترین اتفاقات سیاسی و میدانی سوریه است، آیا طرح تجزیه

سوریه و تبدیل آن به یک جامعه سکولار چندنژادی همراه با استقرار ایالت های کرد، شیعه علوی، سنی و دروزی صورت خواهد گرفت؟
 باتوجه به چالش ها و موانع ساختاری داخلی و خارجی موجود و نیز نقش تأثیرگذار بازیگران منطقه ای و فرامنطقه ای در بحران سوریه، آیا تشکیل اقلیم کردی در این کشور ممکن خواهد بود؟

همچنین با در نظر گرفتن منابع طبیعی غنی در کردستان سوریه آیا این مناطق پتانسیل تشکیل اقلیم مستقل را دارد؟ در پاسخ به این طیف از سوالات می توان گفت: تاکنون درباره ی احتمال تشکیل حکومت اتونومی دموکراتیک در کردستان سوریه موضع بین المللی مشخصی ابراز نگردیده و باید این نکته را هم به یاد داشت که کردستان سوریه تنها حزب اتحاد دموکراتیک نیست و احزاب و گروه های دیگری نیز حضور دارند و اکنون مجموعه قوانین خودگردانی کردستان سوریه فاقد اجماع سیاسی احزاب و کردها در سوریه است که تاکنون (۲۱۰۵ میلادی) توسط پارتنی دیگر حزب پرنفوذ کردستان غربی مورد تأیید و موافقت قرار نگرفته است و موانع و چالش های منطقه ای و فرامنطقه ای زیادی بر سر راه وجود دارد. البته با توجه به شرایط و مقتضیات کنونی کشور سوریه و دیدگاه بین المللی و موانع منطقه ای و فرامنطقه ای به نظر نمی رسد که کردهای سوریه خواستار استقلال کامل خود از سوریه و تشکیل یک کشور مستقل باشند بلکه بیشتر ترجیح می دهند در قالب یک کشور به صورت فدرال زندگی کرده و امور داخلی خود را در دست داشته باشند.

این در حالی است که ترکیه با دارا بودن بیشترین تعداد کردهای منطقه از این ایده به هیچ وجه خشنود نیست و نگرانی آنرا دارد که هرگونه خودمختاری در بین کردهای سوریه بر روی کردهای ترکیه تأثیرگذار بوده و مشکلات امنیتی برای ترکیه ایجاد کند. (ارگیل، کردپرس ۲۰۱۵)

این در حالی است که وضعیت به وجود آمده در مناطق کردنشین سوریه ایجاب می کرد اوضاع این منطقه از نو سازماندهی شود و به امور مردم، ارائه خدمات و سازماندهی روابط اجتماعی رسیدگی گردد، به ویژه آنکه ساکنان مناطق مذکور از

نظر قومیتی، مذهبی و فرقه ای با یکدیگر متفاوت هستند، جایی که در کنار کردها، عرب ها، آشوری ها، کلدانی ها، ارمنی ها، سریانی ها، چچنی ها، ترکمن ها، ایزدی ها و غیره در این مناطق زندگی می کنند.

بطور کلی از نظر طرفداران پروژه اداره خودمختار یا استقلال کانتون سه گانه در مناطق کردنشین سوریه، اوضاع این مناطق به گونه ای است که نیاز شدیدی به برگزاری نشست جامع برای سازماندهی و مدیریت آن ها تا زمان پایان بحران کنونی سوریه وجود دارد، هنگام پایان این بحران نیز، می بایست ماهیت روابط با دولت مرکزی این کشور از نو مشخص شود. این در حالی است که مبهم بودن هدف سیاسی از اعلام اداره خودمختار در مناطق کردنشین سوریه نیز به نوبه خود بحث و جدل در این باره را بیشتر کرده، چرا که برخی ها بر این باورند که هدف نهایی از این اقدام همان جدایی و تشکیل اقلیم کردستان سوریه همانند اقلیم کردستان عراق می باشد و در سوی مقابل، باور برخی دیگر بر این است که این اقدام از چارچوب سناریوی مورد توافق «حزب اتحادیه دموکراتیک کردستان» و نظام حاکم در سوریه خارج نبوده و هدف از آن، مدیریت این مناطق از نظر خدمت رسانی و اداری تا پایان بحران کنونی سوریه می باشد (PUK media, 2013).

مسیر آینده سوریه، چه با ابقاء بشار اسد چه با سقوط وی، در مسیری پیش می رود که اگر در میان مدت منجر به ایجاد پدیده اقلیم کردی سوریه هم نشود، دست کم این ضمانت را با خود به همراه دارد که وضعیت کردهای سوریه هیچ گاه به ایستگاه های سالیان قبل باز نخواهد گشت و یقیناً می توان گفت حتی اگر نظام بشار اسد پایدار بماند و بر همه مشکلات سیاسی، امنیتی خود غالب شود، قطعاً وضعیت کردها به دوران پیش از سال ۲۰۱۰م باز نمی گردد و موقعیت آنان در سوریه با تغییرات مثبتی روبرو خواهد شد.

۱. روش تحقیق

روش انجام این تحقیق با توجه به ماهیت نظری آن توصیفی-تحلیلی است، که ضمن بهره گیری از رهیافت سازه انگاری و اهمیت موضوع مورد مطالعه در به روز

بودن موضوع و هم‌زمانی آن با تحولات اخیر خاورمیانه، جهت گردآوری داده‌ها علاوه بر تکیه بر منابع کتابخانه‌ای و اسنادی، از منابع اینترنتی نیز استفاده شده است.

۲. چارچوب نظری: سازه انگاری

منظور از چارچوب نظری همان نوع نگاه محقق به مساله تحقیق است که باعث تمرکز فکری پژوهشگر و حرکت وی در مسیر یک نظریه و پرهیز از کلی‌گویی و پراکنده‌گویی می‌باشد. در واقع، هیچ کس جهان را همانگونه که هست تصور نمیکند، همه ما از پس پرده نظریه‌ها، پیش فرض‌ها و فرضیات به جهان می‌نگریم. از این منظر، مشاهده و تفسیر جدایی ناپذیرند، ما همزمان که به جهان نگاه می‌کنیم، درگیر معنی بخشی به آن می‌شویم. دلیل اهمیت نظریه نیز همین است که به واقعیت پراکنده بی‌شکل و مغشوش، شکل و ساختار و چارچوب می‌دهد (Heywood, 2011) در این پژوهش تلاش می‌شود در قالب چارچوب «نظریه سازانگاری» به بررسی چالش‌ها و موانع ساختاری بر سر راه تشکیل اقلیم کردی در شمال سوریه پرداخته شود.

دلیل انتخاب نظریه سازانگاری در تبیین امکان‌سنجی اقلیم کردی این است که نظریه‌های اصلی سیاست بین‌الملل (رئالیسم، لیبرالیسم) از اواخر دهه ۱۹۸۰ میلادی با ارائه فزآیند دیدگاه‌های انتقادی به چالش کشیده شده‌اند. در این میان، سازه‌انگاری به عنوان نافذترین رهیافت و رویکرد در میان رهیافت‌های پسااثبات گرایانه به نظریه بین‌الملل پس از پایان جنگ سرد توجه بیشتری را به خود معطوف کرده است. همچنین نظریه‌های بازتاب گرایانه در روابط بین‌الملل (نظریات هنجاری، فمینیستی و پست مدرنیستی) در تبیین سیاست بین‌الملل چندان توفیق چشمگیری نداشته است، چرا که بخشی‌نگری آنها و تأکیدشان بر مسائلی خاص مانند: هنجارها در نظریه هنجاری، جنسیت در نظریات فمینیستی، قدرت و بنیان دانش در تئوری‌های پست مدرنیستی سبب می‌گردد که نتوان از آنها یک نظریه سیاست خارجی مطلوب و کاربردی استخراج نمود (Hoof, 1998). سازه‌انگاری نافذترین رهیافت پسااثبات-گرایانه به نظریه بین‌الملل بوده که از پایان جنگ سرد توجه بیشتری را به خود

معطوف کرده است. این رهیافت معتقد است که هیچ واقعیت عینی اجتماعی یا سیاسی مستقل از درک ما از آن (واقعیت) وجود ندارد.

بنابراین سازه‌انگاران، جهان اجتماعی به مثابه دنیایی متشکل از اجزا و اشیاء انضمامی که جایی در آن بیرون وجود دارند را رد می‌کنند و در عوض وجود جهان اجتماعی را تنها به صورت آگاهی بین‌الذهانی درونی بین انسان‌ها می‌پذیرند. در تحلیل نهایی، مردم چه به صورت فردی و چه در قالب گروه‌های اجتماعی، جهانی که در آن زندگی می‌کنند، را برمی‌سازند و بر اساس این برساخته‌ها عمل می‌نمایند. عقاید و پیش فرض‌های مردم وقتی به اشتراک فراگیر گذاشته می‌شوند اهمیت ویژه‌ای می‌یابند، به‌ویژه موقعی که برای ایجاد حس هویت یا منافع متمایز در میان افراد یا اجتماع استفاده می‌گردند. به این ترتیب، تحلیل‌های سازه‌انگارانه بر بعد مفقوده مباحثه ساختار کارگزار در سیاست جهانی تاکید می‌کنند (Gunter, 1993) به عبارت دیگر می‌توان گفت که سازه‌انگاری بین رهیافت‌های درون-به-برون و برون-به-درون قرار می‌گیرد، زیرا بر این باور است که عوامل فکری و معنایی (عقاید، ارزش‌ها، نظریه‌ها و پیش‌فرض‌ها) همواره به مثابه واسطه‌ای میان تعاملات ساختار و کارگزار عمل می‌کنند. این عوامل معنایی هم بر چگونگی تلقی کارگزارها از خودشان و هم بر چگونگی فهم و پاسخ دادن شان به ساختارهایی که در آنها عمل می‌کنند، اثر گذارند. به هر حال این خود به آن معناست که سازه‌انگاری بیشتر ابزاری تحلیلی و رهیافتی برای فهم و ادراک است تا نظریه یا مجموعه‌ای از نظریات بنیادی و مستقل (Heywood, 2011). همان‌طور که ذکر شد سازه‌انگاری به عنوان یکی از رویکردهای نظریه عام انتقادی مفروضه‌های هستی‌شناختی خردگرایی در مورد روابط بین‌الملل و سیاست‌های خارجی را به چالش می‌طلبد و اصول و گزاره‌های متفاوت دیگری را ارائه می‌دهد. این نظریه تصور کشورها را به صورت کنش‌گران ذره‌ای خودپرست که منافعشان پیش از تعامل اجتماعی بین‌المللی شکل گرفته آنها صرفاً به منظور تأمین اهداف راهبردی وارد روابط بین‌الملل می‌شوند نمی‌پذیرد. سازه‌انگاری از طریق رهیافت سیاست هویت تلاش می‌کند چگونگی نقش و تأثیر

اجتماعات بین‌الذهانی مانند: ناسیونالیسم، قومیت، جنسیت و نژاد در سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی را توضیح دهد.

سازمان‌گاری اگرچه به انواع مختلفی تقسیم می‌شود ولی همه اشکال آن در سه گزاره و مفروضه هستی‌شناختی مشترک هستند. ساختارهای هنجاری و ایده‌ها، هنجارها و ارزش‌های بین‌الذهانی مشترک تأثیر و نقش مهمی در سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی کشورها ایفاء می‌کنند، ساختارهای فکری و هنجاری نقش تأییدی و تکوینی در شکل‌دهی به هویت و منافع کشورها دارد، ساختارهای فکری هنجاری و کشورها متقابلاً یکدیگر را قوام می‌بخشند. (دهقانی فیروز آبادی، ۲۰۰۹: ۴۵)

۱-۲. انطباق چارچوب نظری با موضوع پژوهش

کردها با زبان، هویت و اندیشه مشترک به طور عمده در چهار کشور: ترکیه، ایران، عراق، سوریه و مناطقی از ارمنستان و آذربایجان پراکنده هستند و از دیرباز خود را قومی مجزا و بی‌نیاز از ادغام در هویت‌های غالب می‌دانستند. برخی از اکراد خواهان استقلال و تشکیل کشوری بر مبنای هویت کردی بودند این خواسته باعث شد تا هویت‌های غالب به ویژه در ترکیه، عراق و سوریه در صدد سرکوب آنها برآیند و مخالفت آنها با هویت‌های غالب به کشورهای دیگر این امکان را دارد که از آنها برای اعمال فشار به طرف مقابل استفاده کنند (شیخ عطار، ۲۰۰۹: ۱۰۶). به این نکته باید توجه داشت که مسأله کرد در کشورهای مصنوع سوریه و عراق و حتی در ترکیه قابل مقایسه با مسأله کرد در ایران نیست زیرا کردها در ایران در تحول و شکل‌گیری اندیشه دولت مشارکت داشته‌اند و هویت ایرانی و آریایی به همان اندازه هویت کردی خود حائز اهمیت می‌دانند و هویت کردی خود بخشی جدایی‌ناپذیر از هویت کلان ایرانی است.

تغییر و تحولات جدید فضای سیاسی خاورمیانه به ویژه از سال ۲۰۱۰ میلادی به بعد، فرصتی را برای کردها به وجود آورده است تا نسبت به عملیاتی کردن اهداف خود امیدوار باشند. این ژئوپولیتیک جدید، هویت‌خواهی کردها را از طریق ایجاد یک دولت فدرال و نه مستقل به یک واقعیت تبدیل می‌کند.

دولت فدرال مدلی است که قدرت های بزرگ از آن برای تثبیت برتری کردها در مناطق قومی و سیاسی خاورمیانه بهره بردهند و با توجه به مدل اقلیم کردستان عراق جواب نیز داده است. چنین مدلی کمتر حساسیت‌زا بوده و می‌تواند بیشتر آنان را به اهداف خود نزدیک سازد. بهار عربی در منطقه خاورمیانه برای کردها فرصت ساز بوده است. قدرت‌گیری کردها، هر چند مخالفین جدی منطقه‌ای را نیز در پشت سر خود دارد، اما این محدودیت‌های منطقه‌ای و ساختاری بین‌المللی تعیین‌کننده نیستند و نمی‌توانند نسبت به دستیابی هویت‌خواهی کردها مانع بزرگی محسوب شوند. در ژئوپلیتیک سفت و سخت خاورمیانه، هویت‌خواهی کردها خود به نوعی ضدژئوپلیتیک تبدیل گشته است. چنین فرآیندی جزو اهداف بلند مدت ایالات متحده است و این کشور از هرگونه تجزیه کشورها در منطقه خاورمیانه استقبال خواهد کرد.

نکته قابل توجه این است که یک چهره‌سازی جدیدی در سطح منطقه و در میان کردها به‌ویژه به کمک رسانه‌های جهان و تأثیر در فضای مجازی شکل گرفته است. این امر به تقویت هویت کردی نه تنها در بین کردهای سوریه بلکه در میان کل کردهای منطقه در ایران، ترکیه و عراق کمک کرده است. این هویت در شکل‌دهی به رفتار مردم کردستان سوریه بسیار تعیین‌کننده خواهد بود. همچنین در بستر این تحولات، اتحاد و همبستگی بیشتری نیز بین کردها به وجود آمده و مشاهده کردیم که حکومت اقلیم کردستان علی‌رغم سمبلیک و غیرمؤثر بودنش، با فشار زیاد بر ترکیه موفق شد تعدادی نیروی مسلح پیشمرگه و ادوات و تجهیزات برای کمک به کردهای سوریه (آن هم از خاک ترکیه که به دشمنی با کردها معروف بوده و تمایل چندانی به تقویت جریان کردی سوریه به رهبری کردهای ترکیه‌ای نداشت) ارسال کند (خاکی، جوانمردی ۱۴۰۱: ۸۸).

۳. جایگاه کردها در خاورمیانه جدید

گاهی اوقات در روزنامه‌ها و رسانه‌های خبری مختلف جهان شاهد تحلیل‌هایی مبنی بر تشکیل خاورمیانه‌ای جدید با محوریت کردها هستیم. حال این سؤال پیش می‌آید

که مطرح کردن کردها به نفع چه کسانی خواهد بود و خود کردها در خاورمیانه جدید چه سهمی خواهند داشت؟ این روزها شاهد اتفاقات و تغییرات متفاوتی در منطقه خاورمیانه هستیم که تا یک دهه پیش خبری از آن نبود. اتفاقاتی همچون جنگ افغانستان، جنگ عراق، تغییر حاکمان سیاسی برخی از کشورهای خاورمیانه و همچنین اختلافات سیاسی اعراب و کردها در عراق و اخیراً جنگ داخلی سوریه و موضع‌گیری‌های جهان نسبت به اوضاع این کشور. سال‌ها قبل که حرف از طرح خاورمیانه جدید و برنامه‌ریزی ایالات متحده آمریکا برای این طرح بود زیاد به آن اهمیت نمی‌دادند اما امروزه با اتفاقات جدیدی که با سرعت زیاد در حال جریان است شاهد تغییرات گسترده‌ای در کشورهای خاورمیانه هستیم که به نظر می‌رسد کردها در آن نقش اساسی را بازی کنند. بیشتر تحلیل‌های موجود بر سر بحران سوریه بر این نکته توافق دارند که این بحران جزئی از تغییرات مرزی خاورمیانه جدید محسوب می‌شود، خاورمیانه‌ای که در سال ۱۹۱۶م بر اساس معاهده سایکس پیکو تشکیل شد و اکنون به سویی می‌رود تا تغییر کند، به نظر می‌رسد امروزه شاهد رونمایی از کردستان جدیدی هستیم که تا چند سال قبل حرفی از آن نبود. مناطق کردنشین با منابع غنی انرژی نفت و گاز در حال رشد و محور توجه کشورهای مختلفی چون آمریکا، ترکیه و برخی کشورهای اروپایی قرار گرفته است.

در عراق کردها از لحاظ اقتصادی و سیاسی تا حدودی مستقل شده‌اند که مقایسه وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آن‌ها چه از لحاظ داخلی و چه خارجی با یکی دو دهه قبل قابل تامل است. حتی ظهور داعش باعث گردید که کردها فرصت بیابند نیروهای پیشمرگ خود را در تمامی مناطق کردنشین عراق از جمله در شهر نفتی کرکوک مستقر نمایند. امروزه شاهد تغییر رویکرد ترکیه نسبت مسئله کردی و اقلیم کردستان عراق و حتی کردهای کشورش نیز هستیم. کشوری که تا دیروز حتی حاضر نبود اسم کرد را بر زبان بیاورد و به آنان ترک‌های کوهی می‌گفت در چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای حاضر شده حقوق آن‌ها را به رسمیت بشناسد. (خاکی،

۱-۳. ژئوپولیتیک خاورمیانه فرصتی برای تحقق بهار کردها

اگر بهار را به معنای شکستن فرصت ها در زندگی تعبیر کنیم، بی شک تحولات اخیر، از سال ۲۰۱۰ میلادی به بعد در منطقه خاورمیانه، بهاری برای مردمان آن بوده است. بدین دلیل که فرصتهایی را برای مردمان این منطقه فراهم آورده است که پیش از این وجود نداشت و حتی تفکر در مورد آن، بسیار سخت بود. اما این بهار عربی، منجر به شکفته شدن بهار دیگری برای کردها در منطقه شده است. تحولات موسوم به بهار عربی، افق جدیدی را پیش روی کردها گشود تا بتوانند به خواست تاریخی خود دست یابند. در حال حاضر گروه های سیاسی و اجتماعی کرد تلاش می کنند که مجموعه کنش های خود را بخشی از دایره تحولات سیاسی موسوم به بهار عربی تعریف نمایند، اما سنخ خواست و مطالبات کردها با اعراب متفاوت و بعضاً متناقض است. دموکراسی خواهی تحت سیطره یک دولت ملی با دموکراسی خواهی تحت سیطره یک دولت دموکرات متفاوت است. با این توضیح که اعراب در فکر پایان دادن به یک رژیم دیکتاتور و استقرار یک دولت دموکرات هستند و کردها به دنبال شکل دهی به یک دولت ملی دموکرات برای هویت بخشی به خواست ها و نیازها سرکوب شده خود می باشند (خاکی، ۲۰۱۴: ۱۲۴).

به جرأت می توان گفت که ژئوپولیتیک هیچ منطقه ای در جهان به اندازه خاورمیانه دچار تشتت و بحران نیست. ویژگی های جمعیتی و پراکندگی نامناسب قومی در این منطقه بر دامنه چنین تشتتی افزوده است. کردها بخشی از این ناهمگونی جمعیتی در خاورمیانه محسوب می شوند. چنانچه که گفته شد، فروپاشی دولت عثمانی همواره مسئله کردها را در دستور کار دولت های مختلف برای تأمین امنیت خود قرار داد. به دلیل عدم چشم پوشی کردها از یک خواست دنیای مدرن یعنی شکل دهی به یک دولت مستقل، چنین نیازی در طول بیش از ۹ دهه تداوم پیدا کرده است. اما شکل گیری یک دولت فدرال در منطقه شمال عراق، فرصتی تاریخی برای آنان بود تا به بخشی از خواست ها و نیازهای خود در این زمینه دست یابند.

مهم‌ترین ویژگی سیاسی کردها در سال‌های اخیر، احتراز از پذیرش نظم‌های سیاسی داخلی و منطقه‌ای بوده است. کردها به هیچ‌وجه نسبت به تثبیت اوضاع در خاورمیانه روی خوش نشان نداده‌اند. در حقیقت پیگیری چنین وضعیتی می‌تواند منجر به دست کشیدن آنان از اهداف تاریخی خود گردد.

به همین خاطر بهار عربی و یا آنچه که بیداری اسلامی خوانده می‌شود، بار دیگر فرصتی تاریخی را برای کردها ایجاد کرد تا بتوانند هدف خود را به عنوان یک دستور کار سیاسی مهم تبدیل کنند. اما واقعیت این است که قبل از شکل‌گیری بحران در سوریه، کردهای این منطقه از اراده و خواست عمومی برای برخورد و یا حتی پیوستن به اعتراضات عمومی در سوریه نبودند. به همین خاطر است زمانی که مخالفین بشار اسد در ترکیه جمع شدند تا استراتژی‌های خود را حول مبارزه با دولت سوریه، انسجام بخشند، بسیاری از کردها از این ائتلاف خارج شدند و تنها «عبدالباسط سیدا» بود که در این دایره ماند و در نهایت به ریاست شورای ملی متعرضان سوریه نیز رسید. اما پس از انفجارهایی که در مرکز دمشق صورت گرفت و عملاً بخش‌های اعظمی از مناطق شمالی کردنشین سوریه به دست کردها افتاد، ورق برگشت (هفته‌نامه روژان ۲۰۱۳: ۶) ترکیه شاید اولین کشوری بود که نسبت به سیاست خود در سوریه دچار تردید جدی شد. ترکیه با تهدید به ورود نظامی خود به شمال سوریه از احتمال قدرت‌گیری حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک) در شمال سوریه به شدت ابراز نگرانی کرد.

کردهای سوریه به وضعیتی تقریباً مشابه آنچه که در کردستان عراق در اوایل دهه ۱۹۹۰ به وجود آمده بود، دست یافتند. آنان به یک منطقه پرواز ممنوعی دسترسی داشتند که هر گونه سرکوب و دیکتاتوری صدام حسین از آنجا رخت بر بسته بود. اما چنین فرصتی اما نه با همان ویژگی‌ها در منطقه شمال سوریه ایجاد شده است. این ژئوپلیتیک جدید هویت‌خواهی کردها را از طریق ایجاد یک دولت فدرال و نه مستقل به یک واقعیت تبدیل می‌کند. دولت فدرال مدلی است که قدرت‌های بزرگ از آن برای تثبیت برتری کردها در مناطق قومی و سیاسی خاورمیانه بهره برده‌اند و با

توجه به مدل اقلیم کردستان عراق جواب نیز داده است. چنین مدلی کمتر حساسیت-زا بوده و می تواند بیشتر آنان را به اهداف خود نزدیک سازد. بهار عربی در منطقه خاورمیانه برای کردها فرصت ساز بوده است. واقعیت های موجود بیانگر این وضعیت است و کردهای سوریه که تا پیش از این تمایل جدی برای پیگیری اعتراضات خود در قالب یک ملت در سوریه را نداشتند، در حال حاضر نمادها و پرچم های خاص احزاب و گروه های سیاسی خود را در شهرهای شمال سوریه برافراشته می کنند (وهاب پور، ۱۳۹۳).

بعد از دهه ۱۹۹۰ م که کردها به فرصت های تاریخی در بازنمایی اهداف و خواست های خود در نظام بین الملل دست یافتند، تحولات جدید منطقه به لحاظ فراهم کردن چنین فرصتی یک نقطه عطف دیگر محسوب می شود. نظام دوقطبی جنگ سرد، هرگونه تغییر در ژئوپولیتیک مناطق تحت سیطره ابرقدرت ها را غیرممکن ساخته بود. چنین تغییری با پاسخ بسیار تند دو ابرقدرت مواجه می شد. اما بعد از این دوران، ایالات متحده نسبت به تغییر وضعیت در مناطق قومی و هویتی نه تنها مخالفتی به عمل نیاورد بلکه در بسیاری از مواقع خود از حامیان آن نیز محسوب شد (Lenur, 2004: 201). آمریکا نسبت به هویت خواهی های قومی در مناطق مختلف جهان، به دیده مثبت نگاه می کرد شاید به این دلیل که در صورت شکل گیری یک دولت ملی جدید احتمال استقرار ارزش های دموکراتیک و لیبرال بسیار محتمل تر از دوران گذشته است. در عراق فرآیند دولت سازی به سمتی پیش رفت که هرگونه تنش و بحران سیاسی مبتنی بر درگیری های قومی به حداقل برسد. هرچند ترکیه به عنوان یک متحد بزرگ دولت واشنگتن، مخالف جدی چنین سیاستی می باشد، اما آمریکا نسبت به شکل گیری دولت های جدید در منطقه خاورمیانه و نیز مناطق خودمختار نگاه مثبتی دارد. این نگاه برگرفته از منطق امنیتی آمریکا می باشد که مخالف هرگونه قدرت گیری دولت های بزرگ در منطقه است. به دلیل اینکه هرگونه قدرت یابی دولت ها در خاورمیانه با منافع اصولی و امنیتی اسرائیل در تضاد است، آمریکا نیز نسبت به چنین سیاستی برخورد هوشمندانه انجام می دهد. هرچند

بی‌ثباتی در ترکیه در کوتاه مدت به نفع آمریکا نیست، اما قدرت‌یابی یک دولت مسلمان با افکار عمومی تقریباً مخالف رژیم اسرائیل می‌تواند چنین امری را توجیه نماید. عقب‌نشینی بشار اسد از مناطق شمالی نیز با همین منطق صورت گرفت تا مسئله سوریه از یک بحران بین‌المللی و منطقه‌ای برای ترکیه به یک بحران داخلی تبدیل شود.

قدرت‌گیری کردها، هر چند مخالفین جدی منطقه‌ای را نیز در پشت سر خود دارد، اما این محدودیت‌های منطقه‌ای و ساختاری بین‌المللی تعیین‌کننده نیستند و نمی‌توانند نسبت به دست‌یابی هویت‌خواهی کردها مانع بزرگی محسوب شوند. چنین فرآیندی جزو اهداف بلند مدت ایالات متحده است و این کشور از هرگونه تجزیه کشورها در منطقه خاورمیانه استقبال خواهد کرد.

بنابراین مسئله کردها در فرایند تحولات منطقه موسوم به بهار عربی و یا بیداری اسلامی، به صورت تاریخی به یک فرصت دست یافته است. این تحولات که منشأ آن از اقلیم کردستان عراق برنامه ریزی شده است، به صورت مشخص‌تر خود را در سوریه و همچنین جایگاه کردهای ترکیه بعد از انتخابات پارلمانی ۷ ژوئن ۲۰۱۵ میلادی و رد کردن مانع ۱۰ درصدی کردها، نشان داد. کردها با تحولات جدید در منطقه خاورمیانه و تحولات ژئوپلیتیکی که به وجود آمده است به زمینه‌هایی برای شکل‌دهی به اهداف خود دست یافته‌اند. هر چند برخی از کارشناسان چنین فرصتی را به ویژه در سوریه موقتی می‌دانند و احتمال می‌دهند بشار اسد بعد از تسلط بر اوضاع شهرهای بزرگ خود به سراغ شمال سوریه نیز خواهد رفت، اما به نظر می‌رسد دسترسی به موقعیتی که در آن کردها به حقوق تاریخی خود از جمله کسب حق یک شهروند عادی برسند، می‌تواند در آینده کردها را به مبارزه جدی‌تر با دولت‌هایی چون سوریه و ترکیه تشویق نماید.

۲-۳. پیشنهاد نزع کردهای سوری با دولت‌های مرکزی

با در آستانه سقوط قرار گرفتن امپراطوری عثمانی به عنوان «مرد بیمار اروپا»، اروپاییان که چشم طمع به قلمرو عثمانی داشتند خود را برای تقسیم سرزمین‌های

عثمانی و ایجاد نظم نوین در منطقه آماده کردند و از همین رو بود که در سال ۱۹۱۶م و پیش از فروپاشی امپراطوری عثمانی با معاهده سری سایکس پیکو خود را برای به غنیمت گرفتن قلمروهای به جا مانده از فروپاشی احتمالی این امپراطوری آماده کردند، سرانجام نیز پس از سقوط عثمانی، اروپاییان در سال ۱۹۲۰م با معاهده-ی سور برای قلمرو عثمانی واحدهای سیاسی مختلفی را تعریف کردند که طی آن مناطق کردنشین سوریه و ترکیه و کردستان عراق در آن به عنوان سرزمینی واحد در نظر گرفته شده بود، هرچند که پس از مدتی این معاهده جای خود را به معاهده لوزان داد و اروپاییان مسئله کردی را به فراموشی سپردند و بر قلمرو به غنیمت گرفته شده از امپراطوری عثمانی با عنوان قیم به حکم رانی پرداختند، مناطق کردنشین سوریه نیز همچون سایر بخش‌های سوریه سهم فرانسوی‌ها شد، در همان ایام بود که کردهای سوریه به مبارزه با دولت نوظهور جمهوری ترکیه به ریاست آتاترک پرداختند (مصطفی امین، ۲۰۰۶: ۱۳۰).

مهم‌ترین آنان قیام‌های «حزب خویبون» و «حرکت شیخ سعید پیران» بوده است. اما پس از گذشت ۵ سال از قیام کردهای سوریه در سال ۱۹۲۹م فرانسویان با ترکیه قرار داد "ترکیه-فرانسه" را انعقاد نمودند و دولت ترکیه مجال یافت با اقتدار و قدرت بیشتری قیام کردهای سوریه و همراهی آنان با کردهای ترکیه را سرکوب نماید. این عمل فرانسویان نطفه مبارزی کردهای سوریه با دولت استعماری آنان در سوریه را آغاز کرد و در آن ایام کردهای سوریه در کنار اعراب سوری با دولت مرکزی فرانسویان به مبارزه پرداختند، این مسئله موجب شد تا روزه‌هایی از امید گذار پروژه ملت سازی به سبک "سوری" در این ناحیه شکل گیرد اما اعراب پس از به قدرت رسیدن سعی کردند از کردها فاصله بگیرند، فاصله‌ای که با ظهور ناسیونالیسم عرب و به قدرت رسیدن آن در سوریه توسط حزب بعث و مطرح شدن پروژه "تعریب" (عرب سازی) شمال سوریه تبدیل به یک عداوت و کینه قومی شد. (هوشمند، خبرگزاری برنا: ۲۰۱۳).

اگر بخواهیم به جریان شناسی اختلافات اکراد سوری با دولت مرکزی بپردازیم باید اوج آن را در سال ۱۹۴۶م می بینیم که حزب بعث در سوریه به قدرت رسید و از آن پس به طور سیستماتیک برنامه کوچ اجباری و هویت زدایی از کردهای سوریه را آغاز نمود. بالاخص پس از آنکه حافظ اسد همزمان و همانند صدام حسین، رئیس جمهور عراق عملیات تعریب کردها را همزمان در کردستان عراق و مناطق کردنشین سوریه پیگیری نمود. با فوت حافظ اسد و به روی کار آمدن بشار اسد، فرزند وی در سال ۲۰۰۰، دولت سوریه سعی کرد، رویه خود نسبت به اکراد را اندکی تلطیف نماید و از این رو برای نخستین بار به بخشی از اکراد سوریه کارت شناسایی ملی اعطا شد، اما این رویه اندک زمانی طول نکشید و با تقویت شاخه پ.ک.ک در شمال سوریه، عملاً دولت اسد با کردهای شمال سوریه مقابل هم قرار گرفتند طوری که شورش قامشلی در سال ۲۰۰۴ امکان هرگونه تفاهم بین کردهای سوریه و دولت مرکزی این کشور را تضعیف نمود (محمودیان، خبرگزاری کردپرس: ۲۰۱۳).

اختلافات بین اکراد سوری و دولت مرکزی تقریباً به بن بست رسیده بود، تا اینکه موج ناآرامی‌های عربی به سوریه رسید، سوریه از آغاز ۲۰۱۰م دستخوش سلسله ناآرامی‌های مختلفی شد، ناآرامی‌های که مناطق کردنشین را در آغاز در برنگرفته بود، اما با سقوط سوریه به ورطه جنگ داخلی در سال ۲۰۱۱، رزمندگان و فعالین کرد موفق شدند بدون کوچک‌ترین عملیات و تظاهراتی گسترده و قابل توجه کنترل بخش مهمی از مناطق کردنشین سوریه را به دست گیرند. در نهایت در سال ۲۰۱۲م کردهای سوریه طی نشستی در اربیل کردستان عراق، با صدور بیانیه‌ای با عنوان "بیانیه جبهه متحد احزاب کردستانی سوریه" نقشه راه آینده مناطق تحت کنترل خود را تشریح می‌نمایند تا اینکه در نهایت در سال ۲۰۱۲م با ترک شهرهای کلیدی کردنشین سوریه توسط ارتش سوریه، کردهای سوریه موفق به تسلط بر مناطق خود می‌شوند.

در واقع تحولات سیاسی مناطق کردنشین سوریه، در گستره‌ی جغرافیایی نه چندان وسیعی روی داده که شاید در مقایسه با بحران کل سوریه، بازتاب رسانه‌ای چندانی

در جهان پیدا نکرده است با این حال تأثیر این تحولات بر فضای رقابت‌های سیاسی و حزبی کردها، بسیار حیاتی و تأثیرگذار است. همانطور که اشاره شد، همزمان با آغاز بحران سوریه، کردها در شمال این کشور، طی مدتی بسیار کوتاه نشان دادند که دارای آمادگی حزبی و سازمانی بالایی برای اداره مناطق خود هستند.

بشار اسد که نمی‌توانست همزمان در چندین جبهه در برابر مهاجمین بجنگد، ترجیح داد مناطق کردنشین سوریه را تا حد زیادی به خود آنها واگذار کند. از دیگر سو احزاب نزدیک به بارزانی هم در اربیل نیروهای خود را سازماندهی کرده و با تشکیل نهادی به نام شورای میهنی کردهای سوریه (ENKS)، به فعالیت‌های خود توسعه دادند و در کشورهای قطر و ترکیه با شورای ملی مخالفین و بعدها با ائتلاف مخالفین سوری ارتباط برقرار کردند. آنان همچنین با گروه‌های نزدیک به پ.ک.ک یک نهاد مشترک به نام "هیأت عالی کردهای سوری" تشکیل دادند که البته خیلی زود به خاطر اختلافات داخلی، فعالیت خود را متوقف کرد و جلسات طراحی شده این هیأت معلق ماند. (هوشمند، خبرگزاری برنا: ۲۰۱۳).

هم اکنون بین کردها و به‌ویژه شورای میهنی کردهای سوری و رژیم بشار اسد، اختلاف و تضاد جدی وجود دارد و اغلب کردها بر این باورند که در تاریخ پنجاه و چند ساله حکومت خاندان اسد، کردها ستم دیده و حقوق آنها پایمال شده است. بین حزب دموکرات کردستان عراق به رهبری مسعود بارزانی و پ.ک.ک به رهبری عبدالله اوجلان، در مورد آینده کردهای سوری و چند و چون تقسیم قدرت، اختلاف نظر جدی وجود دارد. بین شورای مردم غرب (نهادهای نزدیک به پ.ک.ک) و شورای میهنی (۱۲ حزب نزدیک به بارزانی) یک تنش سیاسی تمام عیار در جریان است. ائتلاف مخالفین سوری در استانبول، بخشی از کردها (حزب اتحاد دموکراتیک) را به همدستی با رژیم بشار اسد و ضربه زدن به انقلاب و سوءاستفاده از خلاء سیاسی متهم می‌کند و به موازات همه این‌ها، موضوعی به نام حضور گروه‌های تکفیری و افراطی در مناطق شمال سوریه و حملات آنان علیه کردها، قطع آب و برق شهر پانصد هزار نفری کوبانی و ربودن صدها شهروند کرد سوری، تنها

گوشه‌ای از هزینه‌های سنگین حملات این گروه‌ها به کردهای سوری است (دستمالی، کردپرس: ۲۰۱۳).

حزب اتحاد دموکرات کردهای سوریه به منظور پیشبرد اهداف خود، نقشه راهی را به سایر احزاب کردی سوریه پیشنهاد داد، حزب اتحاد دموکراتیک سوریه به دنبال این بود که سطح تصمیم‌گیری‌های کردی سوریه را به یک مجلس ارتقا داده شود، مجلسی که عنوان "مجلس مسئول تکمیل پروژه خودگردانی کردهای سوریه" را برای خود به یدک می‌کشد، پس از آن نیز مجلس حزب اتحاد دموکرات کردهای سوریه در نخستین سلسله تصمیم‌گیری‌های خود در آذر ۱۳۹۲ برای مناطق کردنشین سوریه مسیر نوینی را پیشنهاد و ترسیم می‌نماید، این مجلس وابسته به حزب اتحاد دموکرات کردهای سوریه به طور رسمی مناطق کردنشین سوریه را از نام «نظام مدیریت موقت» به «مدیریت خودگردانی دموکراتیک» تغییر می‌دهد، در قدم دیگر این مجلس با درک از گسستگی جغرافیایی مناطق کردنشین سوریه تصمیم می‌گیرد که قلمرو کردهای سوریه به سه منطقه خودگردان، جزیره، عفرین و کوبانی با مجالس قانونگذاری محلی تقسیم نماید.

در این سلسله تصمیمات حزب اتحاد دموکرات کردهای سوریه فقط به مسئله قانون-گذاری و امور پارلمانی نپرداخت، بلکه با درک از مشکل تعدد احزاب در سوریه آنان "کمیته ای پیگیری اداره موقت" را به "گروه پیگیری و آماده سازی پروژه موقت (خودگردانی) تغییر می دهند، این گروه با در بر گرفتن ۱۹ عضو هدفش ایجاد یک اجماع در تصمیمات اجرایی است. در ادامه این نقشه راه نیز حزب اتحاد دموکرات کردهای سوریه در سال ۲۰۱۳م به طور رسمی خطاب به جهانیان مناطق کردنشین سوریه را "خودگردان" اعلام می‌نماید.

اما این نقشه راه حزب اتحادیه دموکرات با چالشهای جدی روبرو است، به طوری که میتوان اذعان داشت که این نقشه راه به جزء خود حزب اتحادیه دموکرات و پ.ک.ک، موافق چندانی ندارد، زیرا که از یک سو سایر احزاب کردی بالخص "حزب دموکرات کردستان سوریه" با آن به مخالفت پرداختند و حتی پاره ای از

جناح های کردی آن را نشان دهنده سلطه طلبی اتحادیه دموکرات دانست، از سوی دیگر اقلیم کردستان عراق به عنوان یکی از مهمترین بازیگران کردی منطقه به طور رسمی هنوز آن را نپذیرفته و اتحادیه دموکرات را متهم به همکاری با نظام سوریه کرد، فرای بازیگران کردی منطقه دولت مرکزی سوریه نیز این عمل را به رسمیت نشناخته است، معارضین عرب دولت سوریه نیز رفتار حزب اتحادیه دموکرات را پشت کردن به انقلاب مردم سوریه تفسیر نمود، در حقیقت میتوان اینگونه اذعان داشت که تنها بازیگر کردی منطقه که "خودگردانی در مناطق کردنشین سوریه" را پذیرفته است، پ.ک.ک می باشد که از این رفتار حزب اتحادیه دموکرات به عنوان یک "انقلاب" یاد نمود.

۴. مواضع کردهای سوریه در برخورد با تحولات سوریه

کردهای سوری در قبال تحولات سیاسی و امنیتی پیش آمده در این کشور و تحت شرایط خاص موضعگیری های متفاوتی به شرح زیر داشته اند:

همراهی کوتاه مدت با معارضین دولت سوریه

مناطق کردنشین سوریه سوریه هرچند به شدت تحت کنترل نیروهای امنیتی و نظامی سوریه بوده، اما هر از گاهی به بهانه های مختلف از جمله گرامی داشت نوروز و یا کشته شدن برخی رهبران همچون «مشعل تمو»، به صحنه ای اعتراضات پراکنده تبدیل شده است و این ها حاکی از عدم رضایت آن ها از وضعیت خود در سوریه است. به همین دلیل، نخستین واکنش طبیعی کردهای سوریه به اعتراضات و درگیری های آغاز شده در جنوب سوریه نوعی اعلام حمایت بود که در چند تظاهرات محدود، خیابانی در برخی مناطق و شهرهای کردنشین خود را نشان داد. البته این اعتراضات، هم در اثر فشار نیروهای امنیتی و هم با توصیه ی برخی رهبران کرد عراقی، خیلی زود به اتمام رسید.

سیاست مدارا و آرامش در منطقه

دومین واکنش کردهای سوری اتخاذ سیاست صبر و انتظار، توأم با گسترش فعالیت های مخفیانه در مناطق کردنشین بود. شاید بتوان تأثیرگذارترین فرد ممکن در

اتخاذ این راهبرد را «جلال طالبانی»، رئیس‌جمهور عراق، دانست؛ چرا که چند روز بعد از وقوع چند تظاهرات پراکنده توسط کردهای سوری، وی در دیدار با برخی از رهبران کرد این کشور از آنان خواست در فضای موجود آرامش را حفظ کنند و در عوض، ضمن افزایش تحرکات سیاسی عقلانی، به مذاکره با دولت مرکزی برای به دست آوردن حقوق بیشتر برای کردها دست بزنند. پذیرش صدور شناسنامه برای بیش از ۶۰ هزار نفر از نیم میلیون کرد بی‌شناسنامه توسط دولت سوریه، در اولین اقدام اصلاحی آن، در زمان به‌کارگیری این استراتژی به وقوع پیوست. همچنین این استراتژی تأثیر زیادی در توافق بعدی با دولت برای کنترل مناطق کردنشین داشت.

توافق با دولت مرکزی سوریه

سومین تحول ممکن در شمال سوریه به توافق نانوشته و غیررسمی دولت مرکزی با برخی از احزاب کرد سوری برای واگذاری کنترل و اداره‌ی چند شهر، از جمله سری کانی (رأس‌العین)، کوبانی (عین‌العرب)، عفرین و... باز می‌گردد. گسترش درگیری‌های نیروهای ارتش آزاد و دیگر مخالفین با دولت مرکزی در حلب و دیگر مناطق بحران‌زده، در کنار تاکتیک صبر و نوعی مدارا با دولت، باعث شد تا دولت سوریه بالاچار کنترل شهرهای مذکور را به حزب اتحادیه‌ی دموکراتیک و جریان‌های وابسته به آن واگذار کند.

حضور در اربیل و تلاش برای انسجام

از نظر زمانی نمی‌توان برتری میان ۲ وضعیت "توافق با دولت مرکزی" و "حضور در اربیل" قائل شد؛ چون از همان ابتدای بحران گروه‌های مختلف کرد سوری، به ابتکار و پیشنهاد مسعود بارزانی، در اربیل حضور یافتند و به گفت‌وگو و نزدیک کردن دیدگاه‌های خود پرداختند. اما چون نتیجه‌ی توافق با دولت مرکزی پیش از نتایج نشست‌های اربیل حاصل شده است، در نتیجه این تاکتیک در اولویت قرار گرفته است. در این مرحله نهایتاً دو جریان شورای ملی کردهای سوریه با رهبری حزب الپارتی و شورای ملی غرب کردستان با محوریت حزب اتحاد دموکراتیک اقدام به تشکیل "شورای عالی کردهای سوریه" کردند. این مرحله را می‌توان یکی از

مهم‌ترین و حساس‌ترین تحولات موضعی برای دستیابی عملی به نوعی انسجام اولیه‌ی سیاسی و نظامی در میان کردهای سوریه نامید. همچنین حکومت اقلیم کردستان عراق، علاوه بر حمایت‌های سیاسی و احتمالا مالی خود، اقدام به آموزش و تجهیز نیروهای نظامی کرد سوریه‌ای برای تقویت این احزاب و کسب توان کنترل مناطق کردنشین کرد.

مذاکرات نافرجام با اپوزیسیون سوریه

مرحله‌ی دیگر موضع‌گیری گروه‌های کرد سوری را می‌بایست در رابطه با مشخص کردن کیفیت جایگاه و مواضعشان در قبال گروه‌های اپوزیسیون عربی سوریه تقسیم‌بندی کرد. در این مرحله، کردهای سوریه در نشست‌های استانبول، ژنو و قاهره شرکت کردند، اما نتوانستند دیگر گروه‌های سوری را راضی و وادار به پذیرش خواسته‌ها و اهداف خود کنند. به همین دلیل، به نوعی ایجاد تمایز و صف‌بندی با گروه‌های اپوزیسیون دست زدند. عمده‌ترین خواسته‌های کردها در این مرحله را می‌توان پیشنهاد ایجاد سیستم نیمه‌متمرکز (فدرالیسم) برای آینده‌ی سوریه، شناسایی ملت کرد و شناسایی کردستان سوریه قلمداد کرد که همه‌ی این خواسته‌ها به صراحت از سوی رهبران اپوزیسیون رد شد. لازم به ذکر است در این برهه‌ی زمانی «عبدالباسط سیدا»، که خود کرد است، رهبری شورای ملی اپوزیسیون سوریه را بر عهده داشت و خود از منتقدین مواضع احزاب کرد سوریه‌ای بود. نتیجه‌ی این چالش‌ها به خروج احزاب کرد شرکت‌کننده در اجلاس قاهره منجر شد.

نزدیکی به اپوزیسیون

آخرین تحول در مواضع کردهای سوریه به تلاش‌های جدید برخی از احزاب کرد و نیز شورای ملی اپوزیسیون سوریه بازمی‌گردد که در آن، طرفین تا حدودی از مواضع تند و ادبیات تهاجمی علیه یکدیگر کاسته‌اند. در این مرحله دیگر «عبدالباسط سیدا» رهبری شورای ملی اپوزیسیون سوریه را در دست ندارد و این مهم بر عهده‌ی «معاذ خطیب» افتاده است. در کل ائتلاف ملی اپوزیسیون سوریه، برای آنکه بتواند حمایت‌های بین‌المللی بیشتری را به دست آورد، استراتژی پوشش و جذب

حداکثری احزاب و گروه‌های مختلف سوری از جمله کردها را در پیش گرفته است. البته این شورا هنوز جریان وابسته به اتحاد دموکراتیک PYD را قبول نکرده و صراحتاً اعلام داشته است مانع از الحاق آن‌ها به اپوزیسیون و ارتش آزاد خواهد شد لذا باید گفت هنوز آخرین تحولات در موضع کردهای سوریه در برابر اپوزیسیون این کشور جاری است. در همین راستا بود که در نشست دوحه، ۵ تن از رهبران کرد یعنی عبدالحکیم بشار، دبیرکل حزب دموکرات کرد سوریه (الپارتی)؛ مصطفی اوسی، دبیرکل حزب آزادی کرد سوریه؛ محمد صالح گدو، رئیس حزب چپ دموکراتیک کرد؛ عبدالباسط سیدا، رئیس سابق شورای ملی سوریه؛ و یک بازرگان میلیاردر کرد به نام یحیی الکردی شرکت کردند. (Kurdistan online, 2013).

۵. چالش‌های پیش‌روی کردهای سوریه برای خودگردانی

پیشرفت کردهای سوری به معنای راحت بودن مسیر پیشروی آنان نیست، کردهای سوریه از یک سو با پراکندگی جغرافیایی مواجه‌اند، آنان همچون کردهای عراق و ترکیه دارای یک محدوده جغرافیایی متصل نیستند، بلکه در شمال، شرق و غرب ناحیه شمالی سوریه در سه بخش مجزا پراکنده شده‌اند که در بینشان اقوام عرب سکنی گزیده‌اند، این پراکندگی جغرافیایی باعث می‌شود کردها از یک سو نتوانند با چالش‌های خارجی و تهدیدات نظامی با تمام قوا مقابله کنند و از سوی دیگر خطر اختلافات داخلی را بین آنان افزایش می‌دهد.

از سوی دیگر کردهای سوریه‌ای با تهدید گروه‌های تکفیری مواجه‌اند تا کنون بیش از ۴۷ گروه افراطی تکفیری من جمله داعش (دولت اسلامی شام و عراق)، النهضه، جبهه النصره به کردهای سوریه حمله کرده‌اند. نیروهای تکفیری عموماً گروه‌های آزموده‌ای‌اند که در پاکستان، افغانستان و عراق با قویترین ارتش جهان مبارزه کرده‌اند و پیش از این در چین با ارتش روسیه به عنوان الگوی ساختار نظامی سوریه به مبارزه می‌پرداختند، جریان‌های تکفیری در کنار آزموده بودن از حمایت مالی گسترده کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس و ترکیه برخوردارند، از این رو رویاروی با چنین دشمن زبده و تا بن دندان مسلح برای کردهای سوریه تهدیدی جدی محسوب

می‌شود... فرای این مسئله کردهای سوریه با چالش‌های منطقه ای و خارجی متعدد روبرو هستند، تاکنون ترک‌ها در شمال خودگردانی آنان را به رسمیت نشناخته‌اند و حتی آن را تهدیدی علیه خود تلقی می‌کنند و از این‌رو ممکن است به جریان‌های تکفیری برای مبارزه با رزمندگان کرد قدرت عمل بدهند، در بغداد نیز اجماعی بر سر تهدید یا فرصت بودن توسعه قلمرو کردی در منطقه وجود ندارد. حتی یگانه بازیگر رسمی کردی منطقه یعنی اقلیم کردستان عراق نیز از خودگردانی کردهای سوریه استقبال نکرد تا جایی که پاره ای از جریانات کردی سوریه از سوی دولت اقلیم متهم به "فریبکاری" شدند (خاکی، ۲۰۱۴: ۸۹).

دیگر چالش پیش روی کردهای سوریه، مسئله اختلافات داخلی و تعدد احزاب است، شاید با وجود اینکه کردهای سوریه کمترین جمعیت کردهای منطقه را دارند اما بتوان آنان را صاحب بیشترین تعدد احزاب کرد دانست، کردهای سوریه از دیر باز دارای اختلافات سیاسی بوده‌اند و این اختلافات هم اکنون ابعاد متفاوت‌تری به خود گرفته است، درحقیقت چالش‌های داخلی مناطق کردنشین سوریه دیگر فقط دارای بازیگران و تصمیم‌گیران نهایی داخلی نیست و اراده بازیگران و صحنه آرایان خارجی قدرت تأثیرگذاری جدی به خود گرفته است، به طوری که حتی ممکن است از بازیگران داخلی هم مهم‌تر و پررنگ‌تر شده باشند.

در واقع تا پیش از جنگ داخلی سوریه، نظام این کشور در اوج اقتدار بود و سوریه در منطقه پس از ایران کمترین چالش را با نواحی کردنشین داشت و مسئله کرد به هیچ وجه جزو مؤلفه‌های کلیدی این کشور محسوب نمی‌شد، اما با آغاز جنگ داخلی در سوریه و تبدیل شدن این کشور به صحنه مصاف یک جنگ تمام عیار و فروریختن اقتدار حاکمیتی دولت سوریه و سلطه این دولت بر چهارچوب تمامیت ارضی این کشور، کردهای سوریه مجال جبران کاستی‌ها گذشته را یافتند و به میدان آمدند. از وضعیت نواحی کردنشین سوریه فقط می‌توان یک نتیجه جدی و قطعی گرفت و آن این است که این نواحی هیچگاه به حالت پیش از ۲۰۱۰م باز نمی‌گردد، اما در عین حال اینکه این منطقه به چه سمت و سویی می‌رود نیز مبهم است، از

یک سو به لحاظ پراکندگی جغرافیایی، تعدد آراء تصور پیدایش حالتی همچون اقلیم کردستان برای مناطق کردنشین سوریه به لحاظ پراکندگی قومی دور از انتظار است. از سوی دیگر سوریه پس از جنگ داخلی نیز آنچنان فرسوده خواهد بود که توانایی یک ماجراجویی دیگر را نخواهد داشت و در کنار آن کینه های قومی در این کشور چندان شدتی پیدا کرده اند که سوریه آینده بر روی لبه تیغ راه می می رود (محمودیان، خبرگزاری کردپرس: ۲۰۱۳).

در واقع "حزب اتحادیه دموکراتیک کردستان" بر این باور است که اعلام تشکیل کانتون سه گانه در مناطق کردنشین سوریه نتیجه طبیعی وضعیت به وجود آمده در این مناطق می باشد، چرا که نظام حاکم در سوریه به دلیل درگیری های شدید در استان های "دمشق"، "حلب"، "حمص" و "دیر الزور"، مجبور شد نیروهای خود را از مناطق کردنشین بیرون ببرد، در نتیجه "PYD" عملاً اداره این مناطق را در دست گرفت و طی چند سال اخیر آن را در دست داشته است. این در حالی است که وضعیت به وجود آمده در مناطق کردنشین سوریه ایجاب میکرد اوضاع این منطقه از نو سازماندهی شود و به امور مردم، ارائه خدمات و سازماندهی روابط اجتماعی رسیدگی گردد، به ویژه آنکه ساکنان مناطق مذکور از نظر قومیتی، مذهبی و فرقه ای با یکدیگر متفاوت هستند، جایی که در کنار کردها، عرب ها، آشوری ها، کلدانی ها، ارمنی ها، سریانی ها، چچنی ها، ترکمن ها، ایزدی ها و غیره در این مناطق زندگی می کنند.

خلاصه کلام اینکه، از نظر طرفداران پروژه اداره خودمختار در مناطق کردنشین سوریه، اوضاع این مناطق به گونهای است که نیاز شدیدی به برگزاری نشست جامع برای سازماندهی و مدیریت آنها تا زمان پایان بحران کنونی سوریه وجود دارد، هنگام پایان این بحران نیز، ماهیت روابط با دولت مرکزی این کشور از نو مشخص شود. این در حالی است که مبهم بودن هدف سیاسی از اعلام اداره خودمختار در مناطق کردنشین سوریه نیز به نوبه خود بحث و جدل در این باره را بیشتر کرده، چرا که برخی ها بر این باورند که هدف نهایی از این اقدام همان جدایی و تشکیل اقلیم

کردستان سوریه همانند اقلیم کردستان عراق می باشد و در سوی مقابل، باور برخی دیگر بر این است که این اقدام از چارچوب سناریوی مورد توافق "حزب اتحادیه دموکراتیک کردستان" و نظام حاکم در سوریه خارج نبوده و هدف از آن، مدیریت این مناطق از نظر خدمت رسانی و اداری تا پایان بحران کنونی سوریه می باشد.

در واقع، طرف های مخالف کانتون سه گانه در مناطق کردنشین سوریه، اعتقاد راسخی دارند که این پروژه با بر هم زدن اوضاع، بیش از همه به نظام حاکم در این کشور خدمت می رساند و در سطح راهبردی نیز راه را برای اقدامات تجزیه طلبانه فراهم می کند، به ویژه اگر مسئله کردها در سایر بخش های کردستان با تحولات چمشگیری از قبیل آنچه در عراق روی داد و در سوریه در حال روی دادن است، روبرو شود؛ علاوه بر آن، بیشتر گروه های مخالف نظام حاکم در سوریه بنا به دلایل ایدئولوژیک ملی گرایانه عربی و یا دینی و یا حتی بنا به دلایل سیاسی مرتبط با اوضاع درگیری های در این کشور، با شکل گیری کانتون سه گانه مخالف هستند.

مسئله مهم دیگر این است که مرزهای جغرافیایی مناطق کردنشین سوریه تقریباً بسته بوده، جایی که از نظر خارجی در محاصره اقلیم کردستان عراق و ترکیه قرار دارد و از نظر داخلی نیز، با مناطق بی ثباتی روبرو است که با توجه به تغییر معادله قدرت میان نظام حاکم در سوریه و مخالفان آن، احتمال دارد به مرزهای درگیری و رویارویی تبدیل شوند. در واقع همه آنچه گذشت نشان می دهند که تشکیل اقلیم کردی در مناطق کردنشین سوریه در زمینه ارائه خدمات و فراهم کردن نیازهای مالی، غذایی و پزشکی ساکنان این مناطق، کاری بس دشوار است. با این حال، از نظر سیاسی منافع طرف های مختلف و روابط میان آنها قابل تغییر هستند و شاید هنگام آرام شدن وضعیت، تعامل با عمل انجام شده تبدیل به یک سیاست شود، چرا که صرف نظر از مخالفت های کنونی با تشکیل کانتون سه گانه در مناطق کردنشین سوریه، "حزب اتحادیه دموکراتیک کردستان" در زمینه اداره امور این مناطق تجربه کسب کرده و فعالیت داشته که این مسئله به نوبه خود بر حکمرانان سوریه در مرحله پیش رو ایجاب می کند که با این حزب تعامل داشته باشند. بدون شک سیاست عقب

انداختن تعامل با وضعیت مردمان کرد و یا بی توجهی به آن تا زمان دستیابی به تمامی اهداف با واقعیت جدیدی روبرو خواهد شد که از تشکیل اقلیم کردها بر اساس یک واقعیت ملی، اجتماعی و تاریخی نشأت میگیرد و این مسئله باعث خواهد شد اداره خودمختار از حالت موقت به دایمی انتقال یابد.

از دیدگاه هانی زاده، کارشناس مسائل خاورمیانه، اگر نظام بشار اسد سقوط کند، طبیعتاً کردهای سوری به سمت خودمختاری مطلق یا حتی استقلال حرکت خواهند کرد و دولت سوریه هم نه تنها مانع آنها نخواهد شد بلکه تشویقشان هم می کند تا جدا بشوند، ولی اگر دولت فعلی پابرجا بماند مجبور خواهند شد امتیازهای بیش تری حتی در حد خودمختاری به کردهای سوریه بدهند و در نهایت خروجی دولت مرکزی سوریه هرچه باشد به نفع کردهای قامیشلی و حسکه خواهد بود و با توجه به این که کردهای سوریه و عراق احساس نزدیکی و قومیتی با یکدیگر دارند، کردهای سوریه کمک‌هایی از سوی اقلیم کردستان دریافت می‌کنند و در واقع کردستان عراق آنها را تحریک کرد تا از طریق گروه‌های شبه نظامی به نوعی آمادگی خود را برای تشکیل دولتی خودمختار و حتی استقلال اعلام کنند، آنان خود را برای مرحله بعد از بحران سوریه آماده می‌کنند و به دنبال ایجاد حکومت خودمختار و حتی مستقل هستند تا بتوانند تابعی از اقلیم کردستان عراق باشند یعنی کردهای سوریه تلاش می‌کنند منطقه‌ای را برای خود تعریف کنند تا در آینده از طریق نزدیکی به اقلیم کردستان فاصله خود را از تحولات آینده سوریه حفظ کرده و در نهایت اعلام استقلال کامل بکنند. (هانی زاده، خبرگزاری ایسنا: ۲۰۱۳)

۶. پتانسیل اقتصادی برای تشکیل اقلیم کردی

علاوه بر تأثیر تحولات و بحران سیاسی سوریه، با توجه به وجود منابع طبیعی غنی مناطق کردنشین سوریه از جمله (ذخایر غنی نفت، ذخایر گازی، منابع عظیم آب و کشاورزی غنی) این منطقه پتانسیل تشکیل اقلیم کردی را دارا است. بنابر گزارش شبکه تلویزیونی «العربیه» در مورد ظرفیتهای اقتصادی مناطق کردنشین سوریه، این مناطق از ذخایر غنی نفت برخوردار است، به طوری که این ناحیه می تواند روزانه

۲۵۰ هزار بشکه یعنی به میزان نصف کل صادرات نفت سوریه را تولید و صادر نماید. هر چند که کردهای سوریه به دلیل عدم سلطه بر تمامی این مناطق هم اکنون امکان بهره برداری از تمام این ذخایر نفتی را ندارند.

بر اساس همین گزارش اقتصادی شبکه تلویزیونی «العربیه» میزان تولید گندم این منطقه سالانه ۱,۴ میلیون تن می باشد یعنی ۳۷ درصد کل تولید گندم سوریه و میانگین تولید پنبه در این منطقه سالانه ۲۷۳ هزار تن است (۳۹ درصد تولید کل سوریه). همچنین ۱۵ میلیون اصله درخت زیتون در این منطقه وجود دارد که شامل ۲۳ درصد کل درختان زیتون در سراسر سوریه است. به طور کلی این منطقه به تنهایی ۴۵ درصد کل تولیدات کشاورزی سوریه را تامین می کند.

از سوی دیگر این مناطق از منابع عظیم آب برخوردار است که شامل ده سد بزرگ با مجموع گنجایش ۳۰۰ میلیون متر مکعب آب و هشت رودخانه است که یکی از آنها رود فرات می باشد. محصولات آبی این منطقه ۵۵ درصد کل محصولات آبی سوریه را در بر می گیرد. بطور کلی اگر بخواهیم تخمینی نسبت به ظرفیت اقتصادی این مناطق برای تولید درآمد برای کردهای سوریه داشته باشیم میتوانیم با احتساب قیمت کنونی نفت در بازارهای جهانی سالی ۹,۵ میلیارد دلار از فروش نفت، از زیتون ۷۵۰ میلیون دلار، از گندم ۳۷۲ میلیون دلار و از فروش پنبه ۲۳۰ میلیون دلار در مجموع بالغ بر ۱۰,۸ میلیارد دلار برابر با نصف کل بودجه سوریه در سال جاری میلادی را برای مناطق کردنشین سوریه تخمین زد. با توجه به در امان ماندن شهرهای کردی از جنگ داخلی، سرمایه گذاری های آینده در این منطقه به جای اینکه صرف بازسازی شود در امر توسعه منطقه هزینه خواهد شد. البته بازهم باید این مسئله را در نظر داشت که کشت پنبه و زیتون در این مناطق انحصاراً در اختیار کردها نیست و ده ها روستای بزرگ عرب نیز در این مناطق دارای باغات و مزارع بزرگ هستند (خاکی، هفته نامه روژان، ۶: ۲۰۱۳)

۷. تجزیه و تحلیل یافته ها

کردها که در سوریه به نسبت سه کشور دیگر دارای جمعیت عمده کرد، دارای وضعیتی سخت و بغرنج تر بوده اند از آغاز بحران این کشور مواضع متعارضی را در پیش گرفته اند و به نظر می رسد همچنان در میانه انتخاب همراهی با اسد یا ضدیت با او و متحد شدن با مخالفین اش به نتیجه ای دست نیافته اند. در نتیجه می بینیم در مناطقی که اینک کنترل آن در دست نیروهای مسلح احزاب کردی است در کنار پرچم کردستان عراق و پرچم های حزبی، همزمان پرچم مخالفین اسد و در برخی نقاط پرچم فعلی این کشور برافراشته شده است. در پاسخ به چرایی سردرگمی کردهای سوریه باید گفت کردهای سوری در فردای پس از فروکش بحران سوریه، دو سناریو را برای آینده این کشور محتمل می دانند..

سناریوی نخست همانا سقوط دولت و روی کار آمدن نظامی جدید با محوریت گروه های مخالف بشار اسد است. در این سناریو هرچند یکی از رهبران گروه های مخالف سوریه خود یک کرد است اما این گروه ها و دولت های حامی آنها بویژه ترکیه نه تنها مساله ای بنام مساله کرد در سوریه را قبول ندارند بلکه نسبت به هر گونه گرده برداری کردهای سوریه از کردستان عراق و نیز هرگونه حرکت هویت گرایانه قومی توسط آنان، مواضع سرسختانه و غیرقابل انعطافی گرفته اند. این مواضع باعث شد تا احزاب کرد سوری به قهر کنفرانس مخالفین در قاهره را ترک کرده و در دیگر مذاکرات برگزار شده در استانبول نیز حاضر نشوند. لذا حادث شدن سناریوی نخست در سوریه برای آنان خیلی هم نخواهد توانست خبر خوشایندی باشد چرا که گروه های مخالف سکولار و ملی گرا و جریانات تندروی اسلامگرای سوری (که به نظر میرسد دست بالا در تحولات این کشور را خواهند داشت) هیچگونه نرمشی از خود برای به رسمیت شناختن مساله کرد و برقراری نظامی فدرال در این کشور به مثابه عراق نشان نخواهند داد.

اما سناریوی دوم پیش روی بحران سوریه از دید کردها، باقی ماندن نظام تحت امر بشار اسد در این کشور است. کردها که از زمان حاکمیت اسدها (حافظ و بشار اسد)

در سوریه وضعیتی به مراتب سخت و بغرنج تر از قبل را طی پنج دهه تجربه کرده اند؛ خوب می دانند که در صورت احیاء و بازیابی قدرت دولت نخواهند توانست وضعیت فعلی که همانا اداره برخی مناطق کردنشین است، را ادامه بدهند و دولت نیروهای نظامی و امنیتی خود را یکبار دیگر بدانجاها گسیل خواهد کرد. لذا در این سناریو نیز کردهای سوریه امید چندانی برای دستیابی به خواسته های خود نمی بینند. اما مساله مهم در این میان فقدان متحد قابل توجه در میان بازیگران منطقه ای و فرامنطقه ای است که گروه های کرد سوری به آن دچار هستند. در حال حاضر دو بازیگر کوچک منطقه ای یعنی حکومت اقلیم کردستان عراق و حزب کارگران کردستان ترکیه (پ.ک.ک) حامیان فرامرزی کردهای سوریه به شمار می روند، حامیانی که در این حوزه دارای رقابت قابل تاملی نیز با یکدیگر هستند. اما در سطح بازیگران ملی منطقه ای می توان گفت هیچیک از دو جریان سیاسی و اصلی کرد سوری هیچ متحد رسمی را در پشت سر خود ندارند. یعنی نه جریان نزدیک به اربیل که دارای روابط حسنه تری با ائتلاف ملی مخالفین است توانسته است توجه دولت هایی نظیر ترکیه و یا حتی ائتلاف مخالفین را به خود جلب کند و نه اتحاد دموکراتیک در مواقع حساس (از جمله اعلام خودگردانی یک جانبه در سه منطقه از کردستان سوریه) توانسته است حمایت دیپلماتیک دمشق و یا همپیمانان استراتژیک آن نظیر تهران و مسکو را بدست آورد. و این مسایل حاکی از آن است که کردهای سوریه برخلاف دیگر گروه های قومی و مذهبی سوریه در عرصه دیپلماسی و منطقه ای از یک وضعیت مهجور و منزوی برخوردارند.

یکی از نمادهای این انزوا در جریان برگزاری کنفرانس ژنو ۲ به خوبی خود را نشان داد در جایی که یکی از جریانهای اصلی به آن دعوت نشد و جریان دیگر مدعو هم عملاً در حاشیه اجلاس قرار گرفت و خود آنان از عملکرد ائتلاف ملی برای عدم اشاره به کردستان سوریه و وضعیت کردها در آنجا شکایت کردند. بدین ترتیب بایست گفت وضعیت کردهای سوریه از نظر دیپلماتیک و حتی داخلی بسیار شبیه به وضعیت کردستان عثمانی در پایان جنگ جهانی اول است، جایی که انزوای بین

المللی کردها باعث شد آنان یکی از بازندگان اصلی خوان تقسیم غنائیم جنگ توسط قدرت های بزرگ لقب گیرند! در چنین وضعیتی آنان امیدوار به تداوم بحران در سوریه برای تحکیم داخلی خود هستند اما عدم اتفاق نظر در داخل و افزایش اختلافات در کنار خطراتی همچون ادامه حملات پراکنده گروه های افراطی دینی همچون «جبهه النصره» و «داعش»، باعث هرچه شکننده شدن وضعیت آنان گشته است.

اما عنصر تأثیرگذار دیگر در سردرگمی کردهای سوریه به فقدان انسجام گروه های سیاسی کرد در این کشور باز می گردد در حالیکه مناطق کردنشین سوریه چندان گسترده و پهنای نیستند اما در این جغرافیای کوچک احزاب متعددی فعالیت دارند. «مسعود بارزانی» رهبر اقلیم کردستان عراق که راهبرد تقویت موقعیت کردها در سوریه را پیگیری میکند، در این زمینه بسیار کوشیده است تا با حمایت و میزبانی احزاب کرد سوریه آنها را به انسجام و در پیش گرفتن یک وحدت رویه وادارد. اما اتهام زنی برخی احزاب به یکدیگر مبنی بر حمایت از مخالفین اسد و یا حمایت از بشار اسد نشان می دهد تعدد گروه های کرد و تضاد دیدگاه و منافع آنها در سطحی است که عملاً انسجام آنها را بسیار دشوار گردانیده است. لذا این جهت گیری های متعارض در بین احزاب مختلف کرد سوریه یکی دیگر از عوامل تأثیرگذار بر سردرگمی موجود در جهت گیری های آنان به شمار می رود.

در وضعیتی کلی تر باید گفت ایده آل ترین حالت ممکن برای کردها در سوریه ادامه بحران و درگیری در این کشور و تضعیف هرچه بیشتر طرفین درگیر است البته درگیری می بایست در مناطقی دورتر از مناطق کردنشین رخ دهد که طی آن کردها بتوانند ضمن تقویت و تثبیت موقعیت فعلی، به مذاکرات جدی تری با هر دو طرف دست زنند تا در نهایت امتیازات بیشتری را برای خود در فردای سوریه کسب کنند. پر واضح است این وضعیت نیز به دلیل پیچیدگی و شکنندگی آن و نیز مجاورت مناطق کردنشین سوریه با مرزهای ترکیه و حساسیت فوق العاده بالای همسایه شمالی، دارای وضعیت روشن و قابل پیش بینی برای آنها نخواهد بود.

نتیجه گیری

اصولا تجزیه کشورها و ایجاد یک سیستم فدرالیزه در دنیا چیز عجیبی نیست و استقلال خواهی و تمایل به خود مختاری در نقاط مختلف دنیا دیده می شود و تاکنون بسیاری از جدایی طلب ها به استقلال رسیده اند. نمونه های خواست تجزیه طلبی بسیار است که از جمله آنها می توان به ماجرای تبت چین، کبکی ها در کانادا، مناطق شرق اکرین، سودان جنوبی و البته کردهای عراق اشاره کرد. طرح تجزیه سوریه مدتها است که مطرح می شود ولی تاکنون هیچ اجماع نظر و اراده مستحکمی برای اجرایی شدن آن مشاهده نشده است. این طرح که به ایجاد یک جامعه سکولار چند نژادی همراه با استقرار ایالت های کرد، شیعه علوی، سنی، و دروزی می انجامد نقشه سوریه را دگرگون می کند. ایجاد یک حکومت کرد در شمال، حکومت دروزی ها در جنوب غربی، یک حکومت علوی در غرب سوریه و در سایر جاها یک حکومت سنی در این طرح گنجانده شده است. این طرح هیچگاه به صورت رسمی از سمت دولت های غربی و مقامات سیاسی بزرگ دنیا مطرح نشده است اما اندیشکده های غربی و برخی رسانه های وابسته به آنها این طرح را بیان کردند و البته کردها همواره از این طرح استقبال کرده و درصدد ایجاد یک اراده مستحکم جهت اجرایی شدن طرح سوریه فدرال بوده اند. کردهای سوری اگر حق انتخاب داشته باشند قطعاً به دنبال استقلال هستند و مدعی حکومتی خود مختار در سوریه خواهند بود. پس از آغاز جنگ داخلی سوریه رابطه کردهای سوریه با اسد وارد مرحله جدیدی شد. با آغاز بحران داخلی سوریه در سال ۲۰۱۱م کردها که دل خوشی از سیاستهای دولت اسد نداشتند در جایگاه مخالف دولت حاضر شدند و حتی علیه دولت در تظاهرات شرکت کردند. اما رفته رفته که اقدامات اسلامگرایان تندرو علیه رژیم حالت خشونت آمیز و مسلحانه گرفت، کردها با این مسئله مخالفت کردند و تنها راه حل کاربردی را گفت و گو دانستند. البته این موضوع باعث نشد که آنها همچنان از مخالفان اسد نبوده و مخالفت های مدنی خود را ابراز نکرده باشند. بشار اسد پس از شروع نا آرامی ها دو راه را در پیش رو داشت. راه اول کناره گیری

و راه دوم اجرای اقدامات اصلاحی در ساختار سیاسی سوریه که البته او راه دوم را برگزید. البته واکنش بشار اسد به تهدید کردها هوشمندانه بود و توانست در اصلاحات خود جایگاه کردها را ارتقاء بخشد. او که می دانست سالها ظلم و ستم بر علیه کردهای کشورش روا داشته است چند اقدام اساسی را مدنظر قرار داد. نخست در اصلاحات خود حق شهروندی را برای مردم کرد محترم شمرد و فقط در یک مرحله به ۱۵۰۰۰۰ نفر از کردهای کشورش حقوق شهروندی اعطاء کرد. در کنار این مسئله، سپردن مسئولیت های مختلف به کردها و استفاده از ظرفیت خود آنها برای مدیریت مناطق کرد نشین اقدام دیگر بشار اسد بود. اسد همچنین به صورت تدریجی نیروهای خود را در مناطق کردنشین کاهش داد و آنها را به مناطق درگیر جنگ داخلی فرستاد. اسد با این اقدام خود توانست از هرگونه اصطکاک و تنش بین نیروهای خود با کردها جلوگیری نماید.

در واقع، طرف های مخالف کانتون سه گانه در مناطق کردنشین سوریه، اعتقاد راسخی دارند که این پروژه با بر هم زدن اوضاع، بیش از همه به نظام حاکم در این کشور خدمت می رساند و در سطح راهبردی نیز راه را برای اقدامات تجزیه طلبانه فراهم می کند، به ویژه اگر مسئله کردها در سایر بخش های کردستان با تحولات چمشگیری از قبیل آنچه در عراق روی داد و در سوریه در حال روی دادن است، روبرو شود، علاوه بر آن، بیشتر گروه های مخالف نظام حاکم در سوریه بنا به دلایل ایدئولوژیک ملی گرایانه عربی و یا دینی و یا حتی بنا به دلایل سیاسی مرتبط با اوضاع درگیری ها در این کشور، با شکل گیری کانتون سه گانه مخالف هستند.

در همین راستا باید گفت که برخی از احزاب کرد سوریه با مواد پروژه اداره خودمختار در مناطق کردنشین سوریه و انحصاری کردن آن از سوی "حزب اتحادیه دموکراتیک کردستان" مخالف هستند و علاوه بر آن، اقلیم کردستان عراق نیز که تقریباً مرجعیت کردی و مرکز ثقل ژئوپلیتیک کردستان به شمار می آید، در طرف مخالف این پروژه قرار گرفته است، بنابراین اگر "PYD" نتواند از طریق "شورای

عالی کرد"، تنش میان خود و سایر احزاب کرد سوریه و اقلیم کردستان عراق را از بین ببرد، استقلال کامل کانتون سه گانه مسیر دشواری خواهد داشت.

یکی دیگر از مهم ترین موضوعات مرتبط با آینده مناطق کردنشین سوریه این است که اگر رژیم بشار اسد بر مشکلات کنونی خود فارغ بیاید و به حیات سیاسی خود ادامه دهد، آیا حاضر است باز هم به کردها اجازه دهد که موقعیت کنونی خود را حفظ کنند؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت که حتی اگر رژیم بشار اسد پایدار بماند و بر همه مشکلات سیاسی، امنیتی خود غالب شود، باز هم وضعیت کردها به دوران پیش از سال ۲۰۱۰ م باز نمی گردد و موقعیت آنان در سوریه با تغییرات مثبت جدی مواجه می شود.

به نظر می رسد که کردهای سوریه مدت ها است وارد یک بازی تمام پیچیده سیاسی و معادله ژئوپلیتیکی شده اند و مشکلات زیادی را برای ایجاد خود مختاری در مقابل خود می بینند. آنها فرصت های زیادی را برای امتیاز گیری در مقابل دارند. اما در مقابل، تهدیدهای زیادی هم آنها را نشانه گرفته است. به نظر نمیرسد که با وضعیت موجود آنها در درازمدت به خواسته اصلی خود برسند. آنچه که همه به آن اذعان دارند این مسئله است که تجزیه سوریه خطری بزرگ است و این خطر بر تمام منطقه تأثیر گسترده ای می گذارد و تنها محدود به مرزهای سوریه نخواهد بود. این اتفاق ابتدا بر ترکیه ای تأثیر می گذارد که برای سقوط اسد تلاش بسیار زیادی کرده است و از متحدان آمریکا به شمار می آید. اما بدون در نظر گرفتن این مسئله که کدام طرف پیروز شود، باید گفت که شرایط کنونی در سوریه برای کردها روز به روز پیچیده تر می شود و آنها به موانع بیشتری برای کسب استقلال روبه رو می شوند و از این رو می توان گفت که تشکیل اقلیم کردی در شمال سوریه حداقل در کوتاه مدت بعید به نظر می رسد. با توجه به روند تحولات در سوریه و نگاهی که کشورهای منطقه به سوریه دارند، به نظر می رسد خودمختاری کردهای سوریه یک موضوع بسیار مهم در بستر وقایع اخیر است. شرایط کنونی نیز به نفع این ایده پیش می رود.

البته باتوجه به شرایط و مقتضیات کنونی کشور سوریه و دیدگاه بین المللی و موانع منطقه ای و فرامنطقه ای به نظر نمی رسد که کردهای سوریه خواستار استقلال از سوریه و تشکیل یک کشور مستقل باشند و بیشتر ترجیح می دهند در قالب یک کشور به صورت فدرال زندگی کرده و امور داخلی خود را در دست داشته باشند. این در حالی است که ترکیه که بیشترین تعداد کردهای منطقه را دارد از این ایده به هیچ وجه خشنود نیست و نگرانی آنرا دارد که هرگونه خودمختاری در بین کردهای سوریه وضعیت را در بین کردهای ترکیه بهم بزند و آنها را نیز به سمت خودمختاری سوق دهد. مسیر آینده سوریه، چه با اسد چه بی اسد، در مسیری پیش می رود که اگر در میان مدت منجر به ایجاد پدیده اقلیم کردی سوریه هم نشود، دست کم این ضمانت را با خود به همراه دارد که وضعیت کردهای سوریه هیچ گاه به ایستگاه های سالیان قبل باز نخواهد گشت و یقیناً می توان گفت حتی اگر رژیم بشار اسد پایدار بماند و بر همه مشکلات سیاسی، امنیتی خود غالب شود، قطعاً وضعیت کردها به دوران پیش از سال ۲۰۱۰م باز نمی گردد و موقعیت آنان در سوریه با تغییرات مثبتی روبرو خواهد شد.

منابع:

الف- فارسی

- ارگیل، د. ۱۳۹۴. تبدیل کردها به مسأله ای برای ترکیه"، ترجمه خبرگزاری کردپرس.
 خاکی، آ. ۱۳۹۳. گذار خاورمیانه به دموکراسی در هزاره سوم، انتشارات نوید صبح، تهران. ۵۵-۴۶.
 خاکی، ش. ۱۳۹۲. اهمیت مناطق کردنشین سوریه برای داعش، هفته نامه روزان، شماره ۲۵، سنندج.
 خاکی، ش. ۱۳۹۴. تحولات جدید عراق و مسیر پیش رو، ماهنامه اجتماعی فرهنگی چرو، سنندج.
 ص ۸-۹.
 خاکی، ش، جوانمردی، ع. ۱۳۹۳. تاثیر تاکتیک های براندازی آمریکا بر تحولات سوریه، انتشارات نوید صبح تهران، ص ۸۶-۹۲. (کتاب)
 دستمالی، م. ۱۳۹۲. کردهای سوریه در سالی که گذشت " کردپرس

دهقانی فیروزآبادی، ج. ۱۳۸۸. «منابع ملی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران». فصلنامه سیاست خارجی، شماره ۳، ۱۵-۱۸.

رحیمی، س. ۱۳۹۳. کردها در بهار جدید، هفته نامه روژان، سندج. ص ۴-۶
 شیخ عطار، ع. ۱۳۸۲. کردها و قدرت های منطقه ای و فرامنطقه ای. مجتمع تشخیص مصلحت نظام. مرکز تحقیقات استراتژیک. تهران. ص ۱۰۲.
 لی نور، ج. ۱۳۸۳. چهره جدید امنیت در خاورمیانه. ترجمه قدیر نصری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی. ص ۹۳.

محمودیان، آ. ۱۳۹۲. فراز و فرودهای کردهای سوریه، خبرگزاری کردپرس.
 مصطفی. ن. ۱۳۹۸۹. تاریخ سیاسی کردستان. ترجمه: اسماعیل بختیاری. ژین. سلیمانیه. ص ۲۸۹-۳۰۴

هانی زاده، ح. ۱۳۹۳. کردهای سوریه به دنبال استقلال کامل هستند، خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) .

هوشمند، ا. ۱۳۹۳. اعلام تاسیس کانتون های کردی در کردستان سوریه و چالش های پیش رو " نگاه روز . قابل دسترسی در <http://bormanews.com/Pages/News>
 هوشمند، ا. ۱۳۹۳. کانتون های کردی در کردستان سوریه، خبرگزاری برنا. (وب سایت)
 وهاب پور، پ. ۱۳۹۳. بهار اعراب یا بهار کردها؟ مرکز بین المللی مطالعات صلح

ب- انگلیسی

Gunter, B. 2007, Advances in e-democracy: engaging citizens and electorates online. Special issue of Aslib Proceedings: New Information Perspectives, Bradford, UK: Emerald Publishing Group, Guest Editor. (Journal)

Heywood, A. 2011. Global Politics. Basingstoke: Palgrave Macmillan

Hoof, Hanneke van. 1998. Left Dislocation and Split Topicalization in Brabant Dutch. In Materials on Left Dislocation, eds. Elena Anagnostopoulou, Henk C. van. (Journal) Political coalitions and the fate of the Kurds in Syria .2014. Rudaw television channel. {In Kurdish}.(Web site)"Solutions in Syria" (2013),

accessible in: www.kurdistanonline.net {In Kurdish}.(Web site)

The new face of the Middle East" 2013, accessible in: www.pukmedia/index. {In Kurdish}.(Web site)

٢٥٥



سیاست جهانی

فصلنامه علمی پژوهشی سیاست جهانی، دوره چهارم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۴

The Possibility of the Formation of Kurdish Region in the North of Syria

Eskandar Moradi,

PhD in Political Geography of Tehran University, Iran

Ziauddin Sabouri,

*Researcher for International Relations, General Secretary of
 Iranian International Association in, Tehran, Iran*

Shilan Khaki,

*Researcher of International Relations, Islamic Azad University,
 Abdolmoteleb Javanmardi,*

MA in Political Sciences, Kharazmi University, Tehran, Iran

Middle East which was formed according to the Sykes-Picot treaty in 1916 enters to the third millennium in conditions that it has still remained like undeveloped and unsafe island in the world. In the meantime, Kurds as the largest stateless nation of the world have always influenced on these crises and have been influenced from them. Occurrence of Arabian spring has caused new conditions which have entered Kurds in new period of political and economic life. These new conditions have increased the necessity of doing independent and scientific researches about Kurds position in new geopolitics of Middle East. In this research which has been written by using of descriptive-analytic method and the method of collecting its data is in library form by using of constructivism we seek to prove this hypothesis that despite of formation of triple canton (Island, Afrin and Kobane) and with regard to the internal and external structural obstacles and effective role of regional and trans-regional actors, formation of Kurdish region in Syria at current situation is ambiguous but however retuning to the situation before 2010 ad is also impossible

.Keywords: the Middle East, Feasibility, Identity, Constructivism, Syria .

The Decline of America's Soft Power, Measures and Components

Ali Adami

Assistant Professor of International Relations at Allameh

Tabataba'i University

Mahdieh Qureshi

M.A in International Relations at Allameh Tabataba'i University

America with a population of over 300 million people, GDP and per capita income 200/47 66/14 trillion dollars, the largest and most powerful advanced economy in the world, but in the last few years and due to the unstable economic situation In the face of the world, followed by America with the deficit and external debt, as well as the emergence of protests in the country to unequal economic conditions prevailing in America, the country's foreign policy during the wars in Iraq and Afghanistan and a reason America's intervention in crises Middle East led to some theorists, America's power is challenged in the application and explained the grounds for its decline. Convinced governments and peoples of the world, but internal and external policies incompatible with the values and cultural preferences of its claims, the power Aqnakndgy decline has brought it. The authors using analytical methods and statistics are seeking to investigate the hypothesis.

Keywords: Soft power, Foreign Policy, America, Joseph Nye, Culture



World Politics
A Quarterly
Journal
Vol. 4 \ No. 4

Iranian Perspective to Understand the Obstacles and Failure in Relations between Tehran - Baku

Saeed Vossoughi

Asistant Professor of Political Science Department, Isfahan University

Masoud Rezaei

PhD in International Relations

Azerbaijan's relations with the Islamic Republic of Iran have been shaped by its status as a Shia state under an actively secular government. In this regard, religion, ethnicity and geography have does more to hinder than help ties between Azerbaijan and Iran. While Azerbaijan is majority Shia - aside from Iraq, the only state neighboring Iran to not be predominantly Sunni - its secular leadership views the Iranian doctrine of guardianship of the jurist as a danger to the regime's survival. Baku emphasizes Azeri nationalism over Islamic solidarity and has sought to remove religion from the public sphere; it regularly charges Tehran with backing preachers and religious extremists in Azerbaijan, claiming Tehran aims to overthrow the Aliyev regime. Iran, in turn, sees this ethnic focus as an attempt to foment secession among Iran's ethnic minorities in the border region between the two states, and views Azerbaijan as aggressive in bringing in outside powers and claiming mineral rights in the Caspian

Keywords: Iran, Azerbaijan, Israel, the Caspian Sea, Ethnicity.

Soft Power and Position of China in Global Politics

Ali Akbar Jafari

*Associated Professor, Political Science Department of University
of Mazandaran*

Dayyan_Jaanbaaz

Lecturer at University of Mazandaran

In 21 Century we see the New Versions of Power that Governments use them for Promotion and Gradation of Their Global, Regional and even Internal (domestic) Positions. In Other Word (Namely), Globalization and Technological Developments of New Era, Change the Hierarchy Orders and Configure to New Identities, in addition to, Effects on Power, Preferences and States and Persons Interests and, at the Result of, International Security. One of the Versions of this Changes is Emersion of New Dimension of Power as a Soft Power in Process of States Power that Emphasis at Causal ideas Affect and Influence on "Mentality and Hearts". In this Respect, China to have Use for this Schema of Foreign Policy Power and, At the Result of, Change the Their Positions in Global System, Increasingly. So, The Assumption of this Paper that Dimensions of Soft Power have a Noticeable Function on Promotion of the Country .

Keywords: Soft Power, China, Cultural Dimension, Political Dimension, Scientific Dimension, Economic Dimension, International Position.



World Politics
A Quarterly
Journal
Vol. 4 \ No. 4

The Examination of the Reasons behind the Rise of Takfiri Groups in the Middle East (2011—2015)

Seyed Amir Niakooee

Associated Professor of Political Science and International Relations at Guilan University



World Politics
A Quarterly
Journal
Vol . 4 \ No. 4

The Arab revolts in the Middle East since 2011 encouraged many scholars to speak about the end of authoritarianism and formation of a new wave of democratization in the region. However, these optimisms were not realized and Islamist moderates and other democrat groups were marginalized in the aftermath of the developments and many takfiri and jihadist groups expanded their influence and have become dominant actors in some countries. It is noteworthy that takfiri groups such as Islamic state of Iraq and the Levant or Al Nusra- front have controlled many territories of Iraq and Syria by 2015. The present paper is to focus primarily on the reasons behind the rise of jihadists in Iraq and Syria. The main question is as follows: which factors have caused and facilitates the rise of Takfiri groups in Iraq and Syria since 2011. The findings of the paper illustrate that sectarianism and democracy crisis in the national level, regional competitions and the support of some powerful countries in the regional level and finally the relative inaction of great powers especially the United States have facilitated the expansion of jihadists in Iraq and Syria. However, the rise of Takfiris expands the insecurity and crisis in the region and may inspire the intervention of great powers.

Keywords: NATO, UN Security Council, Humanitarian Intervention, Responsibility to Protect, Cooperative Security

***The Transition from Metropolis to World City
Environmental Requirements Cosmopolitan and Good
Governance***

Mohammad Taghi Ghezelsofla

*Associated Professor of Political Science at Mazandaran
University*

Morteza Ghurchi

Assistant Professor at Shahid Beheshti University

Saba Moash Sani

M.A in Political Science at Mazandaran University

With regard to the emergence of lived cosmopolitan atmosphere, the era of globalization means the transition from the macro to the new face of the city mentioned as "world cities". So the question is, what identity will future cities in the age of increasing globalization. However, globalization does not mean Americanization or westernization but that is changes are happening in the spaces and networks based on world cities. Accordingly, basic question is what are the Fields and Features in the transition to the era of global cities? In response, the article discussed how relational thinking approach to temporal and spatial issues has led global cities as centers of wealth and power in contemporary globalization. Cities like New York, London, Tokyo and Frankfurt are among the phenomena that are defined by various indicators. So while discussing aspects of this transition, the major component of global cities is studied. This article has used the theory of relational thinking in geopolitics and descriptive and analytical methods with a library of documents and some figures as proof.

Keywords: Globalization, Metropolis, World City, Geopolitics, Power.



World Politics
A Quarterly
Journal
Vol. 4 \ No. 4

Partition Maritime Borders in the Persian Gulf with an Emphasis on Joint Oil and Gas Fields

Asghar Jafari Valdani

*Associated Professor of International Relations at Allameh
Tabataba'i University*



World Politics
A Quarterly
Journal
Vol . 4 \ No. 4

The importance of the Persian Gulf because of its oil and gas reserves. Exploitation of shared oil and gas fields, requires a partition of maritime borders. In this regard, Iran's maritime borders with Saudi Arabia, Bahrain, Qatar, Oman and United Arabic Emirates (Dubai) partition and the share of each joint action has been identified. The maritime border with Iraq and Kuwait due to the geopolitical features not partition and exploit the shared fields has stagnated. Geopolitical problems that cause this problem and doctrine and patterns that can help solve these problems, in this paper is studied. Due to space born in Iran-Iraq relations, it is essential that these boundaries Afrazgrdd be provided to enable the operation of the joint action.

Keywords: Maritime Borders, Offshore, Oil and Gas Field Joint, Features Geopolitical Borders.

Abstracts

America's Approach to the Palestinian-Israeli Conflict (2015-2001)

Reza Simbar

Professor of International Relations at Guilan University

Ehsan Eejazi

PhD Sstudent in International Relations at Guilan University

This article will study impact of U.S. foreign policy on Israel _ Palestine conflict in recent decade. The main question of this article is that what are the effects of U.S foreign policy in Bush and Obama presidency on this conflict? Regarding six main problems of this conflict including security, territorial and border disputes, Palestinians refugees, settlement, water and Jerusalem, U.S. foreign policy towards peace negotiations, economic and military aids, Jews lobby in Congress, security, settlements and Palestinian refugees will be assessed. The main conclusion to be drawn from this paper is that U.S. foreign policy towards Israel_ Palestine conflicts neither provokes nor resolves it, but stabilizes the condition.

Keywords: the U.S. ,Foreign Policy, Israel, Palestine, Conflict.



World Politics
A Quarterly
Journal
Vol. 4 \ No. 4

Reviewers

Masoud Akhavan Kazemi, Assistant Professor of Political Science and International Relations at the University of Razi, Kermanshah

Bahram Akhavan Kazemi, Asassociated Professor of Political Science and International Relations at the University of Shiraz

Bahram Amir Ahmadian, Assistant Professor, Faculty of World Studies of Tehran University

Mohammed Ali Basiri, Assistant Professor of Political Science and International Relations at the University of Isfahan

Hossein Daheshiar, Professor of International Relations at Allameh Tabataba'i University of Tehran

Majid Roohi, Assistant Professor of Political Science and International Relations at Islamic Azad University of Rasht

Farzad Rostami, Assistant Professor of Political Science and International Relations at University of Razi, Kermanshah

Shamsodin Sadeghi, Assistant Professor of Political Economy, Energy and Regional Studies, University of Kermanshah

Hossein Seifzadeh, Professor of Politics and International Relations at Montgomery College, Rockville United States of America

Reza Simbar, Professor of Political Science and International Relations, University of Guilan

Elahe Koolaee, Professor of Regional Studies at Tehran University



World Politics

A Quarterly Journal

Vol. 4, No. 4, Winter 2016

Contents

America's Approach to the Palestinian-Israeli Conflict (2015-2001)....	3
Reza Simbar, Ehsan Eejazi	
Partition Maritime Borders in the Persian Gulf with an Emphasis on Joint Oil and Gas Fields.....	4
Asghar Jafari Valdani	
The Transition from Metropolitan Cities to Global Cities.....	5
Mohammad Taghi Ghezeli Sofla, Morteza Ghorchi, Saba Moashe Sani	
The Examination of the Reasons behind the Rise of Takfiri Groups in the Middle East (2011—2015).....	6
Seyed Amir Niakooee	
China's Soft Power and Position in the Global System.....	7
Ali Akbar Jafari, Diane Janbaz	
Iranian Perspective to Understand the Obstacles and Failure in Relations between Tehran - Baku.....	8
Saeed Vossoughi, Masoud Rezaei	
The Decline of America's Soft Power, Measures and Components.....	9
Ali Adami, Mahdieh Side Qureshi	
The Feasibility of Formation Kurdish Region in Northern Syria.....	10
Eskandar Moradi, Ziaoldin Sabori, Shilan Khaki, Abdel Motaleb Javanmardi	